نُورُ النَّاظِرِين

در مناقب حضرت

«شیخ ضِیاءُ الدِّین عُمر العُثمانی النَّقشبندی» قُدِّسَ سِرُّهُ

تألیف

ماموستا ملا محمود باکی سقزی

تصحیح و مقدمه و تعلیقات

امجد امام

بسم الله الرحمن الرحيم

« نُورُ النَّاظِرین » در مناقب حضرت شیخ ﴿ضِیاءُالدِّینْ عُمَرِ الْعُثمانِی النَّقشبَندی﴾ قدس سره
تألیف : ملا محمود باکی سقزی
تصحیح و مقدمه: امجد امام
ویراستار: حمدیه اسماعیل‌زاده
چاپ اول ـ سال ۱۳۹۶
تیراژ: ۵۰۰ جلد
قیمت: ۱۵۰۰۰

فهرست مطالب

مقصد دوم

پیشگفتار مصحح

دربارهٔ عرفان و تصوف و مشایخ نقشبندیه اورامان و کردستان

بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله ربِّ العالمین و الصَّلاة و السلام علي سیِّدنا و نبینا محمَّد و علي آله و صحبه أجمعین.

با نام و یاد خداوند بخشـایشگر بی‌همتا و یکتا، که سپاس و ستایش و تسبیح، تنها او را رواست. و درود و سلام بي‌شمار پروردگار، بر روان و مزار و وجود شریف حضرت محمد مصطفيﷺ و بر یاران و پیروانش باد؛ مادامی که روزگار می چرخد و تا آنگاه که روز واپسین فرا می‌رسد. اگر مروري بر تـاریخِ دو قرن اخیرِ پهنـه‌ي کردســـتان بیندازیم، و دنیاي معرفت و علم را در این خطه‌ی گیتي، نظاره‌گر باشیم، با خانواده اي آشنا خواهیم شد که بر قله هاي بلند معرفت، علم و خدمت به ملت و دین ایستاده اند. این بزرگواران، همانا خانواده‌ي مشایخ بیاره‌ی اورامان مي‌باشند؛ که از حضرت شـیخ عثمان سـراج الدین اول قدس سره تا حضـرت شـیخ عثمان سـراج الدین دوم قدس سره منشـأ خدمات بي‌شـمارِ دیني، علمي، فرهنگي و اجتماعي در منطقه و حتي کلّ جهان اسـلام شـده‌اند. صدها و هزاران عالم و دانشمند بزرگ در سراسر جهان اسلام، از مفسرین و محدثین و فقها گرفته تا حکما و عرفا و شـــعرا، در دامان و بر ســـرِ ســـفره‌ي دل‌فراخ و روح‌افزاي این خاندان و در حجره‌هاي دانشـگاه‌ها و مدارس تأسیس‌شده توسط این بزرگان، تربیت شدند و خود چراغي گشتند و بر فراز راهِ جویندگان حقیقت و تشنگان معرفت نورافشانی کردند.

گزاف نیست اگر بگوییم بیشتر عالمانِ دو سده‌ي اخیرِ کردستان، فارغ‌التحصیلان و تربیت‌یافتگان مکتب و دانشگاه علمي عرفاني **بیاره** بوده‌اند؛ قصبه‌اي کوچك در اورامان که به واسطه‌ي انفاس پیران و مشایخ عالی‌قدر و وجود عالمان برجسته و کثرت طلاب علوم دیني، آنچنان مشهور دنیاي اسلام گشته بود؛ که دانشمندانِ مدینه‌ی منوّره - زادها الله شرفًا و تعظیمًا و علی صاحبها آلاف تحیة وسلام- بارها به محضر مشایخ بیاره نامه نوشته‌اند و بر پشتِ کاغذ نامه‌هاشان عبارت «**من المدینة المنوّرةِ الي بیارة‌الشریفة**» دیده مي‌شد.

کردستان به واسطه‌ي مشایخ بیاره به چنان جایگاه بلندمرتبه‌اي دست‌یافت؛ که در دامان خود فقها و علماي بزرگي همچون علامه‌ی نودشي، بیسارانی، علامه‌ی بالکی و ملا عبدالکریم مدرس و ... را تربیت نمود؛ که هنوز هم آثار و تالیفاتشان، روشنگر طالبان علم است و محل سخنِ محققان و پایان‌نامه‌نویسان دانشگاهي.

بیاره قبله‌ي عارفان روشن‌ضمیری شد؛که تشنه‌لبان از دورترین نقاط دنیاي اسلام آمدند و گِرداگِرد دیوارهاي گِلینش، آب معرفت نیوشیدند و خود سرچشمه‌ي هدایتي براي اقوام خویش گشتند. هزاران صوفي و عارف دلپاك، از هندوستان و جاوه و کشمیر و مالزي و اندونزي گرفته تا شاخ آفریقا وترکیه و مصر و حجاز و چچن و ترکمنستان و ... صفاي روح خود را در بیاره جستند و به راستی یافتند آنچه را می‌خواستند. بزرگانی همچون علامه عبدالقادر داغستانی، قاسم القیسی بغدادی، سید عبدالغفور هراتی، ملا عبدالواحد طالشی، شیخ عبدالحق نقشبندی و ... که هر کدامشان، خورشیدی تابناک برای همزبانان و ملّت خویش گشتند.

مشایخ بیاره‌ی اورامان در شرایط حساس آن زمانِ دنیاي اسلام، که کشورهاي استعماري از هر سو به فتنه‌گري و چپاول ملّت‌ها، خصوصاً مسلمین می‌پرداختند و از سوی دیگر، وجود حاکمان نالایق و گاه خائن به امّت و ملّت و در اوج بي‌امکاناتي و فقر حاکم بر منطقه، به تأسیس مأمني بی‌بدیل پرداختند؛ که هنوز هم آثار بلندش را مي‌توان با چشم انصاف و حقیقت‌بین مشاهده نمود.

این بزرگواران، سراسرِ عمر شریف خود و خانواده و اموالشان را، وقف خدمت به شریعت، تربیت عالمان، دستگیري فقیران و بي‌پناهان و تیمار دردهای فردی و اجتماعی مردم نمودند. هزاران بیمار صعب العلاج جسمي، روحي و قلبي در خانقاه های مربوط به بیاره به صورت رایگان درمان

می‌شدند و فقرا و مستمندان و ایتام و آوارگان زیادي با حضور در **ته‌ویله** و **دورود** و **محمود آباد** و ... پناه یافتند و بسیارشان عالمان و بزرگاني کم‌نظیر شدند.

کوتاه سخن اینکه حُسن خلق و کمك به همنوعان، توسعه و ترویج شریعت و معرفت و علوم اسلامي، انجام خدمات اجتماعي فراوان و کمك به آباداني و عمران منطقه، سرلوحه‌ي زندگاني خانواده‌ي مشایخ بیاره بوده و هست.

ناگفته نماند؛ که مشایخ بیاره علاوه بر خدمات نامبرده، طریقت نقشبندي را از حضرت مولانا خالد شهرزوري قدس سره دریافته و بعدها به ترویج آن پرداختند. هرچند که پیش از مولانا خالد هم، این طریقت در کردستان دیده می‌شد؛ اما در حقیقت این مولانا خالد بود؛ که طریقت نقشبندیه را در گستره‌ي مناطق غربي دنیاي اسلام رواج بسیار داد.

از آنجا که علوم ظاهری به تنهایی روح پر فتوح مولانا را -که پیش از سفر تاریخیش به مناطق شرقي اسلام، ملا خالد خوانده می‌شد و همگان بر علمش معترف بودند- سیراب نمي‌کرد؛ لذا همچون امام غزالي قدس سره، رخت سفر بربسته و معرفت حقیقي را نزد عارف رباني، حضرت شاه عبدالله دهلوي قدس سره مي‌یابد و پس از بازگشت از سفری دو ساله، ابتدا مدتي را در موطنش سلیمانیه ساکن شده و سپس به بغداد رفته و دست آخر به شام عزیمت مي‌نماید. گویي دست تقدیر الهي بر آن رفته بود تا حضرت مولانا خالد قدس سره که بیشتر عمرش را در غربت به سر برد؛ در غربت نیز به دیار باقي بشتابد؛ تا امروز در توصیف مدفنش «**خالد الغریب الکردي**» بنویسند.

در هرحال، حضرت مولانا خالد قدس سره، کردستان را ترك نمود؛ اما تربیت‌یافتگاني را بر جاي گذاشت؛ که راهش را ادامه دادند و سرچشمه‌ي معرفتي الهي شدند. از جمله‌ي آن سروران، حضرت شیخ عثمان سراج الدین اول قدس سره بود. شیخ عثمان سراج الدین قدس سره طلبه‌اي بود که از علم قیل و قال شروع به کسب معرفت نمود و دست هدایت الهي، ایشان را با مولاناي همزبان و همدلش آشنا کرد و حقّا که همدلي از همزباني بهتر است؛ اما چه بهتر است همدلي با همزباني. و شاید این یکی از مهم‌ترین دلایلي باشد که معروف‌ترین شاگردان مولانا، همدلانِ همزبانش چون حضرت شیخ سراج الدین قدس سره بوده‌اند.

بالأخره حضـرت شيخ عثمان سراج الدين قدس سره، پس از سال‌ها كسب معرفت و سلوك و همراهي با مولاناي غريب كُرد، بنا بر اجازه‌ی ایشان، شيخِ مستقل ارشاد مي‌شود و بعدها به عنوان مهم‌ترين و نامدارترين شاگردِ مولانا به ترويج معارف طريقت و شريعت مي‌پردازد.

حضرت سراج الدين اول قدس سره را نيز شاگردان و تربيت يافتگان زيادي بود كه از جملهٔ آنها چهار تن از پسـرانش بودند. حضـرات **شـيخ محمد بهاءالدين، شـيخ عبدالرحمن ابوالوفاء، حضـرت شيخ عمر ضياءالدين و شـيخ احمد شـمس الدين.** هريك از اين بزرگان، صاحب مقامات عرفاني بوده‌اند كه پس از شـيخ سـراج الدين قدس سره ابتدا حضـرت شـيخ محمد بهاءالدين قدس سره و سـپس حضـرت شـيخ عمرضياءالدين قدس سره بر مسند ارشاد نشسته و كتاب حاضر در مورد مناقب حضرت ايشان است.

حضرت شيخ عمر ضياءالدين قدس سره، با بنياد نهادن دانشگاهی بزرگ در روستاي كوچكِ بياره و جذب علماي برجسـته‌اي همچون ملا عبدالقادر مدرس، توسـعه‌ي علمي و فرهنگي مهمي به منطقه بخشيد. خانقاه بياره آن‌چنان شهرت يافت كه عالمان بزرگِ عرب‌زبان در سروده‌هاي خود، بياره را همترازِ شهرهاي مهم دنياي اسلام ستوده‌اند.

یکی از وجوه متعدد اين توسـعه، تأسـيس كتابخانه‌ي بياره بوده‌اسـت. اين كتابخانه شـامل مجموعه‌اي نفيس از تمام علوم شامل فقه، تفسير، حديث، عرفان، حكمت، فلسفه، طب، رياضيات و ... مي‌شـد؛ كه بخشـي از كتاب‌ها را خود حضـرت شيخ خريداري و وقف علما مي‌نمود و بخش ديگری از آنها، از هداياي سـلطانِ عثماني، سلطان **عبدالحميد خان** بود، كه ارادتي تام به حضرت شيخ داشت. بدين ترتيب هر روزه بر شمار كتاب‌ها افزوده می‌شد، و از طرف ديگر كتابها نيز توسط علما و فضـلا، شـرح و حاشـيه‌نويسـي مي‌شـدند. اين كتابخانه‌ی خطیِ چندهزار جلدی، سـاليان متمادي بهشـت عالمان و طالبان معرفت گرديد. وليكن متأسـفانه بعدها بيشـترشـان به واسطه‌ي جنگ‌هاي داخلي –كه توسط رژيم ددمنش و بي‌دينِ بعثي بر ملت قهرمان كُرد تحميل شد– نابود گشته و بقيه‌ي كتاب‌ها نيز در طول جنگ هشت‌ساله با ايران، به تاراج رفت و امروز ردّپای برخی از اين كتاب‌ها را می‌توان در كتابخانه‌های خطی و موزه‌های ايران و عراق يافت!!!

مطابق آخرین تحقیقات این حقیر، از آن مجموعه‌ی بی‌نظیر، تنها حدود ۸۰ جلد کتاب باقی‌مانده؛ که به جز یک نسخه از کتاب **صحیح بخاری** که هم اکنون در کتابخانه‌ی بیاره نگهداری می شود؛ بقیه‌ی کتابها به صورت اَمانی در موزه‌ی سلیمانیه در کردستان نگهداری می‌شود.

پس از حضرت شیخ عمرضیاءالدین قدس سره و بنا به وصیتشان، ابتدا حضرت شیخ محمد نجم‌الدین قدس سره، امر ارشـاد را به دسـت می‌گیرد. ایشان عارفی والا مقام و اهل علم و ادب بوده که اشعار عرفانی زیادی از ایشان برجای مانده و تخلص شعری آن حضرت، **کوکب** بوده است .

پس از حضـرت شـیخ محمد نجم‌الدین قدس سره، حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره، بنا بر وصیت پدر مسـئول ارشـاد و راهنمایی مسـلمانان و ادامه خدمات دینی و اجتماعی می‌شـود. ایشـان از بزرگوارترین عارفان زمان خویش بوده و تأثیرات شگرفي، بالأخص در تربیت عالمان و توسعه‌ي شریعت و طریقت در منطقه بر جاي گذاشته‌اند.

حضرت شیخ علاءالدین قدس سره از معروف‌ترین مشایخ اورامان است که آثار و تالیفات مهمي در عرفان دارد. کتاب **طب القلوب** ایشـان، بي‌شك از مهمترین نثرهاي عرفاني است که در زمینه‌ي تزکیه و تصـفیه‌ي عملي نگاشـته شـده‌است. همچنین نامه‌هاي حضرت شیخ به برخی منتسبین مشایخ و طرایق توصـیه‌هاي مشـفقانه به آنان در هوشـیاری دینی و عدم استفاده از عرفان و تصوّف براي دستیابي به دنیاي دَنِي، از مهم‌ترین آثار مکتوب ایشان است.

پس از وفات حضـرت شـیخ علاءالدین قدس سره و بر اساس وصیت ایشان، حضرت قطب الأعظم شیخ محمد عثمان سـراج‌الدین دوم قدس سره به ارشـاد و ادامه‌ي راه مشـایخ اورامان پرداختند. این بزرگوار آنچنان دامنه‌ي خدمات اجدادش را وسعت بخشید؛ که تعجّب و گاه حسادت و دشمني نا اهلان را برمي‌انگیخت. از طرفي حوادث جهاني و اجتماعي معاصر آن حضرت، باعث شد تا ایشان نیز مانند حضـرت مولانا خالد قدس سره، رخت مهاجرت بربسته و پس از سفر به بسیاري از کشورهاي اسلامي و غیر اسـلامي و ترویج شـریعت و طریقت و ارشاد بندگان خدا و راهنمایي طالبان، دست آخر مقیم کشـور ترکیه شـوند و در حواشـي اسـتانبول، با بنیاد نهادن خانقاه و مدرسـه‌ای علمی عرفاني به هدایت شیفتگان حقیقت پرداخته و سرانجام در سال ۱۳۷۵ هجري شمسي و در سن ۱۰۳ سالگي دار فاني را وداع گویند.

خدمات کم‌نظیر آن بزرگوار به همنوعان و مسلمانان و بي‌پناهان و آوارگان جنگ‌هاي ناخواسته، مخصوصاً خدمت به هموطنان کُرد و ترويج شريعت و طريقت، تربيت عالمان، ساخت مدارس علوم ديني، تأمين نيازهاي مادي و معنوي طلاب علوم ديني، ارائه‌ی خدمات پزشکي به بيماران و کمك به فقرا و ... زبانزد خاص و عام و دوست و دشمن بوده و هست.

تاريخ نانوشته‌ي ملت کُرد، شاهد است که اين خاندان، چه خدمات کم‌نظيري به دين، ملّت، معرفت و انسانيت نمودند و اجرشان صرفاً با حضرت حق خواهدبود.

درباره‌ي کتاب نورالناظرين

در فضايل و کرامات و مناقب مشايخ اورامان کتاب‌هاي زيادي نگاشته شده که برخی به زيور طبع رسيده و برخی هنوز چاپ نشده اند. مهمترين اين آثار چنين است:

١ - **رياض المشتاقين** تاليف ملا حامد بيساراني در بيان مناقب حضرت مولانا خالد ذی الجناحين قدس سره و حضرت سراج‌الدين اول قدس سره.

٢- **بارقات السرور** تاليف شيخ محمد سمراني در مناقب حضرت شيخ سراج‌الدين اول قدس سره.

٣- **المنقبة الضياءَين** تاليف ملا يوسف مُجِمِّر در مناقب حضرات شيخ بهاءالدين قدس سره و ضياءالدين قدس سره.

٤- **نور الناظرين** (کتاب حاضر) تاليف ملا محمود باکي در مناقب حضرت شيخ ضياءالدين قدس سره.

٥ - **يادی مەردان**[1] به زبان کردي درباره‌ي زندگاني حضرت مولانا خالد قدس سره و مشايخ بياره‌ي اورامان، تاليف علامه ملا عبدالکريم مدرس.

٦- **باخچەی بۆن خۆشان** [2] به زبان کردي تاليف ملا احمد قاضي در مناقب تمام مشايخ اورامان از حضرت شيخ سراج‌الدين اول قدس سره تا حضرت شيخ سراج‌الدين دوم قدس سره.

---

١ - به معنی تذکره ی مردان بزرگ

٢- به معنی گلزار خوشبويان

البته در سـالهاي اخير نيز كتابهايي در مناقب حضرت سراج‌الدين دوم قدس سره، به زبانهاي كردي، عربي، فارسي، انگليسي و تركي نگاشته شده‌است.

و اما **نور الناظرين در مناقب حضرت شيخ عمر ضياءالدين قدس سره،** كتابي است در بيان برخي كرامات و فضـايل قطب العارفين حضـرت شـيخ عمر ضـياءالدين عثماني قدس سره، تأليف يكي از مريدان و شـاگردان ايشان، به نام **ملا محمود باكي**. اين كتاب يكی از با ارزش ترين تذكره‌هايی است كه در مناقب عارفان كُرد، تحرير يافته و جدای از موضـوع كتاب، حاوی نكات بسيار مهمی در خصوص تاريخ و فرهنگ منطقه در زمان مؤلف اسـت. همچنين كتاب علاوه بر مناقب حضـرت شيخ عمر ضـياءالدين قدس سره، شـامل توضـيح برخی مطالب مرتبط با تصـوف و طريقت نقشـبنديه اسـت؛ كه اطلاعات بسيار خوبی در اختيار خوانندگان خواهد گذاشت.

ملا محمود باكی اين كتاب را به اشـاره‌ي حضـرت شيخ نجم‌الدين قدس سره، جانشين و فرزند حضرت شيخ عمر ضياءالدين قدس سره نگاشته و همانطور كه خود در ابتداي كتاب بيان نموده؛ **نورالناظرين** در واقع خلاصه و اقتباسی است از كتاب ديگري كه اشاره‌اي به مولف آن نكرده است:

« در تاريخ هزار و سيصد و چهارده هجري بعضي از منسوبين به تحرير نبذه‌ای از خوارق و مكتوبات و اشـعار حضـرت پير بزرگوار، نائب احمد مختار صلی الله عليه وعلى آله الاخيار، مروج شريعت و مجدد طريقت، ضـياءالدين ثاني، عمرعثماني قَدَّسَ اللهُ اَسـرارهما و أَفاض علينا من أنوارهِما **پرداخته بود و بعضـي فوائد و رسـائل، در آن درج نموده و كتابي كبير الحجم سـاخته ... چون در اين زمان كه سـنهٔ يكهزار و سيصـد و هجده ميباشـد؛ حضرت ايشـان قدس سره روي همّت از اقامت دار فنا برگردانيده و شـربت وصال محبوب بي مثال را چشـيده ... از آفتاب همّت آن حضـرت، اشـاره شد به جانب اين ذرّهٔ بي‌مقدار كه به اختصار آن كتاب اقدام و به اسقاط رسائل و ازدياد بعضي فوائد اهتمام شود...».**

از شـواهـد و قرائن موجود بر مي‌آيـد كه كتاب مورد اشـاره و منبع اصـلی مؤلف برای تأليف **نورالناظرين**، بايد كتاب **المنقبهٔ الضياءَين** تاليف ملا يوسـف مُجَمِّر باشد؛ چرا كه ملا احمد قاضي در كتاب **باخچه‌ي بون خوشـان**[1] به آن اشـاره كرده و سـال تأليف آن را ١٣١٤ بر مي‌شـمارد؛ كه همان تاريخ اشـاره شـده توسـط ملا محمود اِسـت. تاريخ دقيق تأليف كتاب نورُ النّاظِرين نيز،

---

١ - باغچه ی بون خوشان ج١/٦٣

همان‌طور که خود مؤلف در مقدمه‌ي کتاب اشاره مي‌کند سال ۱۳۱۸ بوده که سال وفات حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس سره نیز هست.

بخش های نور الناظرین

ملا محمود باکی کتاب **نور الناظرین** را به چند بخش تقسیم کرده است:

بخش اول که «**مقدمه**» نامیده‌شـده؛ به بیان شمایل **حضرت ضیاءالدین** قدس سره و حُسن صفات ایشان مي‌پردازد. در همین بخش، شـالوده‌ي آداب مرید و مُراد را بر مي‌شمارد و سپس به بیان سلسله‌ي مشـایخ نقشبندیه پرداخته و همچنین اذکار و اوراد معمول در حلقه‌های ذکر جمعي نقشبندیان که به **خَتَمه** مشهور است را توضیح داده و اطلاعات مهمي را فراروي خواننده مي‌گذارد. این بخش از منظر بررسـی آداب ذکر جمعی اهل تصوف نقشبندی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. همچنین در این بخش، شـالودهٔ اعتقادات تصـوف نقشـبندیه ذکر گردیده و مشخص می‌کند؛ که مشایخ و صـوفیان نقشـبندی تا چه اندازه ملزم و مقیّد به اعتقادات خالص اهل سنّت و جماعت بوده‌اند؛ تا جاییکه به گفتهٔ باکی، همه روزه اصـــول اعتقادی و ارکان ایمان و اســـلام در خانقاه بیاره مرور می‌شده است.

در **بخش دوم** که مؤلف آن را «**مقصد اول**» مي‌نامد؛ به بیان برخي کرامات حضرت ضیاءالدین قدس سره می‌پردازد که تماماً منقولاتي از اشـخاص مهم و مشهور است و همان‌طور که خود اشاره نموده بر بیان کردن و برشـمردن صـحیح‌ترین روایات و منقولات همّت گماشـته اسـت. در بررسـی این منقولات، متوجه شـخصـیت والا و صـاحب کرامت حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس سره می‌شویم و جدای از این نکته، نام بسیاری از شخصیت های مهم منطقه در آن دوران آمده که خود می تواند به عنوان تذکره و سـندی تاریخی مورد اسـتناد واقع گردد. همچنین در لابه‌لای این منقولات با شرایط اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آن دوره آشنا می‌شویم.

بخش سـوم که «**مقصـد دوم**» نام گرفته؛ برخي مکتوباتِ مهم حضرت شیخ عُمرضیاءالدین قدس سره و گزیده‌اي از اشعار عرفاني ایشان ثبت شده است. در گزینش نامه‌ها سعي بر این بوده که مهم‌ترین رسـائل فارسـي و عربي ایشـان گنجانده شود. این بخش از لحاظ تاریخی و اِسنادی مهم ترین و

ارزشمندترین بخش کتاب است و در واقع مرجعی است برای کتابهایی که به نقل نامه ها و اشعار حضرت شیخ ضیاءالدین پرداخته اند؛ مانند کتاب **یاد مردان** اثر علامه عبدالکریم مدرس. به جرأت می توان گفت اگر کتاب **نور الناظرین** نبود؛ شاید امروزه اثری از نامه ها و رسائل معروف حضرت شیخ عمرضیاءالدین ﷺ بر جای نمی‌ماند. بی گمان عرفان و تصوف عجین و همراه با هنر و ذوق و ادبیات است و از همین رو کمتر عارف و صوفی را می توان یافت که اهل هنر و ذوق و وجد و ادب نباشد. اساسا بنیاد تصوف، همانگونه که حضرت شاه بهاءالدین **نقشبندبخاری** ﷺ می‌فرماید:« سراسر ادب است و صحبت» و ادب خود ادبیات و هنر می‌آفریند. اشعار نغز و زیبا و نامه‌های پر محتوا و ادیبانهٔ حضرت ضیاءالدین ﷺ که در نورالناظرین ثبت شده گواهی بر خدمات ادبی ایشان نیز هست، خاصه که آن حضرت با زبان کردی نیز اشعار و غزلیات مشهوری دارد.

نویسنده در **بخش چهارم** یا «خاتمه‌ي کتاب»، برخي اشعار را که توسط ادبا و فضلای عصر در مدح و رثای حضرت شیخ عمر ﷺ سروده شده را درج کرده است. در این بخش با تعدادی از شاعران آن دوره آشنا می شویم که نام و اشعارشان تنها در نورالناظرین باقی است؛ شیخ سلیم تختی متخلص به **سالم**، شیخ عبدالعزیز تختی، شیخ علی قره داغی متخلص به **عالی**، شاعری گمنام و متخلص به **سیّاح** و خود مؤلف یعنی **باکی**.

از نثر کتاب پیداست که ملا محمود، ادیبي توانمند، با ذوق و مسلّط بر بدایع ادبي و نگارش بوده و با نثري شیوا، مسجع و دلنشین، به تالیف کتابش پرداخته و بخش‌هاي اول و دوم کتابش را مزین به آیات، احادیث، ضرب المثلها و اشعار زیبا نموده است.

دربارهٔي مؤلف کتاب

و اما دربارهٔي مؤلف کتاب، اطلاعات زیاد و چندان دقیقي در دست نیست. برخي از آگاهي‌ها را خود مؤلف در جاي‌جايِ کتاب، در اختیار قرار داده و برخي دیگر را تذکره‌نویسان ذکر کرده‌اند؛ که از مجموع آنها مي‌توان موارد زیر را نتیجه گرفت:

ملا محمود فرزنـد ملا احمد مولان‌آبادي متولد سـال ۱۲۷۸ هـق اسـت و مُوطن وي به اتفاق تذكره‌ها و همچنين افواهِ آگاهان، روسـتاي **خورخوره** از توابع شـهرستان سقز مى‌باشد. خورخوره روسـتايي اسـت خوش‌آب‌وهوا و باصـفا و مركز دهستانى به همين نام، كه ساليان دراز، ميرنشين بوده و نزديكى آن با روستاى مولان‌آباد و مسقط لرأسِ حضرت شيخ حسن مولان‌آبادى قدس سره، اين منطقه را جلوه و اهميتى ويژه بخشيده است.

تاريخ ولادت ملا محمود را حدود سال ۱۲۵۲ هجري قمري ذكر نموده‌اند(تاريخ مشاهيركرد، ج۲ /۷۱) كه به نظر بنده صـحيح نمي‌آيد. چرا كه باكي، تاريخِ اولين سـفرش را به بياره، سـال ۱۳۰۳ ذكر كرده و توضـيح مي‌دهد كه در آن هنگام، به قصـد تحصـيل علوم به بياره آمده در حالي كه طلبه‌اي جوان بوده و اختلاف تاريخ‌هاي ذكرشـده برابر با ۵۱ سـال است و دور از حقيقت به نظر مي رسد كه ملا محمود، عمر ۵۱ سالگيش را آغاز جوانى بداند:

« ... در سـنهٔ هزار و سيصـد و سـه كه در جنون آغاز جواني سـرگردان و مطيع فرمان نفس و شيطان بودم در خدمت بعضـي علماي ذي‌شـأن بعنوان تحصيل علوم به اين آستان سعادت نشان آمديم ...».

از عبارات فوق كه نوشـته‌ي خود مؤلف مى‌باشـد؛ روشـن است كه تاريخ ولادتي كه براي او ذكر نموده‌اند قطعاً اشـتباه اسـت. در هرحال باكي پس از ادامه‌ي تحصـيل در مناطق كردسـتان و آذربايجان، دوباره راهي بياره شـده و به سـلك مريدان شـيخ پيوسته و بعدِ فراغت از تحصيل، در منطقه‌ي سـقز ساكن و متأهل شده و اين بار حسب الأمر شيخ، به طور كلي همراه خانواده‌اش به بياره مى‌رود و از مقرّبان درگاه مي‌گردد. ملا عبدالكريم مدرس در كتاب **يـادى مه‌ردان،** درباره‌ى نحوه‌ي گذران زندگي باكي در بياره نوشته‌اند:

« باكي در بياره زيسته و هر سال دو ماه به سليمانيه رفته و در آنجا حكّاكي[1] مي‌كرد و با درآمد آن دو ماه، زندگاني ده ماه ديگر خود و عيالش را مي‌چرخاند ... و بر مُهر خود دوبيتِ زير را حكّاكي كرده بود[2]:

---

۱ – حكاكى : ساختن مهر و نوشتن نام اشخاص و يا عبارات بر روى مهرهاى شخصى.

۲ – **يادى مه‌ردان، ج۱/ ۵۶۸**

مژه‌ات بهرِ رخنه در دلــــــــها | از من آموخته است حکّاکي
هم ز مژگــــــان تُست، برگشته | شده، بختِ سیاه از بـــاکـي

دربارهِ‌ي اینکه آیا باکي پس از وفات حضـرت شـیخ ضـیاءالدین‌قدّس‌سرّه در بیاره مي‌ماند یا نه؟ اطلاع دقیقی در دست نیست امّا احتمالاً ایشان همان‌جا وفات یافته اند.

تاریخ وفات وي را بابا مردوخ در تاریخ مشـاهیر کُرد، سـال ۱۳۱۸ ذکر مي‌کند؛ که به نظر اشـتباه فاحشي است. زیرا ملا محمود همچنانکه خود ذکر مي کند؛ این کتاب را در سال ۱۳۱۸ و پس از وفات حضـرتِ شـیخ ضـیاءالدین‌قدّس‌سرّه مي‌نگارد و چنانچه مي‌دانیم آن قطب بزرگوار در ۲٦ شـوال ۱۳۱۸ وفات مي‌کند که تنها دو ماه و چهار روز با آغاز سـال جدید قمري فاصله دارد و باکي قطعاً مـدت بیشـــتري زیســـته تا بتواند کتاب خود را تالیف نماید. ســـال وفات وي را برخي دیگر از تذکره‌نویسان ۱۳۳۹ نوشته‌اند[1] که با توجه به موارد ذکرشده، صحیح‌تر به نظر مي‌رسد.

آثار و شخصیت باکي

ملا محمود باکي، بي‌گمان از فضـــلا و عالمان برجســـته و ادیبان خوش‌ذوق و هنرمند وخطاط و حکّاک بوده و طبعي لطیف در سرودن شعر و نوشتن نثرهاي ادبي داشته‌است. اشعار زیبایي که در مدح و مرثیه‌ي حضـرت شـیخ ضیاءالدین سروده و نثر زیبا و مسجّع و شیواي این کتاب، نشان از این امر دارد.

باکي سالیان زیادي به کسب علم و معرفت پرداخته و در ضمن، به صورت بخشی از اوقات خود را به تدریس علوم اسـلامی و تربیت طلاب گذرانده و در محضـر شـیخ روشن‌ضمیر، مدارج عالي عرفان را طي نموده‌است. ایشان عارفي شوریده، عالمي متّقي و ادیب خوش‌ذوق و هنرمند بوده‌اند.

۱ - تاریخ و فرهنگ سقز کردستان، عمر فاروقی: ٦۵

اشعار باكي

«**باكي**» تخلّص شعري ملا محمود است و بايد گفت اشعار باكي بسيار لطيف بوده و نشان از ذوق بالاي شعري ايشان دارد. اين اشعار علاوه بر لطافت شعري، حاوي ظرايف بديعى و صنايع ادبي زيادى است. متأسفانه از اشعار نغز اين شاعر اديب، به جز اندكي كه خود در اين كتاب ذكر نموده اشعار ديگرى نيافتم. ملا عبدالكريم مدرس در كتاب **يادى مه‌ردان** از شيخ شمس‌الدين كسنزاني سقزى چنين نقل مى‌كند:« زماني كه باكي در بياره سلوك عرفانى نموده؛ چند روزى حضرت شيخ ضياءالدين قدّس سرّه به ميان جمع مريدينِ خانقاه تشريف نمى‌آورند و همگان از اين واقعه ناراحت و اندوهبار مي‌شوند. باكي براي بيان نگراني خود و سايرين، ابيات زير را سروده و به منزل حضرت پير مي‌فرستد؛ كه سراسر سوز و گداز و ابراز عشق مريد به مراد است» :

اي بلاي دل صاحب نظران، بالايت
آتش خرمن سودا زدگان، سيمايت
غارتِ جان، كمكي از فِتَنِ چشم سياه
آب حَيَوان، نمكي از لبِ شكَّر خايت
عيش جنّت، ثمري از شَجَرِ وصلِ شما
تاب دوزخ، شرري از غم جان فرسايت
مست و مخمور، سر از خاك لَحَد بردارد
هر كه لب تر كند؛ از چاشني صَهبايت
گر ز شوريده دلان شور قيامت خواهي
جلوه ده؛ طلعتِ جان‌بخشِ جهان‌آرايت
نازنينا به سراپرده‌ي عزت بازآي
كور آن ديده كه بي رويِ تو بيند جايت
ديده‌ي خاك‌نشينانِ سر كويت را
باز، روشن بكن از سرمه‌ي خاك پايت

ما بـه دام تـو گرفتـار و تو از مـا بیزار
تو زما فـارغ و مـا شـیفتـه و شـیـدایـت
جـان بـه لـب آمد؛ پروانه‌ي دل‌سـوخته را
شـمـع جـان، تـا بـه کي آخر نبود پروایـت
ذرّه‌ام بـه هـواي رخ تـو سـرگـردان
والـه‌ي حُسـنِ ضـيـا، غـم‌زده‌ي سـودایـت
نظري بر من بیچـاره‌ي مسـکین فرمـا
مـن فـداي نـظـر و مـنـظـر مـهـر افـزایـت
بـاکي از **بـاکي** دل‌تنـگ و پریشـانت نیسـت
شـاهِ مـن: آه ز بـي‌بـاکـي و اسـتـغـنـایـت!

روش تصحیح کتاب

از این کتاب چند نسخه‌ي خطي موجود است؛ که این‌جانب توانستم به سه نسخه از آنها دست‌یابم.

نسخه ي اول :

نسخه‌ای است در شهرستان سقز. این نسخه با کتابت آقاي احمد حواري‌نسب و از روي نسخه‌ي مرحوم ملا احمد کسنزاني استنساخ شده و در مجموع با خط نستعلیق زیبایي کتابت شده است. در توضیحاتم این نسخه را نسخه‌ی «الف» نام نهاده‌ام. البته در این نسخه، بنا به نوشته‌ی کاتب، به جهت اختصار، بخش سوم کتاب یعنی نامه‌های حضرت شیخ ضیاءالدین، حذف شده و از طرفی برخی اضافات به نام حواشی ملا عبدالواحد طالشی بر آن افزوده شده که در تصحیح حاضر در بخش تعلیقات گنجانده شد.

نسخه ي دوم:

تصویر نسخه‌ای خطي با دست‌خط مرحوم علامه ملا عبدالکریم مدرس است. در تصحیح کتاب، این نسخه را «ب» نامیده‌ام. این نسخه کامل است.

نسخه ي سوم:

این نسـخه به صورت عکس دیجیتالي از صفحات کتاب بوده و متأسفانه ناقص است و نام کاتب در آن موجود نیست. اما اختلاف چنداني با نسخه‌ي «ب» ندارد.

در تصـحیح حاضـر ضـمن مقایسـه‌ی نُسخ موجود، نسخه‌ی «ب» از جهت کامل بودن به عنوان نسخه‌ی اصلي تصحیح، مورد استفاده قرار گرفته و تا آنجا که احساس نیاز شده؛ توضیح مختصري درباره‌ي لغات و اصطلاحات عرفاني و ... را در پاورقي بیان شده است.

در ضـمن باید اشـاره کنم؛ که با توجه به رسـم الخط نسـخه ها و هماهنگی با محتوای تاریخی کتاب، برخی شـیوه های نگارشـی معاصر در متن اصلی، رعایت نشده و به همان صورت قدیمی نگارش شده اند؛ مانند (ی) نشانگر کسره، در ترکیبهای اضافی و وصفی که به صورت (ۀ) ثبت شده است.

در پایان کتاب نیز، بخش تعلیقات و فهرسـتها و اسـناد تاریخی؛ چند تعلیقۀ کوتاه که در حواشـی نسـخه ها موجود بوده در این تصـحیح به بخش تعلیقات منتقل شـده و همچنین در فهرسـت توضـیحی اعلام و اماکن نیز مهمترین موارد به صـورتی کوتاه معرفی شده اند. همچنین فهرست آیات و احادیث و اماکن و اعلام کلی نیز تهیه شـده و در بخش تصـاویر نیز، برخی اسناد تاریخی مربوطه و صفحاتی از نسخه های خطی کتاب گنجانده شد.

در پایان، تشکر بي شمارم را از زحمات تمامي دوستان، که هر کدام به نحوي در آماده‌سازي کتاب یـاري‌ام دادنـد؛ بیان مي‌دارم. خصــوصــا از خواهر زاده‌ی محترم و ادیبم ســرکار خانم حمدیه اسماعیل‌زاده که کار ویراستاری را انجام دادند. همچنین از خوانندگانِ عزیز، خواهشمندم نواقصِ تصحیح و کوتاهي بنده را به دیده‌ي بخشش خود بنگرند و این حقیر را از راهنمایي‌هاي خودشان بي‌بهره نفرمایند.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

امجد امام

کتاب نور الناظرین



مقدمه مؤلف در بیان تألیف کتاب

بسـم الله الرّحمن الرّحيم. اَلحَمدُ لِلّهِ عَلي نَعمائهِ و آلائهِ وَ الصـّلوةو السـّلام عَلي سَيِّدِنا محمد خاتم أَنبيائهِ وَ عَلي آلهِ وَ أَصحابِهِ و التّابِعين لَهُم مِن أَصفيائهِ وَ أَوليائهِ.

اما بعد

در تاريخ هزار و سيصد و چهارده هجري، بعضي از منسوبين به تحرير نبذه‌ای از خوارق و مكتوبات و اشعار حضرت پير بزرگوار، نائب احمد مختار صلَی اللهُ عليهِ وَعَلَی آلهِ الاَخيار، مُروِّج[1] شريعت و مُجدِّد[2] طريقت، ضياءالدين ثاني، عمرعثماني قَدَّس اللهُ أسرارَهُما وأفاضَ عَلينا مِن أنوارِهِما، پرداخته بودند[3] و بعضي فوائد و رسائل، در آن درج نموده و كتابي كبير الحجم ساخته؛ چون در اين زمان كه سنهٔ يكهزار و سيصد و هجده مي‌باشد؛ حضرت ايشان ﷺ روي همّت از اقامت دار فنا برگردانيده و شربت وصال محبوب بي‌مثال را چشيده؛ با صَدرنشينان مجلس، بر بساط قرب و انس، به دار بقا آرميده؛ قلوب عُشّاقِ مشتاق به تيغ جانگداز فراقش، فگار[4] و ديدهٔ أقاصي و أداني[5] از دود اين آتش

---

۱ – مُروّج: ترويج دهنده

۲ – مُجدِّد: تجديد كننده، احيا گر

۳ – هرچند مولف اشـــاره‌ای به نام کتاب مزبور ننموده اما به نظر بنده بنا بر برخی قراین که در مقدمه توضـــیح داده ام؛ منبع مورد اســتفاده ملا محمود باکی کتابی به نام (**المنقبهٔ الضیاءین**) تالیف ملا یوسـف مجَمَّر اسـت و متاسفانه در تذکره‌های موجود اطلاعی در باره‌ی ایشان نیافتم.

٤– فگار : زخمی

٥– اقاصی و ادانی : دور و نزدیک

ناگهاني اشـكبار شد. نه همين فرقهٔ مريدين و منسوبين از اين صدمهٔ كبري دل شكسته و سوگوار، بلكه كافّهٔ مسلمين از اين مصيبتِ عُظمی[1] زار و نزار گرديدند:

بيت

همين جراحت و غم بود كز فراق رسول
به روزگارِ مهاجر گذشت و انصارش

و بعد از آن، مسند ارشاد به جمالِ مبارك وليعهدِ حضرت ايشان ﷺ صفابخش مرآت[2] دل درويشان، وارث بركات اسـلاف صـالحين، مرهم جراحات فراق ضـياءالدين ﷺ حضرت شيخ محمّد، ملقب به نجم‌الدين مُدَّظِلُّهُ مزّين و اُفق سعادت به نورِ اين نجمِ هدايت، منوّر و روشن شد. هم‌چنان كه صِدّيق اكبر ﷺ[3] تسلّي‌بخش خاطرِ اصحاب حضـرت خيرالبشر ﷺ شد؛ آن حضرت نيز روشني‌بخش ديدهٔ رَمَدديده[4] و فَرَح‌افزاي دلِ رميدهٔ[5] اصحاب منسوب خود گرديد. از آفتاب همّت آن حضرت اشاره شد؛ به جانب اين ذرهٔ بي‌مقدار ساقط از درجهٔ اعتبار:

غريب دل شكسته، خاكسارِ كوي غمناكي
گداي آستانِ دوستانِ راستان، **باكي**

كه به اختصـار آن كتاب اقدام و به اسقاط رسائل[6] و ازدياد بعضي فوائد اهتمام شود؛ تا نفعش تامّ و جلابخش ديدهٔ خاص و عام باشـد. با وجود بلادت خاطر[7] به دستياري همّت بزرگان، شروع در اين امر جليل الشأن نمودم و آن را « **نورالناظرين في مناقب حضرت ضياءالدين** » نام نهاديم و بر يك مقدمه و دو مقصد و يك خاتمه مرتب ساختيم. و اللهُ الهادي إِلي سواءِ السَبيل.

---

١ - عُظمی: بزرگ

٢ - مرآت: آينه

٣ - حضرت ابوبكر صديق ﷺ

۴ - رَمَد: درد، ورم

۵- رميده: فرار كرده

۶- اسقاط رسائل: حذف نامه ها

٧ - بلادت خاطر: كندیِ ذهن

در ذكر بعضي از شمائل و فضائل حضرت ايشان قدس سره

بدان كه چون حضرت ايشان قدس سره نائب مناب[1] حضرت دُرّ صدفِ«لَقَد خَلَقنَا الِانسانَ فِي أَحسَنِ تَقوِيم»[2] نائل شرفِ «وَ إِنَّكَ لَعَلي خُلُقٍ عَظيم»[3] سيّد اولاد آدم، محمد المصطفي ﷺ بودند؛ در حُسنِ صورت و صفاي سيرت نيز اغلب به مَنوب[4] خود مشابهت تامّ داشتند. مِن جمله بالاى[5] مباركش ميانه و سينه‌اش فراخ بود و موي سياه و سر بزرگ و پيشاني گشاده و ابروي مُقَوَّس كشيده[6] تا حين وفات همچنان مرتّب، به خلاف ساير مردم كه در آخر پيري ابرويشان ژوليده و مشوّش مي‌شود. چشمش بزرگ و به غايت سياه و مژگان سياه و دراز، و دهانش واسع و رخسارش سرخ و سفيد، و محاسنِ[7] مباركش، نه دراز و نه باريك، و گردنش چون سبيكهٔ سيم[8]، و بازويش قوي و مفاصلش عظيم چون مرفقين و ركبتين و منكبين[9]. از بالاي سينه‌اش موي سياه، چون خطِ كشيده تا به ناف پيوسته شده. شيخ عبدالرحيم[10]، مدّرسِ مدرسهٔ مباركهٔ بياره، نقل فرمود: «كه در محضرِ حضرتِ ايشان قدس سره كتاب سِيَر[11] مي خوانديم. چون به آنجا رسيديم كه مي‌فرمود:« بشرهٔ[12] مباركهٔ زير بغلِ حضرت فخر كائنات ﷺ با بشرهٔ ساير اعضايش مساوي اللّون[13] بوده به خلاف ساير مردم» ، هريك به زير بغل خود نگاه كرديم. پوستش نوعي كدورت و خشونتي داشت. در حال، حضرت ايشان قدس سره يك

---

۱ - نائب مناب: جانشين

۲- و به تحقيق ما انسان را در نيكو ترين شكل خلق نموديم . سوره تين / ۴

۳ - و همانا اى پيامبر (رفتار) تو بر اخلاق والايى است. سوره قلم /۴

۴ - منوب : كسى كه داراى نائب و جانشينى باشد .

۵ - در نسخه(الف) : قد مباركش

۶ - مُقوّس : كمانى، قوس دار

۷ - مُحاسن : لحيه، ريش

۸ - سبيكهٔ سيم: نقره‌ى گداخته‌ى سفيد شده

۹ - مرفقين وركبتين و منكبين : آرنج ها، زانوها، شانه ها

۱۰ - در حاشيه‌ى نسخه‌ى (الف) نوشته شده: « شيخ عبدالرحيم مدرس؛ از سلسلهٔ مشايخ مردوخيهٔ قره داغ و فرزند شيخ احمد (دلوجه) بوده اند».

۱۱ - منظور كتاب هاى مربوط به سيره و زندگانى حضرت رسول الله (ﷺ) است .

۱۲ - بشره : پوست

۱۳ - مساوى اللون: هم رنگ

طرفِ دوش، برهنه نموده و امر فرمودند؛ که بیایید زیر بغل مرا نگاه کنید؛ چون تأمّل کردیم پوستش با پوست سینه و دوش اصلاً فرقي نداشت».

لکن بیني حضرت ایشان ﷫ اندکي بلند بود و از فَرقِ سَرش مقدار یك بیضهٔ کبك[1] مرتفع شده بود. در بیان آن افواهاً[2] چنان نقل مي‌کردند که فرموده بودند: «این تاجِ والد بزرگوارم حضرت ﷫ سراج‌الدین[3] است». حقیر جهت تحقیق این معني در خدمت حضرت شیخِ عهد، نائبِ والا مناقب، نجم ثاقب، حضرت شیخ نجم الدین مُدَّ ظِلُّه[4] عرض نمودم؛ فرمود: «دو دفعه در خدمت والد ماجد[5] ﷫ سؤال کردم. به وجه ظرافت[6] فرمودند: «خیال داشتم سري زیاد پیداکنم؛ ممکن نشد.» باز مرتبهٔ دِگر عرض کردم. فرمودند: «وقتي که حضرت سراج‌الدین ﷫مرا تعلیم ذکر نفي و اثبات[7] فرمود؛ آن حضرت حکایت سلوك خویش در خدمت حضرت مولانا خالد ﷫نقل کرد؛ که در آن‌وقت، من ابتدا «لا» را از تحت‌الثَّری[8] و انتهایش در فوق العرش[9] قرار مي‌دادم. من[10] هم مدتي برآن نَهج[11] مشغول شدم. اثرِ آن از فرقِ سرم، بالا کشید و چند روزي بستري شدم». و حضرت سراج‌الدین﷫ از اثر ذکرِ مذکور، سه سوراخ در زیر پستان چپش واقع شده بود. حضرت ایشان﷫ نقل فرمودند: « که بعد از وفات آن حضرت در حینِ غسل، آب در محل آن سوراخ‌ها ایستاده بود؛ به قصد ایمان، آب از آنها آشامیدم».

---

۱ - بیضهٔ کبک: تخم کبک

۲ - افواها: از زبان مردم

۳ - منظور حضرت قطب الاقطاب شیخ عثمان سراج الدین اول است .

٤ - مُدَّ ظِلُّه : سایه اش مستدام باد.

٥ - منظور حضرت ضیاء الدین است.

٦ - ظرافت: شوخی، مزاح

۷ - منظور از ذکر نفی و اثبات: کلمه طیبه‌ی (لا اله الا الله) است که بخش (لا اله) را نفی و بخش (الا الله) را اثبات می نامند.

۸ - تحت الثری: زیر زمین.

۹ - فوق العرش: بالای عرش.

۱۰ - منظور حضرت ضیاءالدین است.

۱۱ - نهج: شیوه ، روش

شمه ای در بیان حسن سیرتش

اگر چه در تقریر و تحریر نمي‌گنجد؛ تبركاً به ذكر شمه‌اي از آن اشاره مي‌رود. بدان كه فصاحت حضرت ايشان ﷺ به مثابتي[1] بود؛ كه فُصحاي[2] زمان را در محفل او ياراي گفتگو نبود. بعضي اوقات در مجلس عام نشسته؛ دل با يار و با مردم در گفتار و عشاق در انتظار و نظر بر تعمير جدار[3]، در آن اثنا به تحرير بعضي مكتوب پرداخته؛ علما را محل حيرت و تعجّب شده. و غالب محاورهٔ او از آيات و اخبار خالي نبود؛ بلكه از هر مقوله كه سَمند فصاحت را در ميدان بلاغت مي‌راندند؛ به قوّهٔ علم لَدنّي دانشمندان را مبهوت مي‌كردند. آن‌چنان كه در وصف حضرت ايشان ﷺ گفته‌اند:

ما كان منه لكسب العلم مِنْ تَعَبٍ   و كان ترجمة الآيات و السُّوَر[4]

و سخاوت را به جايي رسانيده‌بود كه كوته‌نظران بي‌بصيرت به اسرافش منسوب مي‌كردند. چون حضرت فخر عالم ﷺ به‌مدلول «أَلفَقرُ فَخرِي»[5] از فقرِ خود نصيبي به حضرت ايشان ﷺ عطا فرموده‌بود؛ به‌حدي اختيارِ فقر كرده‌بودند كه مدّه‌ای مديد[6] اصلاً نان در بارگاه مبارك موجود نشده بود؛ به درجه‌اي كه پيرزادهٔ سعادت سِيَر، جناب شيخ محمد انور، طفل بوده؛ نامِ نان از يادش رفته، ضعيفه‌اي به خانهٔ ايشان ﷺ مي‌آيد؛ كه طفلي در آغوش داشته و يكپاره نان در دستش بوده؛ شيخ محمد انور به گريه درآمده و مي‌گويد:« از آنچه دردست آن طفل است؛ مي‌خواهم» و از يادش نمي‌ماند كه بگويد نان مي‌خواهم.

عجب‌تر آنكه اغلب در خانقاه مباركه، قريب دوصد نفر و بعضي اوقات بيشتر از سالكين و زائرين موجود و در مدرسهٔ شريفه نيز، غالباً صد نفر و بعضي اوقات بيشتر از طلبهٔ علمِ ظاهر[7] حاضر بوده؛

۱- مثابتی: درجه ای، حدّی

۲ - فُصحا: سخنوران

۳ - جِدار: ديوار

٤ - تحمل رنج و سختی در كسب علم برای او لازم نبوده و او خود ترجمان آيات و سوره های قرآن بود .

٥ - الفقر فخری: فقر افتخار من است.

٦ - مده ای مديد: زمانی طولانی

۷ - اصطلاحا تحصيل علم از روی كتاب همچون صرف و نحو و تفسير و حديث و فقه و اصول و منطق و ... را علوم ظاهر و علوم قلبی مانند عرفان و مراحل سلوك را علوم باطن ناميده اند.

بعضـي اوقات نه جهت اهل بیت و منسـوبین و نه جهت احدي از فریقین[1] مدّت دو روز و سـه روز بلکه زیادتر طعامي در کار نبوده و اگر بوده؛ نفري یك‌مشـــت توت یا پنج‌دانه خرما، آن هم روزي یك‌بار یا دو روز یك‌بار موجود شـده؛ با وجود این، احدي از گرسـنگي تشـکّي[2] نکرده و اگر کسي گستاخي در خدمت حضرت ایشان عرض مي‌کرد؛ که چندوقت است چیزي نخورده‌ام؛ مي‌فرمودند:« الحمدلله که صـفات ملکوتي حاصـل کرده‌اي؛ برو به ذکر «یا صـمد» قناعت کن». و هر روز که در بارگاهِ مبارك هیچ طعامي موجود نمي‌شـــد؛ با کمال بِشـــاشـــت[3] بیرون مي‌خرامیدند و مي‌فرمودند: «الحمدلله امروز خانهٔ ما به خانهٔ اصحاب رسول الله ﷺ مي‌ماند».

و حضـرت ایشـان ﷺ در حُسـن معاشـرت با عِباد، چنان بذل اکرام مي‌کردند؛ که دل هرکسي را به مضمون «کَلِّمِ النّاسَ عَلَي قَدَرِ عُقُولِهِم و اَکرِمِ الناسَ عَلَي قَدَرِ مَنزِلَتِهِم»[4] به نوعي صید فرموده‌بودند. خاصـّه در اکرامِ سادات کِرام و فقرا و ایتام و علماي عظام، مبالغه فرموده و دَرِ تواضع و مهرباني را به روی ایشـان گشـوده؛ به نوعي که بسیاري از اصحاب ثروت و اغنیا در خدمتش ایستاده؛ چندان اعتنا نفرموده و چون در آن اثنا، سـیّدي بینوا به زیارتش آمدي؛ از اسـتقبال و قیام و انواع نوازش و اکرام به خلاف عادت اهل زمان، کاري کرده که همگان را محل حیرت شدي.

و در احترام فقرا و تواضع با ایشان چنان بودند؛ که غالباً فقیري عُریان و أشعث و أغبر[5] را مي‌یافت؛ به معانقه و مکالمهٔ او مي‌شـــتافت و در خوردن با خود، هم‌جلیس و در منزل، أنیس مي‌گردانید. و بارها مي‌دیدند که خاکسـاري بر سر خاك خفته؛ در جنب او نهفته بر خاك مي‌خفت. و چون طعامي یـا میوه‌اي بـه خدمتش مي‌آوردند؛ خودش بر دوش مبارك گرفته به مجمع فقها و فقرا مي‌آوردند و تقسیم مي‌فرمودند و خود را نیز سهیم ایشان مي‌کردند.

بنازم به بزم محبّت که آنجا   گدایي به شاهي مقابل نشیند

---

۱ – فریقین : منظور سالکان طریق و طلاب علوم است .

۲ – تشکّی: شکایت کردن

۳ – بشاشت: شادی، گشادگی چهره

٤ – با مردمان بر میزان عقلهایشان سخن بگو و به میزان منزلتشان، گرامیشان بدار.

٥ – اشعث و اغبر: ژولیده و گرد آلوده

و در ترویج شریعت به غایتي جدّ و جهد را مبذول مي‌فرمودند؛ که در آن ایام سعادت‌نشان[1] در اغلب ممالك به امر حضـرت ایشـان بنای مسـاجد و مدارس کردند و هر سـاله چند اشخاصي را یا به ارشادِ علم ظاهر و یا به ارشاد عِلمَین[2]، مُجاز مي‌فرمودند و به نور هدایت شریعت و طریقت، آفاق را منّور مي‌سـاختند و ارکان اسـاس این ترویج را به ذات مبارك جناب مولانای ذي‌الجناحین سَـمَيٍّ[3] حضـرت غوث‌الثقلین اسـتاد الکُلِّ في الکلِّ، فریدِ زمان و وحیدِ اوان، مولانا عبدالقادر ابن مولانا سید عبدالرحمن أدام‌الله نعمة بقائه و أفاضَ رحمته علیه و علي آباءِ مشیّد[4] و متین فرمود.

در بیان کیفیت انتقال مولانای مدرس به بیاره

و کیفیت نقل جناب مولانای مدرس به خدمت حضرت ایشان چنان بوده که چون حضرت ایشان بعد از وفات حضـرت بهاءالدین در قریهٔ بیارهٔ مبارکه -که در ناحیهٔ اورامان واقع اسـت- اقامت حاصـل فرمودند؛ جناب مولانای مدرس در قریهٔ **سـنگ سـفید**[5] که در خاك کردسـتان[6] اسـت؛ به تدریس علوم شـریفه شـاغل بوده و حضـرت ایشـان در طلب مدّرس فائق و لایق تعلیم حقایق مي‌باشـند و در خاطر خود کسـي غیر از او شـایستهٔ این مرتبهٔ عُلیا نمي‌یابند و مراجعه به روحانیّت حضرت والد ماجد خود، سراج‌الدین مي‌فرمایند؛ جوابش چنین ادا مي‌فرمایند:« که در ماه رمضان به خواب سـید ملا عبدالقادر رفته و بعضـي گفتگو با او کرده‌ام». پس حضـرت ایشـان به جناب مولانای مدرس اظهار مي‌فرمایند:« بدان نشان که در ماه رمضان در خواب، به خدمت حضرت والدِ ماجد رسیده؛ تفکر در آن گفتگو کرده بدینجا نقل فرماید»[7].

---

۱ - در نسخه (ب): سعادت فرجام

۲- علمین: علم ظاهر و باطن

۳- سَمِيّ : همنام

٤. مُشَیَّد: محکم

٥ - منظور روسـتای (کوچک چه رمو) که ترجمه فارسـی آن (سـنگ سـفید) اسـت و از روسـتاهای تابعه‌ی شهرستان سنندج می باشد .

٦ - کردستان در اینجا منظور سنندج است.

۷ - به تعلیقهٔ دوم در بخش تعلیقات مراجعه شود.

آنجناب[1] فرمود:« تفكر كردم كيفيت رؤيا اين بود؛ در خدمت حضرت سراج‌الدين ﷺ استيذان[2] نمودم كه نقل به بَلَدۀ كركوك نمايم و در آنجا به تدريس علوم شـاغل باشـم. در جواب فرمود: در كجا تحصيل كرده‌اي؟ هم در آنجا تدريس كن! عرض كردم دركركوك تحصيل كرده‌ام. تشديداً فرمود:« اعتبار بدان تحصيل نيست». بعد از آن سه دانه سيب عطا فرمود. لكن از تعبيرِ اين واقعه بي‌خبر بودم تا حضرت ايشان ﷺ اين خبر را فرستادند، پس معلوم شد كه مرادِ حضرتِ سراج‌الدين ﷺ، بيارۀ مباركه بوده زيرا عمدۀ تحصيل علوم، در خدمت استاد ذي‌الجناحين **مولانا احمد نودشي** ﷺ كرده بودم و **نودشه** در خاك اورامان، قريب به بيارۀ مباركه مي‌باشد. بعد از آنكه بشرف حضور حضرت ايشان ﷺ نائل شدم؛ آن سه دانه سيب را به سه فرزند تأويل فرمودند و حالا خالق بي‌همتا هر سه را عطا فرموده؛ حسن و حسين و سيد محمدطه».

و از آن وقت كه جناب مولاناي مدرس، شرفِ صحبت حضرت ايشان ﷺ دريافته تا حال، تمام روز را به تدريس علوم شـريفه گذرانيده و شـب، سـرحلقۀ ختم و تهليله و سـائر آداب بوده و از هر ناحيه، طالب العلمي كه اسـتعداد تام داشـته روي طلب به اين مجمع‌البحرين نهاده و به قدر وسعت ظرف خود، از عِلمَين، حِصَّه[3] برداشته و بهره‌ور گشته؛ عجب‌تر اينكه طريق درويشان خاموشي و خمولي[4] است و در اينجا از يُمنِ[5] تصرُّفات كاملۀ حضرت ايشان ﷺ با غوغاي[6] طلبۀ علم، جمع شده و اصلاً احدي از فريقين با يكديگر منازعه نداشته‌اند.

و رسم حضرت ايشان ﷺ در اجازۀ علما و خلفاء آن بوده؛ كه چند طشت شربت شكر در وسط حلقه مي‌نهادند و هر يك، يك جزء از قرآن مجيد و صدمرتبه صلوات شريفه مي‌خواندند. بعد از آن شربت را آشاميده و به قدر وسع، ضيافت را مي‌كردند و به دست مبارك، خلعتِ كرامت بر دوش آن شخص مي‌انداختند.

---

١ – منظور مولانای مدرس است.

٢ – اسنيذان: كسب اجازه

٣ – حِصّه: سهم

٤ – خاموشی و خمولی: سكوت و كم جنبشی

٥ – يمن: بركت

٦ – غوغای طلبه: منظور سر و صدای طلاب هنگام مرور دروس و مباحث علمی است .

و هر ساله در عید قربان، شصت رأس یا زیادتر از گاو و گوسفند ذبح می‌فرمودند و در احیای شبِ مولود و شب معراج و شب برات[1] و قرائت قرآن و صلوات و ادعیهٔ مأثوره و احسان بی‌دریغ و اطعام و شربت و چراغان به نوعی اهتمام می‌فرمودند؛ که کس ندیده و نشنیده و فقرای قُرای[2] بعیده در امثال این شبها خود را به این منبع فیض و احسان رسانیده و در ظلال[3] رأفت و عاطفت آرامیده و شربت مرحمت را آشامیده؛ از نعمتهای ظاهری و باطنی بهره یاب می‌گردیدند. خلاصه جمیع ایام و لیالی به إتّباعِ شریعت و احیای سنن حضرت سید الانام ﷺ گذرانیده، وعَدِّ[4] صفاتِ حمیدهٔ حضرت ایشان ﷺ از دایرهٔ تقریر و تحریر خارج است.

شعر:

ما غـادَرَ ما أمكن مِنْ وَصْفِ كمـال

اِلاّ بتـعاطيه وفـي حقِّ وَفـاءِ[5]

فائده در بیان آداب پیر

بدان که آداب شیخ مرشد در منتخبات **شیخ علی آتشین** بدین نسق مذکور است:

ادب اول: آن است که شیخ ارشاد باید نسبت حضور معالله سبحانه و تعالی در درون او فرود آمده‌باشد و وصف لازمهٔ دل او شده‌باشد؛ همچون بینایی در باصره و شنوایی در سامعه و شمیه در شامّه[6].

---

۱ – شب برات: منظور شب نصف شعبان است که مطابق احادیث نبوی از جمله شبهای صاحب برکت و مخصوص به عبادت است .

۲– قُرا: روستاها

۳– ظلال: سایه

٤ – عَدِّ: شماردن

٥ – معنی شعر: از اوصاف کمال هر آنچه ممکن بوده؛ کسب و تا آنجا که ممکن بوده، حق صفات حسنه را در وجود خویش به جای آورده است.

٦ – شمیه: حس بویایی: و منظور این است که همچنانکه دیدن و شنیدن و بوییدن در هر کدام از اعضای مربوطهٔ شخص وجود دارد، باید حضور حق در دل پیر دائمی باشد .

ادب دوم: آن است که شیخ مربي، باید فراخ حوصله بوده و نیکو خوي و نشست و خواست او با حرمت و اوقات او با ادب درگذرد؛ تا مریدان از او خوي خوب فرا گیرند. و پیوسته سر افگنده باشد؛ نه بر سبیل تکبّر، لکن بر سبیل هیبت و حرمت. و بر هیچ‌کس از خلق خدا تکبّر نکند مگر بر ظالم تا ظلم ایشان بر چشمشان ظاهر شود و هزل و بازي نکند تا هیبت او از دلها زائل نشود.

ادب سوم : شیخ باید مریدان را نگذارد که با شیخي دیگر نشینند؛ مبادا که با آن شیخ، میلي حاصل شود و این میل در نزد این طایفه موجب محرومي است نعوذبالله. چون به شیخ ثاني مربوط شد شیخ اول او را از نظر خود ساقط کند و چون به شیخ اول رجوع کند؛ مقبول نشود. چرا که صادق نبوده از آنجا رانده و از اینجا مانده شود نَعُوذُبِالله مِن هَذا الخذلان[1] .

ادب چهارم: باید شیخ نگذارد که مریدان خود، عبیدالبطن[2] و بسیار خوار باشند و بي‌اندازه خورند و نگذارد که با غیر اخوان طریقه بنشینند؛ اگر در این مجمع، مریدان را گذارد؛ فَقَد اَساءَ فِي حَقِّهِم[3].

ادب پنجم: شیخ مي‌باید که در شبانه روز، یك بار با مریدان اختلاط کند؛ شاید که رتبهٔ شیخي و حرمت پیر را مریدان بتوانند، بجاي آورند؛ زیرا بزرگان فرموده‌اند:«کثرةالمشاهدهِ تُقِلّ الحرمة».[4]

ادب ششم: تجنّب است از مال مرید. لازم است که شیخ به هیچ وجه من الوجوه نزدیك مال مرید نشود و بر خدمت مرید، چشم ندوزد؛ زیرا که تربیت و ارشاد بهترین صفتند؛ در مقابله ي دنیاي دَنِي بـه بـاد ندهد. اگر چنانچه مرید خواهد؛ بالمَّره[5] از مال و ملك خود بیرون آید؛ اجازه ندهد. زیرا که دنیاي حلال، مقوّي نسبت و جمعیت باطن مرید است و اگر مریدي عالي همت و قوي نسبت باشد؛ عیب ندارد.

---

۱ - پناه بر خدا از این این گمراهی

۲ – عبید البطن: بنده ی شکم

۳ – پس در حق آنان کوتاهی نموده است .

٤- زیادی دیدار، حرمت را کم می نماید .

٥ – بالمره: یکباره، به طور کلی

ادب هفتم: شـیخ را ایثار باید تا به مشاهده‌ي آن صدق و اخلاص و عقیدهٔ مرید و غیر مرید زیادتر شود و تأثیر و فیض، آناً فاناً[1] به امت رسولﷺ برسد.

ادب هشتم: شیخ را موافقت فعل، با قول لازم است و الا چندان تأثیر در نفوس او پیدا نمي‌شود.

ادب نهم: شـیخ را تصـفیهٔ کلام باید. پس لازم اسـت که کلام خود را از شوائب نفس و هوا پاك نموده؛ آنگاه در زمینِ دل مریدان اندازد؛ پس به آب معرفت، همیشه تازه و خرم دارد و بعد از آن به حق سبحانه و تعالي سپارد؛ تا زبانشان به حق ناطق شود.

ادب دهم: اکثار نوافل اسـت. باید شـیخ مرید را از اکثار نوافل و ریاضات و شداید اعمال صالحه به قدر وسع و قوت منع نفرماید و تصور نکند؛ مرید به آنها محتاج نیست چه حضرت خیرالبشرﷺ پاي مبارکش از کثرت قیام، در نماز تهجّد، ورم کرده بود.

ادب یازدهم: شـیخ باید که خود را متجمّل دارد و دسـتار[2] را نیکو بندد و سایر لباسش پاك باشد؛ تا مرید را محبت زیاد گردد و هر چند مرید را محبّت شـیخ، کامل‌تر باشـد؛ اسـتعداد فیض را قابل‌تر گردد؛ زیرا طریقه‌ي درویشان، عشقیه است. مصرع:

بیستون را عشق کَند و شُهرتش فرهاد برد

فائده در بیان آداب مرید

ادب اول: مرید را رعایت ادب از اهم مهمّات است؛ زیرا گفته‌اند: ألطَّرِيقُ كُلُّها اَدَبٌ[3]

و حضرت مُجَدِّدألفِ ثاني، امام ربّانيؒ در مکتوبات خود فرموده: «طریق ما سراسر ادب است و هیچ بي‌ادب، به خدا نرسد». شیخ مثنوي علیه‌الرحمه فرمود:

از خدا جوییم توفیق ادب　　بي‌ادب محروم ماند از لطف ربّ

۱- آناً فاناً : پیاپی ، مداوم

۲ - دستار :عمامه

۳ - طریقت، تمامش ادب است.

و جلب دل‌ها باز ادب است. هرگاه در صحبت شیخ، مرید مؤدب باشد؛ در دل شیخ به محبّت قرار گیرد و به قدر ادب، منظور نظر الهي گردد إن‌شاءالله.

ادب دوم: مرید باید بر ظاهر اوامر شیخ لِمَ [1] نگوید زیرا بزرگي فرموده: «مَن قالَ لِشَیخِهِ لِمَ لا یفلح أبَدَاً» [2] بلکه در امتثال امر شیخ خود، مبادرت نماید؛ خواه معني داند؛ خواه نداند.

ادب سوم: مرید باید در هیچ امري از امور شیخ، خیانت نکند و در احترام شیخ کوشیدن از لوازم داند.

ادب چهارم: مرید را باید که هیچ بایست و خواست نباشد؛ بلکه بر مراد پیر قائم باشد. بایستِ خود [3] را در بایست پیر گم کند.

مصرع: ترک کام خود بگیرد از براي کام پیر [4]

ادب پنجم: مرید در حضور شیخ، با هیچ‌کس معانقه و مصافحه و مکالمه و مناظره نکند؛ بلکه چشم خوابانیده نه از وجه فضولي [5].

ادب ششم: سلب اختیار است. باید مرید در هیچ امري دنیوي و اخروي و کلي و جزئي، بي‌اجازت شیخ شروع نکند. حتي نخورد و نبَرد و نیاشامد و نیاید و نرود و نخسبد و نخیزد و نگیرد و ندهد؛ الا به اجازت شیخ نباشد.

ادب هفتم: مُرید باید از مکروهِ شیخ [6]، خود را نگاه دارد به أقصي وجوهي [7] هر چه معلوم کند؛ که مکروه شیخ است از او مُحترِز باشد [8] و اعتماد بر حُسن خُلق و کمال حلم شیخ نکند.

---

۱ - لِمَ : چرا ، به چه علت

۲- کسی که به شیخیش چرا بگوید؛ رستگار نمی شود.

۳ - بایست خود: خواستهای درونی

٤- در نسخه(ب): ترک کام خود بگیرد بهر کام پیر خود.

٥- چشم خوابانیده نه از وجه فضولی: چشم به زیر اندازد؛ اما نه برای تجسس

٦- مکروه شیخ: یعنی آنچه که شیخ نمی پسندد .

۷ - اقصی وجوهی: کمترین شیوه ها

۸ - محترز باشد: دوری گزیند

ادب هشتم: مريد بايد كه در مجموع امور منتظر و مترصد[1] بود؛ كه بر لفظ مبارك شيخ چه مي‌گذرد و زبان شيخ را چون شجرهٔ موسي‌عليه السلام[2] داند و به يقين داند؛ كه در جويبار بِي يَنطِقُ و بِي يَسمَعُ و بي يُبصـر[3] سيراب شـده و شيخ را به مشابهِ بحر مَوّاج[4] داند كه مملوّ از دُرّ علوم[5] و جوهرِ معرفت است به هر وقت از عنايت ازلي در تموّج مي‌آيد. و السلام علي من اتبع الهدي.

فايده در ذكر عقيده‌اي كه به امر حضرت ايشان قدس سره كه هر روز در خانقاه بياره‌ی مباركه تلقين و تكرار شده و مي‌شود:

بدان كه بر جميع مسلمانان واجب است خواه مذكر باشند؛ خواه مؤنث كه اين بيست‌وشش مسئله را بدانند. پنج از آن اصل دين است :

اصـل اول: باوركردن اسـت به ذات خدا يعني به زبان اقرار و به قلب تصـديق بكند كه اين عالم را خالقي هســت بي‌چون و بي‌مثل. و معرفت كُنه ذات او از عقل مخلوق خارج اســت « كُلّ ما خَطَرَ ببالك فالله بخلاف ذالك»[6].

اصـل دوم: باوركردن به صفات سبعهٔ خداست كه قديمند؛ با ذات خداي تعالي بوده‌اند و مي‌باشند و از او جدا نمي‌شوند .

صفت اول حيات است؛ يعني زندگي. و زندگي خداي تعالي چون زندگي مخلوق نيست كه به جسم و جان باشد و زندگي همهٔ مخلوق از خداست و زندگي خدا با ذات خودش است.

---

١ – مترصد : از ريشه رصد به معنى منتظر فرصت نشستن

٢– يعنى همچنانكه كلام حق از درختى بر حضـرت موسـى آشـكار شد ممكن است كلام حق از زبان پير بر مريد عرضه شود.

٣ – به وسيله من سخن مى گويد و به وسيله من مى بيند و مى شنود.

٤ - بحر مواج: دریای پر از امواج

٥ – مملو از در علوم: پر از گوهرهای دانش

٦ – هر آنچه در باره خداوند به ذهن تو خطور كند حق تعالى آنگرنه نيست و حق بر خلاف آن است.

صفت دوم علم است و علم خداي تعالي چون علم مخلوق، مسبوق به جهل نيست و علم به جميع ذرات موجودات دارد و علم مخلوق متعلق به بعضي جزئيات است.

صفت سِيُم قدرت است؛ يعني خداي تعالي هرچه خواهد بكند؛ بر كردنش قادر است.

صفت چهارم ارادت است؛ يعني بي‌ارادت و ميل خداي‌تعالي هيچ چيزي واقع نمي‌شود؛ جزئي باشد يا كلي .

صفت پنجم سمع است؛ يعني خداي تعالي همه چيز مي‌شنود؛ خواه دور، خواه نزديك و شنيدنش به گوش نيست به خلاف مخلوق.

صفت ششم بصر است؛ يعني خداي تعالي همه چيز را مي‌بيند چه در تاريكي چه در روشني و ديدن خداي تعالي به واسطهٔ چشم نيست به خلاف مخلوق.

صفت هفتم كلام است؛ يعني خداي تعالي سخنگو است نه به جارحهٔ[۱] زبان. و كلامش به حرف و صوت نيست به خلاف مخلوق. و كلام قديم عبارت از كلام نفسي است نه آنچه در اوراق و زبان و گوش است.

اصل سوم : باور كردن است به پيغمبران و ايشان يكصد و بست[۲] و چهارهزارتن و همه آدمي و مذكر بوده‌اند و بي‌عيب، اولِ ايشان حضرت آدم و خاتم ايشان محمّد المصطفي صلوات الله عليه و عليهم اجمعين. سيصد و سيزده از ايشان رسول بوده‌اند و پنج از ايشان اولوالعزم، حضرت نوح و ابراهيم و موسي و عيسي و محمد المصطفيﷺ

اصل چهارم : مبدأ است؛ يعني باور كردن به اينكه جميع عالم را خداي تعالي از كَتْمِ عدم[۳] به فضاي وجود آورده‌است.

اصل پنجم : معاد است؛ يعني باور كردن به اينكه جميع عالم را خداي تعالي باز به فنا مي‌برد و باز جميع آنها را در روز جزاء زنده مي‌فرمايد.

---

۱ - جارحه : پاره گوشت

۲ . بست: بيست

۳ - كتم عدم : پنهانى نبودن

و پنج فرع دین: اول باور کردن است به وجوب نماز. دوم باور کردن است به وجوب روزهٔ ماه رمضان. سوم باور کردن به وجوب حج. چهارم باور کردن به وجوب زکات. پنجم باور کردن به وجوب غزاء و وجوب اینها هر یك مشروط به چند شرط است.

و پنج ارکان اسلام : اول، تلفظ کردن به کلمهٔ توحید که عبارت از شهادتین است به شرط قدرت. دوم، به‌جا آوردن نماز پنجگانه موافق آداب شریعت. سوم، اداي روزهٔ رمضان حسب الأمر شرع انور. چهارم، اداي زکات مال و فطر حسب الشرع[1]. پنجم، حج و عمره را بجا آوردن. اگر کسي اعتقاد به وجوب اینها داشته باشد و لکن عملي نکند؛ نزد ائمهٔ ثلاثه و اکثر علماي شافعیه، کافر[2] است و نزد بعضي علماي شافعیه، فاسق.

و پنج احکام دین: اول واجب است؛ چون نماز فرض و سایر واجبات. و شخص به کردن واجب مثاب مي‌شود و به ترکش معاقب[3].

دوم سنت است؛ چون نماز سنت و سایر سنن. فعل سنت اجر دارد و ترکش عقاب ندارد.

سوم حرام است؛ چون قتل و زنا و سایر محرمات که فعلش سبب عقاب است و ترکش به قصد امتثال، باعث ثواب.

چهارم مکروه است؛ چون خوردن پیاز و رو به قبله، تف کردن. نکردنش به قصد امتثال ثواب دارد و کردنش عقاب ندارد.

پنجم مباح است؛ چون خوردن حلال و خفتن و سایر مباحات و کردن و نکردنش تفاوت ندارد نه سبب ثواب و نه موجب عقاب است.

و شش ارکان ایمان: اول باور کردن به ذات خداي تعالي چنانکه گذشت.

۱- حسب الشرع : مطابق دستورات شرع

۲ - کافر عملی نه کافر عقیدتی و ایمانی

۳ - معاقب : مورد مواخذه و عقاب قرار گرفتن .

دوم باور کردن به وجود ملائکه و عدد ایشـــان که غیر از ذات باري، کس نمي‌داند و همگي مطیع امرند و یك لمحه[1] از عبادت خالي نیستند.

سوم باور کردن به کتب خداي تعالي و عددشان صدو چهار است که ده جهت حضرت ابوالبشر آدم عليه السلام نازل شده و پنجاه جهت حضرت شیث عليه السلام و سي جهت حضرت ادریس عليه السلام و ده براي حضرت ابراهیم عليه السلام و این صد را صحف نام است. و تورات براي حضرت موسي عليه السلام و زبور براي حضرت داوود عليه السلام و انجیل براي حضرت عیسي عليه السلام و فرقان براي حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. و حکم همه به نزول قرآن نسخ شده.

چهارم باور کردن است به پیغمبران که از عهدهٔ تبلیغ احکام برآمده‌اند و معصوم بوده‌اند؛ چنانکه ذکر کرده‌شد. و ختم رسالت به پیغمبر ما شده که اسمش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناف است و اسم مادرش آمنه بنت وهب است. آن حضرت در مکه متولد و در آنجا مبعوث شده و در مدینهٔ منوره متوفي و در آنجا دفن‌شد. عُمرش به شصت‌وسه سال رسیده و روضهٔ مطهره‌اش از بهشت خوش‌تر و در نزد خداي تعالي از عرش، محترم‌تر است. و جمیع انبیاء زنده‌اند. و ایمان به بیست‌وپنج پیغمبر که نامشان در قرآن مجید مذکور و دانستن نام آنها ضروری است و مفصّلاً واجب است و ایمان به باقي اجمالاً و اسم‌هاي آن بیست‌وپنج این است:

ابراهیم، اسحق، یوسف و یعقوب	شعیب و ادریس،زکریا، ایوب
صالح ، نوح و هود ، هارون و موسی	یحیی، اسمعیل، ذالکفل و عیسی
الیاس ، الیسع ، لوط ، یونس، آدم	سلیمان ، داود ، محمد خاتم

پنجم باور کردن به روز قیامت است و علامات روز محشر چون ظهور مهدي و خروجِ دجّال و دابّهٔ الارض و نزول عیسي علي نبینا و علیه الصلوه و السلام. و اینها علامات کبري هستند. و چون بي‌حرمتي عالمان و حُرمتِ ظالمان و ریاستِ ناکسان و ارتفاع بنیان[2] و کثرت متشیّخان و رفع حیا از زنان و اینها علامات صغري هستند؛ یعني علامت قرب آخرالزمان.

---

۱ - لمحه: یک لحظه

۲ - ارتفاع بنیان : بلند شدن ساختمان ها و برجها

ششم باور کردن است به قَدَرْ، خير باشد يا شَرّ، يعني هرچه در دنيا واقع شود از خير و شرّ. خالقِ همگي خداي‌تعالي است و جزء اختيار به دست عبد است. لكن عادت الله چنان جاري شده؛ خلقِ‌افعال را مقارن تَلَبُّس[1] و كسبِ عبد مي‌فرمايد. مثلاً اگر كسي دست بلند كند؛ تا كسي را بكشد و خداي تعالي دست او را خشك كند، چنانكه حَرَكه نتواند كرد؛ خرق عادت است و اين مسئله بسيار نازك است. تحقيقش در علم عقايد مقرّر است و السلام علي من اتبع الهدي.

***

فائده در ذكر سلسله‌ي مباركه حضرات سادات نقشبنديه (قُدِّسَ سِرُّهُم) و كيفيت ختمها:

بدانكه حضرت مولانا خالد ﷺ سلسله را تا حضرت شاه عبدالله ﷺ نظم فرموده و ذكر باقي سادات بر آن مزيد شده برين نسق[2]:

نبي صديق و سلمان قاسم است و جعفر و طيفور
كه از بوالحسن شد بو علي و يوسفش گنجور
ز عبدالخالق آمد عارف و محمود را بهره
كز ايشان شد ديار ماوراء النهر كوه طور
علي بابا كلال و نقشبند است و علاءالدين
پس از يعقوب چرخي خواجهٔ احرار شد مشهور
محمد زاهد و درويش محمد خواجگي باقي
مجدد عروةالوثقي و سيف‌الدين و سيد نور
حبيب الله مظهر، شاه عبدالله و مولانا
ز عثمان رنگِ صبحِ عيد شد، ما را شب ديجور
بهاءالدين محمد، شاه دوران شد چو او برخاست
ضياءالدين عمر بنمود؛ عالم را سراپا نور

---

۱ – تلبس : مشغول شدن به انجام كار

۲ – به تعليقهٔ سوم در بخش تعليقات مراجعه شود.

ز نجم‌الـــدین محـــــمد شد، ســـــپهر معرفـــت روشن
بنای عـــشق مســـتحکم طـریق عارفان معـمور
خداونـــدا نگـــهدار این اســـاس خیر با رحـمت
بحق پـــــیر مــا و خاکساران شـهِ منــــــصور

***

سلسله‌ای که مولانای مدرس مُدَّ ظِلُّه در ختم می‌خواند؛ این است که تبرکاً تحریر می‌شود:

الحمدُلله حمداً یُوافي نِعَمَهُ و یُکافيءُ مزیده، کَما یَنبغي لِجلالِ وَجهِهِ و عظیمِ سـلطانِهِ. و الصـلوة والسلامُ علي خیرِ خلقِهِ حَضرة فاتحِ أبوابِ الخیرِ و الرّحمة و البرکة و الیقین، سیدِنا مُحَمَّدٍ الذي کان نبیاً و آدمُ بینَ الماءِ و الطّین و علي آله و اصحابِهِ الطّیبینَ الطّاهرینَ أجمعین.

أللّهم بَلّغ و أوصِل مِثلَ ثَوابِ هذهِ الخَتمة الشّریفة بَعدَ القَبولِ مِنّا فَضلًا و رحمة هَدیة الي روح حضرة معدن الصِّدقِ و الصَّفا سَید الانبیاء و المرسلین شفیعنا مُحَمَّدٍ المصطفي صلي الله علیه و علي آله و اصحابه الاتقیاء الحنفاء و الي أرواح جمیع اخوانه من النبیین و المرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. و الي روح حضرت رفیقه في الغار و الطریق و خلیفته في حیاته بامره الوثیق سیدنا ابي‌بکر الصـدیق رضی الله عنه. و الي روح حضـرت الغریب المعدود من آل الرسـول، سیدنا سلمان الفارسي المکرّم المقبول رضی الله عنه. و الي روح حضـرت الخادم للدین القویم الهادي الي الرَّشـد سـیدنا قاسـم بن محمد رضی الله عنه. و الي روح حضـرة مجمع الطرائق و معدن الحقایق العاشـق الفائق سیدنا الامام جعفر الصـادق رضی الله عنه. و الي روح حضرة الغواص في بحر التوحید و الصفات و الأسامي، رئیس العاشقین و سلطان العارفین سیدنا ابي یزید البسطامي قدس سره و الي روح حضرة مظهر الفیض السبحاني سیدنا الشیخ ابي الحسـن الخرقاني قدس سره و الي روح حضـرة فرید الدهر الأوحديّ سیدنا الشیخ ابي علّي الفارمديّ قدس سره و الي روح حضـرة الغوث الرباني سـیدنا الشـیخ ابي یوسف الهمداني قدس سره و الي روح حضرة غوث

الخليقة و قطب الطريقة محرم السر السّبحاني سيدنا الخواجه عبدالخالق الغجدواني قدس سره و الي روح حضرة المتقدس عن الكدر البشري سيدنا الخواجه عارف الريوگري قدس سره و الي روح حضرة صاحب السر المعنوي سيدنا الخواجه محمود الانجير الفغنوي قدس سره و الي روح حضرة مظهر الطاف الملك المنان سيدنا الخواجه علّي الرامتيني المشهور بحضرة عزيزان قدس سره و الي روح حضرة المزكِي للقلب القاسي سيدنا الخواجه بابا محمد السّماسيّ و الي روح حضرة حبيب الملك المتعال سيدنا الخواجه امير السيد كلال قدس سره و الي روح حضرة صاحب الطريقة بالأستقلال المتحقق باَقصي مقام القرب و الكمال، المحمدي المشرب بحسب الوراثة و النسب مشرق انوار الهداية و اليقين الشيخ محمد الاويسيّ البخاري المشهور بشاه نقشبند قدس سره و الي روح حضرة القطب الرباني و الغوث الصمداني و الهيكل النوراني شيخ الثقلين ابي محمّد محيالدّين الشيخ عبدالقادر الجيلاني قدس سره و الي روح حضرت قرة عيون الاولياء الكبار عين النسبة النقشيه سيدنا الخواجه علاء الدين العطار قدس سره و الي روح حضرة المنور للقلوب سيدنا الخواجه يعقوب قدس سره و الي روح حضرة ملجأ الأخيار و الأبرار سيدنا عبيدالله المشهور بخواجة احرار قدس سره و إلي روح حضرة المشاهد جمال حبيبه الواحد سيدنا و مولانا الخواجه محمد زاهد قدس سره و الي روح حضرت حبيب الملك الاحد سيدنا و مولانا الخواجه درويش محمد قدس سره و الي روح حضرة مورد النور الاحدي سيدنا و مولانا محمد الخواجگي الامكِنكي السمرقندي قدس سره و الي روح حضرة الساقي لكأس حبّ الله سيدنا الخواجه محمد الباقي بالله قدس سره و الي روح حضرة مخزن آيات القرآن و السور خليفة سيدالبشر المجدد للألف الثاني سيدنا الشيخ احمد الفاروقي السرهندي المشهور بالأمام الرباني قدس سره و الي روح حضرة المتحقق بحقايق الملك الاحمدي العروة الوثقي سيدنا الشيخ محمد معصوم المجددي و الي روح حضرة شمس فلك الهدايه و اليقين سيدنا الشيخ سيفالدين قدس سره و الي روح حضرة القطب النوراني سيدنا السيد نور محمد البدواني قدس سره و الي روح حضرة المُحَب لله في قلوب العباد الهادي سبيل الرشاد محبوب الملك الاكبر شمس الدين جان

جانان حبیب الله المظهر ﷳو الي روح حضرة مخزن السر الخفي و النور الجلي سيدنا الشاه عبدالله الدهلي المدعو بغلام علي ﷳو الي روح حضـرة نور المشـرقين و ضـياء الخافقين الغوث الماجد و القطب الواجد ضـياء الملة و الدين سـيدنا الشـيخ مولانا خالد ذي الجناحين ﷳو الي روح حضـرة المُعرض عن مناصـب الاوليا لكمال الاقبال و الارتقاء الي أقصي مقام القرب و الرضا قمر العرفان و شمس اليقين سيدنا الشيخ عثمان الملقب بسراج الدين ﷳو الي روح حضرة القطب الارشد و الغوث الامجد محبوب حضرة الملك الصمد أبي البهاء سيدنا الشيخ محمد ﷳو الي روح حضرة المتواضع للفقراء مروّج الشريعة الشريفة الغراء مجدد الطريقة المنيفة البيضاء نائب حضرة سيدالبشر ﷺ شيخنا و وسيلتنا الي الله الملك الاكبر ابي عبدالله الملقب بضياءالدين سيدنا الشيخ عمر ﷳو الي روح حضرة المتخلق باخلاق السلف الصالحين المروّج لسنن سيدالمرسلين ﷺ نائب حضرة ضياءالدين في حياته بامره المتين شيخنا و وسـيلتنا الي الله الملك الحق المبين سـيدنا الشيخ محمد الملقب بنجم‌الدين ادام الله نعمة بقائه و اعانه و اتباعه علي اتباع الشـريعه و ترويج الطريقه بجاه النبي و خلفائه و الي ارواح مشـايخهم و خلفائهم و مريديهم و محسوبيهم و كل من ينتسب اليهم و لنا و لسائرالمسلمين و صلي‌الله علي سيدنا محمد و علي آله و صحبه اجمعين. و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين[۱].

***

آداب ختمها: بدان که **آداب ختم خواجگان** بدين قرار است:

اول سـه دفعه «أسـتغفرالله» مي‌خوانند. بعد از آن هفت نفر از طرف راسـت سـر حلقه هر يك، يك «فاتحهٔ شـريفه» مي‌خوانند. بعد از آن صـد دفعه «أَللّهُمَّ صَلِّ عَلَي‌سَيِّدنا مُحَمَّدٍ وَ عَلَي آلِهِ وَ صَحبِهِ وَ سَلِّم» و هفتادونه دفعه[۲] سورهٔ شريفهٔ «أ لَم نَشرَح» و هزار دفعه سورهٔ «إخلاص» شريفه را مي‌خوانند.

---

۱ – اين سلسله را در اصطلاحات طريقه ی نقشبنديه، سلسله ی خواجگان می نامند.

۲ – در نسخه (الف) : هفتاد مرتبه

و هفت نفر دگر از طرف چپ سر حلقه، هرکدام یك دفعه سورۀ فاتحه و بعد از آن صد دفعه صلوات مذکوره مي‌خوانند. پس سلسله را مي‌خوانند به ترتيب خواجگان کماسبق.

و اما ختم حضرت خواجه باقي قدس سره

بعد از استغفار ثلاثه و فاتحۀ شريفه صد مرتبه «صَلَّي‌اللهُ عَلَي‌النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ»[1] مي‌خوانند و پانصد مرتبه «يا باقي أنتَ الباقِي» و صد دفعۀ ديگر صلوات مذکوره و بعد از آن سلسلۀ مبارکه مي‌خوانند.

و اما ختم حضرت امام رباني قدس سره

بعد از استغفار ثلاثه و فاتحۀ شريفه، صد دفعه «صَلَّي‌اللهُ عَلَي‌النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ» و پانصد دفعه «لاحَولَ و لا قُوَّةَ إلابِالله» و صد مرتبۀ ديگر صلوات مذکوره را مي‌خوانند بعد از آن سلسلۀ مبارکه را مي‌خوانند.

و اما ختم حضرت سراج‌الدين قدس سره

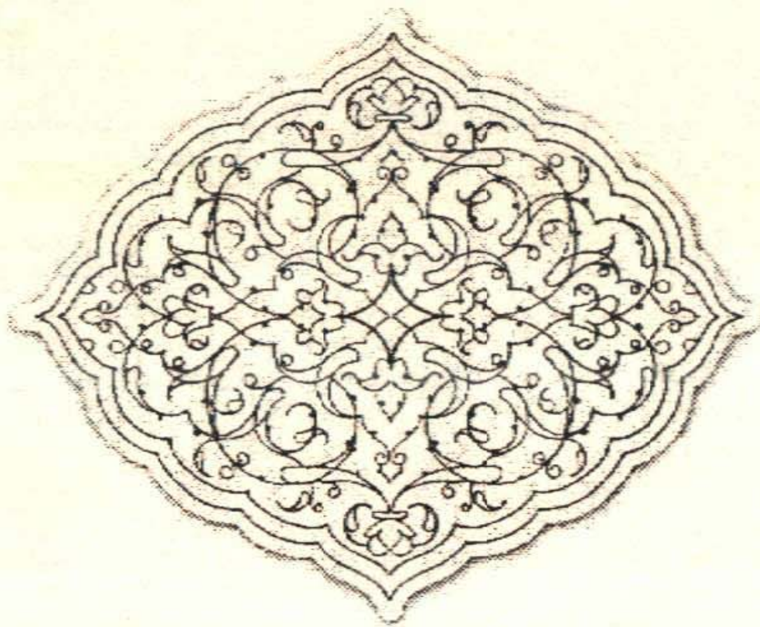
بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شريفه صد مرتبه «أللّهُمَّ صَلِّ عَلَي‌سَيِّدنا مُحَمَّدٍ وَ عَلَي آلِهِ و صَحبِهِ أفضَلَ صلواتِك و بارِكَ و سَلِّم كذلك» و هفتصد مرتبه «ربِّ انّي مسّني الضّر و أنتَ أرحَمُ الراحمين»، بعد از آن فاتحۀ شريفه و صد مرتبه صلوات مذکوره را مي‌خوانند و بعد از آن سلسلۀ مبارکه را مي‌خوانند.

و اما ختمي که حضرت ايشان، حضرت عمر ضياءالدين قدس سره بدان مأمور شده‌اند؛ بعد از استغفار ثلاثه و فاتحۀ شريفه؛ صد مرتبه «أللّهُمَّ صَلِّ عَلَي‌سَيِّدنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ و صَحبه و سَلِّم» و هزار مرتبه «رَبِّ اغفِر وَ ارحَم وَ اَنتَ خَيرُ الرّاحِمين» و سپس فاتحۀ شريفه و صدمرتبه صلوات مزبوره را مي‌خوانند و در جميع ختم‌ها بعد از سلسلۀ شريفه چند آيتي از قرآن مجيد خوانده مي‌شود و خاتمۀ ختم‌ها به صلوات و ادعيۀ مناسبه مي‌آرند . و در خانقاه بيارۀ مبارکه، هر شب جمعه ختم حضرت ايشان قدس سره بجا مي‌آورند و شب سه‌شنبه ختم حضرت سراج الدين قدس سره و شب دوشنبه ختم خواجگان و ساير شبها ختم حضرت امام رباني با ختم حضرت خواجه باقي معمول مي‌دارند. و بين الطلوعين ختم حضرت امام رباني را عادت کرده‌اند. و چون حضرت ايشان قدس سره به امر حضرت غوث الثقلين

۱– در نسخه (ب) : صلى‌الله على النبى محمد و آله افضل صلواتك عدد معلوماتك و بارك و سلم كذلك.

قدس‌سره به ارشـاد طريقهٔ عليهٔ قادريه مأمور بودند؛ هر شب بعد از نماز عشاء، تهليله را به كمال ادب بجا مي‌آوردند و خاصـّه شـبهاي جمعه بعد از تهليله، تكثير در دعوات مي‌نمايند و هر يك، صـد مرتبه «أللّهُمَّ صـَلِّ علي سـيدِنا مُحَمّدٍ الحبيبِ الشفيعِ الرفيعِ القَدرِ العَظيمِ الجاه و علي آله و صحبه و سلم تسـليما» مي‌خواندند و هر يك، يك فاتحه را هديّهٔ ارواح اهل «جنّة البقيع و جنة المُعلّي» مي‌كنند و آنچه فضـائل و آداب حضـرت ايشـان قدس‌سره ذكر شـده؛ لله المنّهٔ كما في السابق برقرار است. بلكه در ترقّي و ازدياد و خاصّ و عام، بوجود مبارك حضرت شيخ عهد مد ظِلُّهُ دلشاد[1].

« أللّهُمَّ أدِم آثارَالخيرِ في هذا المكانِ بِحُرمَة سَيِّدِ وُلدِ عدنان ﷺ[2] .



۱ – به تعليقهٔ چهارم در بخش تعليقات مراجعه شود.

۲ – پروردگارا حرمت سيد فرزندان عدنان ﷺ، آثار خير و رحمت را در اين مكان به باقي بدار .

مقصد اول

در بیان شمه‌اي از خوارق حضرت ایشانﷺ

بدان که شیخ ابن حجر رحمه الله در خاتمه بیان فرموده که کرامات در آخر الزّمان بسیار است و در عصر اول کم بوده. سبب به اینکه در عصرِ سابق ایمان قوي و طاعت زیاد بوده و در آخر، ایمان ضعیف و ضلالت و بدعت روز به روز در بُروز[1] است. لهذا حضرت ایشان قدس سره که محرم اسرار ایزد سبحان و مأمور به تصحیح نسخهٔ وجود بنی نوع انسان بودند؛ غالب اوقات، محض براي تألیف[2] قلوب عباد و جلب دل اهل عناد و القاء فوائد و تصفیهٔ عقاید، کرامات را اظهار و کشف نقاب را از شاهد اسرار مي‌فرمودند. و الا تواضع و انکسارش به حدّي بود که بارها مي‌فرمودند: «من در روي شریعت غرّا حیا مي‌کنم که بگویم مسلمانم». بعضي اوقات اسرار غیبي را در پردهٔ معمّا و ایماء[3] و گاه‌گاهي موهبات خداداد را بي‌پرده افشا مي‌فرمودند و خصوصاً جهت تسکینِ خاطر و اطمینان دل نودینان، مبالغه در کشف راز و سایر تصرُّفاتِ جان‌گداز مي‌نمودند.

---

۱ - بروز: آشکار شدن

۲- یعنی صرفا برای مایل نمودن دلها .

۳ - ایماء: اشاره

مِن‌جمله **محمد و احمد** نامان، که دو برادر بودند در اصل نصراني و از پايتخت دولت روس به جلب کمندِ معنوي ايشـان، جلاي وطن و به خاك آسـتانِ كعبة العشاق، ديده را روشن کردند و متَلَبِّس به خلعت اسلام و مسمي به اسم سَيِّدُالاَنام ﷺ شدند. حضرت ايشان قدس سره چندان کيفيت وضع مملکت و اطوار و افعال سـابقهٔ ايشـان را نقل فرمودند؛ که در کمالِ حيرت، مردم مي‌گفتند در آن وقت شـما آنجا بوده‌اي؟!!

و هکذا سـرگذشـت فيض‌الله نام همداني و سـاير اهل بدعت را که به کمند گرفتاری مي‌آوردند و اطميناناً بيان مي‌فرمودند. خلاصه تعداد خوارق حضرت ايشان قدس سره در حيّز[1] امکان نيست و «إن تعدَوا نعمة الله لاتحصوها» [2].

و هرکس زمان قليل در شرف صحبت آن مَظهر ربِّ جليل بوده؛ انواع کرامات و خوارق عادات بر او ظاهر ساخته؛ اما به مفاد «تَنزِلُ الرَّحمة عِندَ ذِكرِ الصَّالِحين» [3] تبرکاً و تلذذاً[4]، شِمَّه ای ذکر خواهدشد که قليل، دليل بسـيار و مشـت، نمونهٔ خروار اسـت و کراماتش نه همين، در حين ارشاد و مأمور به اصلاح عباد ظاهر و هويدا، بلکه از ابتداي عنفوان جواني که مستلزم آرزوي نفساني است؛ تا هنگام رحلت از دنياي فاني و بعد از استقرار در دار جاوداني، چنانکه ذکر مي‌شود؛ متواتر و برملا بود .

أَعِد ذِكرَ نَعمانٍ لَنا اِنّ ذكرَهُ   هو المِسكُ ما كرَّرتَهُ يَتَضَرَّعُ[5]

نَقل اول

جناب ملا محمدسعيد مازي‌بني[6] فرمود: «در عهد حضرت سراج‌الدين قدس سره مدتي آن حضرت در قريهٔ بيارهٔ مبارکه ساکن بودند و ماها چندکس در مسجد بيارهٔ مبارکه به سلوك مشغول بوديم و مرشدزاده

---

۱ - حَيِّز : جهت ، محل

۲ - و اگر نعمتهای خدا را بشمارید ، در حساب نمی آیند. سوره ابراهیم / ۳٤

۳ - هنگام نام بردن صالحان رحمت خداوند نازل می شود .

٤ - تلذذا : جهت لذت بردن معنوی

٥ - معنی شـعر :نعمتهای خداوند را برایمان ذکر کن؛ چرا که ذکر نعمتهای خدا همچون مسـک اسـت که هر بار تکرار شود بویش بیشتر پراکنده می شود .

٦ - مازی بن: روستایی از توابع مریوان بین مریوان و سنندج.

شیخ عمر- که در آغاز ریعان شباب[1] و کسب علوم و آداب و جلابخش دیدهٔ اصحاب بود- پیش من درس مي‌خواند. اتفاقاً روزي به غسل محتاج شد. در خدمتش به حوض «کاموسي»[2] که اکنون در پایین خانقاه مبارکه واقع و آبش گرم است؛ عازم شدیم. چون به باغچهٔ محمدکریم پسر شیخ رشید رسیدیم؛که اکنون خانقاه و مدرسه است، بصورت مراقبه توقفي فرمودند. عرض کردم که چه جاي توقف است؟ برویم. لیکن فرمود: «الآن مرا خبر دادند که این زمین جاي خانقاه شما است و خرج و اسباب بنایش در ضمن خودش آماده و مهیا است». من هم با کمال حیرت به وجه ظرافت[3] عرض نمودم که حضرت عمر فاروق ﷺ شیطان لعین را در زیر ستون نهاد؛ تو تا حال او را در زیر ران خود نهاده بودي؛ با این حالت ادعاي کشف و کرامت مي‌کني !!! حضرت پیر زادگان، شیخ محمد بهاءالدین و شیخ عبدالرحمن قُدِّسَ سرهما از این گفتگو خبردار شدند و کیفیت مباحثه را از من استفسار[4] نمودند؛ تفصیل را عرض نمودم. به غایتي خنده بر ایشان غالب گردید که حضرت سراج‌الدین ﷺ بشنید و ایشان را طلبید و سبب شدتِ خنده که عادت ایشان نبود؛ پرسید. آن نیّرین[5] برج صفا یعنی ابوالبهاء و ابو الوفاء درمحضر پیر ما، از فرط ادب و حیا جواب را به این گدا حواله فرمودند. حضرت پیر مرا احضار و ماجرا را استفسار فرمود. چون واقعه را در خدمتش عرض نمودم؛ خیلي مسرور شد و فرمود: «راست گفته و من به حال عُمَر غبطه مي‌برم؛ زیرا در زمان خود ترویجي عجیب به شریعت مي‌دهد». و تا مُدَّةَ[6] سه روز آن حضرت مرا مي‌طلبید و آن واقعه را مي‌پرسید و تشکّراً جواب مذکور را تکرار مي‌فرمود.

و في الواقع بعد از آنکه حضرت ایشان[7] به امر حضرت علي کرّم‌الله وجهه و حضرت امام غزالي ﷺ در بیارهٔ مبارکه اقامت حاصل فرمودند و باغچه را ابتیاع[8] و خانقاه را بنا نمودند؛ سنگ جمیع دیوار

---

١ – ریعان شباب: تازگی جوانی

٢ – چشمه ای واقع در روستای بیاره.

٣ – ظرافت : مزاح، شوخی

٤ – استفسار : طلب توضیح

٥ – نیرین :دو نور ، چراغها

٦ – مدهٔ سه روز : مدت سه روز

٧ – منظور حضرت ضیاء الدین

٨ – ابتیاع : خریداری

خانقاه و مدرسه و صحن خانقاه و بارگاه جهان‌پناه از همان[1] فراهم‌آوردند و احتیاج به جاي دگر روي نداد.

و هركس به زيارت اين آستان كه بيستون راستان است و خسروان در پاي اين جدران [2]محبت‌بنيان، فرهادسان [3]جان شيرين را فداي يك جلوهٔ جانان مي‌كنند؛ مشرف شده باشد؛ به معاينه ديده كه بعضي از سنگ‌هايش،كه هريك حجرالاسود زائران كعبه‌ي آمال و گوهر مقصود شيدايان آشفته حال است؛ در بزرگي و مسطحي محلّ حيرت است و چنان بي‌تكليف از آن ارض اخراج شده كه غير از تهيهٔ الهي از آن متصور نمي‌شود.

و بر يك سنگ به خط فارسي نوشته شده بود: «جاي پيران» و آن خط رگ سفيد بود. در اصل سنگ به امر حضرت ايشان ﷻدر ديوار محراب خانقاه دفن شده و بر يك سنگ نماز، لفظ «عُمَر» به خط عربي ثلث چون خط مُهر موجود بود و غالب ساكنين اينجا و زائران آن را ديدند و بعد از وفات حضرت ايشانﷻنظر كرديم؛ نمانده بود».

نقل دوم:

جناب مولاناي مدرس[4] مُدَّ ظِلُّه ذكرفرمود:« كه در عهد حضرت سراج‌الدين ﷻحضرت بهاءالدين ﷻتشريف به شهر ساوجبلاغ[5] مي‌برد. اتفاقاً يك شب قريهٔ شرفكند[6] را به قدوم مبارك، مُشَرَّف مي‌فرمايند و حضرت ايشان ضياءالدين در آن زمان به صورت درويشان، گيسوهاي مشك‌فشان داشته بودند و حضرت بهاءالدينﷻ او را در ملازمت والد ماجد گذاشته؛ يك روز قبل از ورود آن حضرت به قريهٔ مذكور، حضرت ايشان ﷻتشريف بدانجا مي‌برد و به جناب ملا احمد شرفكندي مي‌فرمايد: «مهيا باش كه يك مهمان عزيز با تبعهٔ عزيز بدانجا تشريف مي‌آورد و خدمتش را به

---

١ – منظور همان باغچه و محل خانقاه است .

٢ – جدران : ديوارها

٣ – فرهاد سان : به مانند فرهاد

٤ – منظور ملا عبدالقادر بياره است كه در زمان خودش به ملای بزرگ و مولانای مدرس مشهور بوده است .

٥ – مهاباد كنونی كه پيش از تغيير نامش به مهاباد ، به نام سابلاغ خوانده می شد.

٦ – روستايی از توابع بوكان و نزديک خانقاه شيخ برهان .

جان و دل باید کرد؛ زیرا که خصـال حمیده‌اش از حدّ به در و غیر از خدا کسـی نمي‌داند چه قدر است؛کور را بصیر و بصیر را کور مي‌کند. این را مي‌فرماید و فوراً غائب مي‌شود و آتش محبت را در جان ملا احمد مي‌زند که این درویش بدیع الجمال از رجال بود یا از ابدال، از کجا پیدا شـد و کجا رفت!

دل از من برد و روي از من نهان کرد　　　خدا را با که این بازي توان کرد

بعد از آنکه آن حضـرت وارد مي‌شود؛ شب، چنانکه عادت طریقهٔ علیه است حلقهٔ ختم خواجگان و مجلس عشقبازي صاحبنظران منعقد مي‌شود. مردم را نصیحت مي‌کنند؛ که هیچکس در میان ختم چشم را نگشاید. چون ساقي مَي باقي جام را به گردش مي‌آورد و محبوب بي‌همال پرده را از جمال برمي‌دارد و نالهٔ مسـتان و غوغاي عاشـقان بلند مي‌شـود؛ در آن میان یکي دیده را مي‌گشـاید و از عقبِ دیده‌گشـادن، چشـمش کور و این واقعه گواه صـدق درویش مستور و حیرت‌افزاي جناب ملا احمد مذکور مي‌شود.

آن جناب با جناب فرید زمان ملا علي ترجان، در آن مجمع خیلي تفحص[1] از آن شمع جمع عارفان و سـلطان درویش‌نشـان مي‌کنند؛ لیک هیچ نشـاني از او نمي‌یابند. بعد از مدتي مدید که حضـرت بهاءالدین ﷺ از سفر حجاز عودت مي‌فرماید؛ آن جنابان با جمعي کثیر به عنوان «سفر مبارکي» عازم اورامان مي‌شـوند. حضرت عمر ضیاءالدین ﷺ تشریف به استقبال ایشان مي‌برد. چون چشم جناب ملا احمد به جمال با کمال آن سلطان الرّجال روشن مي‌گردد؛ فوراً مجذوب مي‌شود و از مرکوب بر زمین افتاده و فریاد بر مي‌دارد؛ که درویش معهود بلکه گوهر مقصود به دست افتاد. [2]

المنة لله که نمردیم و بدیدیم　　　دیدار عزیزان و به مقصد برسیدیم

نقل سوم

حضـرت مهرِ سـپهرِ صـدق وصفا، مرکز دائره ي حلم و وفا، ساقي بادهٔ عشق خدا، شیخ عهد، نجم هدي مُدَّ ظِلُّهُ طُولَ المَدي فرمودند: «دفعه‌اي حضـرت والد ماجد ﷺتشـریف به جوانرود بردند. من هم پروانه‌وار ملازم خدمت آن شمع باهر الأنوار و طفیل خوان کرم آن مجمع الأسرار بودم. در حین

---

۱ – تفحص : جستجو

۲ – به تعلیقهٔ یکم در بخش تعلیقات مراجعه شود.

مرور، به مقبره اي عبورکردیم. حضرت ایشان ﷺ زماني توقف و نظر به جانب قبرها فرمودند. چون به منزل رسیدیم و حبیب‌بیگ، حکمران جوانرود، به شرف پاي‌بوسي حضرت ایشان ﷺ مشرف گردید؛ روي خطاب به او فرمودند: «اي حبیب‌بیگ، یکي از اهل مقبره با لباس خونین شکایت از شما مي‌کرد». چون بشنید؛ گریه و زاري آغاز و بیان چگونگي آن راز نمود که تصدقت شوم؛ آن شخص از متعلقان من بود و سبب به امري او را به قتل رسانیدم. و بعد از آن فرمودند: «اي حبیب‌بیگ، روحانیتِ ضعیفه‌اي منیجه نام حاضر است. نشانش آن است که یك خال بر رخسار دارد و از طایفهٔ باباجاني[1] است و سبب فوتش طِلْق[2] بوده. تشکّي از عموزاده‌هایش مي‌کند؛ که مدتیست مدید، فوت کرده و ایشان که وارث مالش بوده؛ احساني برایش نکرده‌اند». فوراً حبیب‌بیگ به تفحص افتاد و عمو زاده‌هایش را خواند و حکایت را از ایشان پرسید. گفتند که مدهٔ بیست‌ودو سال است آن ضعیفه دنیا را وداع نموده و ماجرا را حضرت ایشان ﷺ حسب الواقع فرمودند.»

نقل چهارم

نیز آن حضرت[3] فرمود که چون ملاعبدالحکیم لاجاني[4] به شرف سعادت زیارت حضرت ایشان ﷺنائل و در سلك خاکساران آستان مبارك داخل شد؛ بعد از توجهي به او فرمودند: « اثري در قلب شما مشاهده کردم. علامت آن است که به خدمت حضرت فخر عالمﷺ رسیده». ملا عبدالحکیم انکار کرد که منِ گم‌کرده‌راه را چه مقدار که در حضور چنین شاه عالم پناهم. رخصت شرف دیدار و دیدهٔ خفاش را چه یارا که به جمال آفتابِ عالم‌تاب، ناظر انوار باشد. حضرت ایشان ﷺفرمودند: «تفکر کن». پس از تفکر بسیار، عرض‌کرد: «بلي، در سنّ پانزده‌سالگي دفعه‌اي در رؤیا به شرف دیدار مبارکش فائز شده‌ام». آنگاه حضرت ایشان ﷺکیفیت خوابش را بیان فرمودند و او هم تصدیق نمود.

---

۱ – بابا جانی از طوایف مشهور عشیره جاف در کردستان منطقه ی جوانرود

۲ – طلق : درد زایمان. درد زایمان که سبب مرگ شود .

۳ – در نقل های چهارم تا نهم منظور از آن حضرت، حضرت شیخ نجم الدین می باشد.

۴ – لاجان منطقه ای در کردستان مکریان واقع دربین شهرهای مهاباد و پیرانشهر

نقل پنجم

و نیز آن حضرت فرمود در مملکت «هورین»[1] در خدمت آن خازن کیمیاي سعادت، مترقب اِکسیر نظر مرحمت بودم. توجهي از این جان‌نثار فرمودند و در آن وقت تمناي خاطرم این بود که از امورات دنیا فارغم و آرزوي مراتب اولیا نمي‌کنم و همین التماس دارم که همت بفرمایند؛ نقد ایمان را بي غش و غلّ به حضور حق عزوجلّ برسانم و در بازار قیامت در روي سرمایه‌داران سعادت به زیر بار خجالت مورد زجر و ملامت نباشم. فوراً در جواب خطره‌ي قلبي من، این بیت برخواند:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود　　　ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

بعد از آن این آیه‌ي کریمه « یا بَنِيَّ اِنَّ الله اصطَفي لکمُ الّدینَ فلاتَموتُنَّ اِلّا وَ أنتم مسلمون »[2] را بر زبان جاري و این غلام را مورد انواع تشکر و امیدواري فرمودند.

دو جهان در عوض یك نگهت مي‌دادم　　　چشم مست تو اگر میل بسودا میکرد

نقل ششم

نیز آن حضرت فرمودند: که حضرت ایشان ﷺ تشریف به شهر سنندج برده و این غلام را ملازم شرف خدمت و کردستان را رشك گلستان جنت کرده‌بودند. در آن اثنا جناب ملا عبدالمجید نِیَريّ الأصل، پسري کودك داشت که بیمار بود و به خدمتش آورد و تمناي دعاي شفا کرد و عرض نمود که ظاهراً سبب مرضش آن است که گربه‌اي حمله بر او برده و خوفاً دچار این بیماري شده. فرمود: «او را بردارید و به خانه‌اش ببرید. إن شاءالله سگي نیز حمله به او خواهد برد». چون به خانه‌اش مي‌برند؛ یك پارچه‌گوشت بدستش مي‌دهند. اتفاقاً سگي به قصد ربودن گوشت حمله به آن کودك مي‌برد. او هم صیحه زده از هوش مي‌رود. بعد از آنکه به هوش مي‌آید؛ کودك را شفا و این واقعه‌ي حیرت افزا، موجب ازدیاد اخلاص مردم آنجا مي‌شود.

---

۱ – هورین : منطقه ای در کردستان در عراق

۲ – ای فرزندانم همانا خداوند دین را برای شما برگزیده پس شما هم نمیرید مگر اینکه مسلمان باشید./ بقره ۱۳۲/

نقل هفتم

و باز آن حضرت فرمودند: که دفعه‌اي جهودي[1] به خدمت آن ملجأ دین و فریادرس بیگانه و آشنا آمد و عرض نمود؛ که عیالم زبانش بسته‌شده، همتي بفرمایند؛ شاید شفا یابد. ایشان یك پارچه نبات از جیب مبارك بیرون آوردند و با انگشت چیزي را اشاره بر آن نوشتند و فرمودند: «ببر تا زنت بخورد». چون بدان فرمایش عمل مي‌کنند؛ فوراً زبانش وا مي‌شود.

نقل هشتم

و نیز آن حضرت فرمودند که صوفي محمدرضا هلبجه‌ای نقل‌کرد؛ که دفعه‌اي پسر هشت‌ساله‌ای را به خدمت حضرت ایشان ﷻآوردند. اصلاً نه پاي رفتن داشت؛ نه زبان گفتن و نه گوش شنیدن. تمناي علاج در خدمتش نمودند. حضرت ایشانﷻآن پسر را اندکي در پیش خود نشانده؛ بعد از آن از او پرسیدند: «شَکر مي‌خوري؟» عرض کرد که بلي.

پس به وجه تعلیم خیلي الفاظ برایش ذکر فرمودند و آن پسر در عقب تکلّم حضرت ایشان ﷻگویا و عقده از گوش و زبانش وا و پایش از بستگي رها و از همت آن ملجاء الفقراء حسب المدعا روا شد.

و لو سَمِعَ البکُم اسَم حيٍّ بها الهوي　　　لعادَ فصیحاً بادیاً بالحکایه[2]

نقل نهم

باز آن حضرت فرمایش فرمودند که کدخدا مصطفي‌نامی اهل بیاره مبلغ دو قران[3] به طریق ظلم از احمدنامی منسوب حضرت ایشانﷻگرفته بود. هرچه اهتمام فرمودند و رجا نمودند که رسم ظلم در حق منسوبین جاري نشود؛ به جایي نرسید. تا خاطر مبارك رنجید و فرمود که اگر محبت خداي عزوجلّ به دل منسوبان من عبورکرده؛ باید آن دو قران را به کفن خودش بدهند. در آن انجمن

---

۱ – جهودی: یهودی

۲ – اگر شخص لال نام معشوق خود را بشنود، با شنیدن نام وی بیماریش برطرف شده و شروع به صحبت کردن می نماید.

۳ – قران: یکی از واحد های پولی رایج در دوره قاجار معادل ریال

کسـي زبان مي‌گشـايد که شـفاعت بنمايد. حضرت ايشان ﷺمي‌فرمايند: «تو هم مي‌خواهي؟» فوراً سکوت مي‌کند. پس در همان شب کدخداي مذکور، وداع اين دار غرور مي‌کند. بعد از مردن مي‌بينند که يك طرف بدنش سياه شده. نعوذبالله من معاداة الاولياء[1].

به مثل بذر قطون است دل درويشان   تا درست است دوا، ور شکنی سمّ باشد

نقل دهم

مولاناي مدرس مدظله فرمودند؛ هنوز که به شـرف جوار آسـتان مبارك حضرت ايشان ﷺ مشرف نشـده بودم؛ شـبي جماعتي از طلبۀ علم که در صحبت ما بودند؛ در حجره نشسته و به ذکر مناقب حضرت ايشان ﷺمحفل خود را آراسته بودند. يکي از ايشان گفت که در اثناي اين محاوره به چشم ظاهر ديدم که ديوار، شکافته و آن سلطانِ سريرِ کمال به همان صورت و جمال، داخل حجره و به حلقـۀ ما نزديک شـــد وليکن زود غائب گرديد و علت قِلّت[2] توقفش، آن بود که امردي در حلقۀ ما نشسته، نفرت فرمودند.

نقل يازدهم

و نيز آن جناب[3] فرمودند که بعد از آنکه حضرت ايشان ﷺ امر به انتقال من از قريه ي سنگ سفيد و انتظام در سـلك ساکنان آستان آن کعبۀ امید فرمودند؛ روزي در مجلس طلبه بحث از فضائل و مناقب حضرت ايشان ﷺمي‌کردند. ملامحمد گَوْرْکِي[4] آتش محبت و اشتياق در جان و گرفتار کمند حضرت ايشان ﷺو عازم شرف زيارت آن آستان شد. بعد از مدتي که از آن سفرِ سعادت‌اثر، مراجعت نمود؛ احوالات از او پرسـيدم. گفت: «چون حضـرت ايشـان ﷺ مرا به عِزِّ قبول نواختند و رشـته‌ي اخلاص و ارادت در گردن جانم انداختند؛ شـب اول توجهي از من فرمودند که خود را چندان بزرگ ديدم که گويا جهان از من پر شد. چون شبِ دوم متوجهم شدند؛ نيستي بر من عارض شد که گويا به کَتْمِ عَدَم[5] رفتم. بعد از آن در خدمتش التماس نمودم که اگرچه حالا پدرم سـاکن دار بقا اسـت؛

---

۱ - پناه بر خدا از دشمنی با اولیاء الله

۲ - کم بودن

۳ - از نقل یازدهم تا بیست و ششم منظور از (آن جناب) ماموستا عبدالقادر مدرس بیاره است.

٤ -- گورک: منطقه ای از کردستان مکریان

٥ - کتم عدم : فضای نیستی

لکن ترحّم بفرمایند از تعلیم آداب طریقه‌اش بهره‌مند و به منسوبیت این خاندانش سربلندش نمایند. فرمودند: «تعلیمش کردم و نشانش آن است زخمي بر سر دارد». از آن پس والدم را در خواب دیدم. بدو گفتم که به تو بشارت باد شیخي بزرگ پیدا شده. چرا به خدمتش نمي‌روي؟ شما هم قسمت خود را از برکتش اخذ و استفاده کن. گفت: «در همان شب مرا تعلیم فرمود که شما استدعا نمودي». بعد از چندي چون به خدمت والده‌ام رسیدم از او پرسیدم که آیا پدرم هیچ اثر زخم بر سر داشته؟ گفت: «بلي». گویا سرش شکسته و اثرش باقي بوده‌است».

نقل دوازدهم

و نیز آن جناب نقل فرمودند که بعد از آنکه به شرفِ صحبت حضرت ایشان ﷺسرافراز و بهره‌مند از دولـت دیدار آن محبوب دلنواز گشـتم؛ روزي با جمعي از طلبهٔ علم به زیارت حضـرت ابا عبیدهٔ انصاري ﷺ که مرقدش قریب هلبجه واقع است؛ رفتیم. به عادت صوفیه سر به جیب مراقبت فرو بردم. حضرت ایشان ﷺحاضر شدند. حضرت ابا عبیده ﷺدست مرا گرفته و در دست او نهادند و اشاره بر آن فرمودند که کار به دست اوست.

و هکذا مرتبهٔ دگر با جمعي در کنار حوض خانقاه بیارهٔ مبارکه در خدمت حضرت ایشان ﷺ مشغول بودیم. در آن واقعه دیدم که حضـرت شـمع جمع انبیاء ﷺ نور افزون مجمع ما گردید. دسـت مرا گرفته در دست حضرت ایشان ﷺنهادند و من دست هردوشان[1] بوسه دادم و بر دیدهٔ اشکبار نهادم بعد از آن به مفاد «لِیطمئنّ قلبي»[2] عرض نمودم که آن که بود که دسـت مرا به دسـت تو سـپرد؟ فرمودند: «آن حضرت رسول ﷺ بود که تجدید عهد فرمود.

و هم باز دفعهٔ دگر در مشغولي دیدم حضـرت شاه نقشبند ﷺدست مرا بگرفت و در دست حضرت ایشـان ﷺ نهاد. و باز دفعهٔ دگر، حضـرت شاه عبدالله دهلوي ﷺبدین نسق.[3] و باز آن جناب دستِ مرا بدست حضرت ایشان ﷺسپرد. و باز باري دگر حضرت علي کرم الله وجهه مرا به حضرت ایشان

---

۱ - هر دوشان : هر دوی آنها

۲ - لیطمئن قلبی: برای اینکه قلبم اطمینان یابد .

۳ - نسق: شیوه

ﷺسپرد و فرمود که نگهدارش باش . چون برخواستیم سؤال کردم آن که بود که در این مجلس حاضر بود؟ فرمودند که حضرت علي کرم الله وجهه بود و ترا به من سپرد. و بار دگر حضرت حسین ﷺمرا سپردهٔ حضرت ایشان ﷺفرمودند و باز سؤال کردم آن که بود؟ فرمودند؛ که حضرت سیدالشهداء ﷺتو را به من سپرد و چند مرتبهٔ دگر این امر به من فرموده‌اند.

نقل سیزدهم

و نیز آن جناب فرمودند که دفعه‌اي در خدمت آن نائب رسول مدنيﷺ به زیارت حضرت اویس قرنيﷺمي‌رفتیم. روحانیت آن حضرت ﷺیك منزل[1]، حضرت ایشان را استقبال فرمود. چون به زیارت آن بارگاه مبارك، کامیاب و از منبع برکات بي‌دریغش سیراب شدیم؛ حضرت ایشان ﷺفرمودند: «آن سوختهٔ شوق لقاء و پروانهٔ جمال رسول خدا ﷺ مرا سفارش کردند که ترا بگویم «آه از حجابِ قُرب وعِتابِ حُبّ» و تا دو مرتبه نفرمودند؛ ترا نگفتم»

نقل چهاردهم

فرمایش فرمودند که در سالي حاجي حسین گل‌عنبري به سفر خیریت‌اثرِ حجاز رفته بود. روزي اقارب او در خدمت حضرت ایشان ﷺخبر او را طلب کردند و فرمودند که در قریب بیر[2] زمزم به حاجي حسین رسیدم. خیلي عاجز بود سبب به اینکه بعضي نقدش گم شده است.

چون حاجي مذکور از سفر حج مراجعت نمود؛ به زیارت حضرت ایشان ﷺشرفیاب گردید و پاي مبارکش را بوسید. فرمودند: «اي حاجي، این را براي خود نکردي؛ بلکه سفارشت کرده‌اند!» عرض نمود: «بلي! خلیل‌پاشا که یکي است از مشایخ طریقهٔ نقشیه و در حرمِ کعبه، صاحبِ حلقه است؛ مرا سفارش فرموده پایتان را ببوسم». پس به حجرهٔ ما آمد. از او سؤال نمودم که در فلان تاریخ، حضرت ایشان ﷺخبر دادند که نقدت[3] گم شده؟ گفت: «آري، دو قسم کرده بودم. قسمتي را سرقت

---

۱ – منزل : از واحدهای قدیمی مسافت و تقریبا برابر با ۴۲ کیلومتر کنونی

۲ – بیر: چاه

۳ – نقدت : پولت

کردند». چون باز به خدمت حضرت ایشـان ﷺرفت؛ از او سـؤال فرمودند: «کسي بالا بلند و لباس سـفید در مدینهٔ منوره مقابل حجرهٔ سـعادت[1] بود؛ او را دیدي؟» گفت: «بلي. دسـتش را بوسـیدم». فرمودند: «او از اهل مغرب[2] و شـخصـي صاحب‌باطن است». پس فرمودند: «سیّدي در مقام ابراهیم جاي داشـت. او را دیدي؟» عرض کرد: «بلي. هر روز دسـت او را زیارت مي‌نمودم». فرمودند: «او از شخص مذکور بالاتر است». بعد از آن فرمودند: «در کوه عرفات، تنهایت دیدم و اضطراب تمام براي غسـل داشتي! سببش چه بود؟» عرض کرد که رفیقانم مرا به نگهباني اسباب سفر گذاشته بودند و خودشان رفتند و غسل کردند. بعد از آن من رفتم غسل کردم. سببْ آن بود. فرمودند: «شش، هفت نفري در کوه عرفه بر سـر دکان نسـبتي[3] نشـسته‌بودند؛ ایشان رادیدي؟» گفت: «بلي، لکن یکي را تعیین‌کرده‌بودند که نگذارد کسي نزدیکشان بشود. بدان جهت از زیارت ایشان محروم شدم».

نقل پانزدهم

و نیز آن جناب فرمودند چون حاجي شیخ محمود مردوخي مشـهور به «محمود رَقْ» از سـفر حجاز بازآمد و به زیارت آن شـهباز بلندپرواز و آن کاشـف اسـرار راز، سـرافراز گردید؛ در خدمتش اظهار گله‌مندي نمود که در این سفر اصلاً نظر مرحمت دربارهٔ من نداشتند و در چند موقع استمداد کردم؛ مدد ندیدم! از اشـتر بر زمین افتادم یك دسـتم شـکسـته شـد؛ اثر ترحمي مشاهده نکردم! حضرت ایشـان ﷺدر جوابش فرمودند: «هر صـدمه‌اي بر سرت آمده ؛ استحقاق داشته‌اي. «أَلنَّاسُ مَجزِيُّونَ بِأَعمالِهِم»[4] سـبب افتادنت آن بود. روز سـابق نماز عصـرت نکردي!» گفت که دیگر نماز را ترك نکرده‌ام. فرمودند: «روزي دگر احتیاج به غسـل داشتي؛ خیلي اضطراب کردي و خیال داشتي تَیَمُّم بکني؛ نماز صبحت قضا شد!» گفت: «دگر کار ناشایسته نکردم». فرمودند: «در مطاف[5] چرا دل فلان زن آزردي؟» گفت که وضـویم باطل نمود. فرمودند: «فلان زن، طفلي با او بود. خاطر مینایش چرا

---

١ – حجره ی سعادت: مرقد رسول الله ﷺ

٢ – مغرب :مراکش کنونی

٣ – دکان نسبتی: کنایه از مشغول شدن آن افراد به آداب طریقه و ذکر

٤ – انسانها بواسطه ی اعمالشان است که جزا داده می شوند .

٥ – مطاف: هنگام طواف یا زمان طواف

شکستي؟» گفت که مقتضاي طبیعتم آن بود. پس فرمودند که روزي در وادي فاطمه، معاشر حجاج[1] خیلي تعجیل نمودند؛ سبب چه بود؟ عرض کرد که ارادۀ طي منزل دور داشتند. بعد از آن فرمودند: «در فلان جاي بلند، ما[2] در خدمت حضرت سید عالم ﷺ بودیم. جمیع حجاج پیش ما مي گذشتند. ما ایشان را مي‌دیدیم و ایشان ما را نمي‌دیدند و در آن وقت تو را دیدم بي ساتر[3] غسل مي کردي!» شیخ مذکور صیحه‌اي زد و پریشان حال شد.

نقل شانزدهم

و نیز آن جناب فرمودند که یکي از اهل مغرب در مملکت خودش خواب مي‌بیند به تفحص و استخبار، خود را به این دربارِ شریعت‌مدار، رسانیده و من احوال شخصي عبدالرحمن‌نام که در آن مملکت بوده و حضرت سراج‌الدین قدس سره بزرگي او را بیان فرموده؛ از او پرسیدم. گفت: «تا من آمدم؛ مانده بود. دیگر نمي‌دانم».

پس با او به محضر حضرت ایشان قدس سره رفتیم. چون بحث عبدالرحمن‌نام به میان آمد؛ حضرت ایشان قدس سره فرمودند که در رمضان سابق وفات کرده! عرض کردیم او را مي‌شناسي؟ فرمودند: «سه دفعه‌اش دیده‌ام. دفعه‌اي در مکۀ معظمه و دو دفعه در حُجرۀ خودش». و کیفیت حجره‌اش بیان نمودند. فرمودند که دو پسر دارد که صورتشان چنین و چنان و در فلان قریه است و کم‌آب است و آب را از بیر[4] بیرون مي‌آرند. آن شخصِ مغربي فرمایش‌هاي ایشان را تصدیق فرمودند و از اظهار این کرامات، شادمان و از مخلصان خاصّ این خاندان شد.

رباعي

یا رب چه خوش است بي دهان خندیدن

بي واسطه ي چشم جهان را دیدن

---

۱ – معاشر حجاج: گروه هاى حاجیان.

۲ ـ ما: منظور ارواح اولیاء الله است که در هنگام حج با روحانیت به حج رفته و در خدمت حضرت رسول الله ﷺ هستند.

۳ – ساتر: پوشش

٤ – بیر: چاه

بنشین سفر کن که بغایت نیکوست
بی زحمت پا، گرد جهان گردیدن

نقل هفدهم

و نیز آن جناب فرمودند که دفعه‌اي حضرت ایشان ﷺبا جمع کثیر در دشت «شهرزور» در کنار نهري بودند. نماز مغرب را به جماعت مي‌گذارند. رکعت اول را تمام کرده؛ در رکعت ثاني حضرت ایشان ﷺپرواز مي‌فرمایند و تا آن طرف نهرش مي‌بینند. حاضران در کمال حیرت و پریشاني هر یك چراغي به دست در عقب آن شمعِ جمعِ بزمِ نورافشاني و پروانهٔ ذاتِ سبحاني مي‌روند و مي‌بینند که آن گُلِ باغ معرفت و ادراك، در جاي نمناك و پر از خار و خاشاك افتاده و بي‌خود گشته. ایشان را به دوش گرفته به منزل مي‌آرند. چون به هوش مي‌آیند؛ مي‌فرمایند: «آیا نماز مغرب کردم؟» عرض مي‌کنند که یك رکعت تمام کردید و در ثاني ناپدید شُدید.

بعد از اداي نماز، استکشاف راز در خدمتش مي‌نمایند. مي‌فرمایند: «در آن وقت حضرت والد ماجد ﷺ امرِ اکید فرمودند که الآن یاراحمد بیگ جاف در ناحیه‌ي بانه است و لشکر دشمن به گِردش احاطه داده‌اند؛ راه خلاصي ندارد. استمداد از ما نموده و باید عجالتاً فریاد رسي او بکني. من هم اطاعت امر را چنان به سرعت نمودم که جسمانیَم تابع روحانیَم[1] شد. لله الحمد، حسب الأمر آن حضرت، بي اَلم و گزند، او را از چنگ دشمن بیرون آوردم و به همت شیران بیشه‌ي توحیدش سپردم. فردا یاراحمد بیگ مي‌آید و این واقعه را براي شما نقل مي‌نماید». پس در آن موعدی که حضرت ایشان ﷺفرمودند، یار احمد بیگ آمده ماجرا را کما هو حقّه بیان نمود.

نقل هجدهم

و نیز آن جناب فرمودند که سید سلمان موصلي که ممیز[2] طلبهٔ علوم و اخلاص و صداقتش مشهور و معلوم است؛ در خدمت حضرت ایشان ﷺ اظهار گله نمود که چند سال است به هواي نیم نگاهي، عُمر را گذرانیدم و دفعه‌اي التفاتي ندیدم. در جوابش فرمودند: «آن چه بود که در شهر موصل، وقت

---

۱ - یعني جسمم همراه روحم به پرواز در آمد.

۲ - ممیز: صاحب امتیاز و فضیلت

عصر در زيارت حضرت يونس نبي عليه السلام بودي و در كمال شوق و بي‌قراري، گريه و زاري مي كردي و اين غزل را مي‌خواندي:

ابـروان تـو طـبـيـبـان دل افـگـارنـد
هر دو پيوســتـه از آن برســربيمارانند
نرگسان تو كه خواب همه عالم بستند
خـفـتـگـانـنـد ولي رهزن بيـدارانـنـد
گنج رخســار تو ديـدن نبود زهره مرا
كـه ز زلف تو بر خفتـه سـيـه مارانند
مـا هزاران ز غمـت خســته و ناكام ولي
كـاميـاب از گل روي تو خس و خارانند
بر سر كوي خود از گــريه مـكن منع مرا
ز آنـكه گلـهاي چمن مـنـتـظر بارانـنـد

و هم فلان شب كه كودكت بيمار بود و خودت بي‌قرار به خدمت حضرت غوث الثقلين قدس سره رسيدي و حقير نيز در خدمتش بودم به جايي مأمور بوديم؛ مرا نديدي؟». فوراً سيّد مذكور به گريه و زاري آمده؛ سجّادهٔ حضرت ايشان قدس سره بوسيده، عرض نمود:

هر چه هست از قامت ناساز بي اندام ماست
ور نه تشريف تو بر بالاي كس كوتاه نيست

نقل نوزدهم

و نيز آن جناب فرمودند كه صـوفي عبدالفتاح، مشـهور به «فه‌تاحه گورگه» پسري داشت عبدالعزيز نام، مادرزاد اصـمّ[1] بود و عمرش به هشـت يا نه سال رسيده. چون حضرت ايشان قدس سره تشريف به آن مملكت مي‌برند؛ آن پســر را به خدمتش برده و شــفاي درد بي‌درمان از آن طبيب جســم و جان مي‌طلبند. حضـرت ايشان قدس سره سر هر دو انگشت سبّابه در سوراخ هر دو گوش او داخل و از زمينش

١ – اصم : ناشنوا

بلند مي‌فرمايند و بر زمين مي‌زنند. صوفي مي‌گويد كه پسرم را كشتي. عبدالفتاح يك ندايش مي‌كند و مي‌گويد عبدالعزيز ؟ فوراً مي‌گويد بلي و سامعه‌اش وا و زبانش گويا مي‌شود.

نقل بیستم

و نيز آن جناب فرمودند كه عبداللطيف‌نام بغدادي كه از منسوبين اين خاندان است؛ به تسويلات[1] نفس و شيطان، با زني هم‌داستان و عازم طريق خذلان مي‌شود. چون خلوتي جهت ملاقات طرفين پيدا و معني و «لَقَد همّت بِهِ و هَمَّ بها» هويدا مي‌شــود؛ مدلول «لَولا أن رَأي بُرهانَ رَبِه»[2] ظهور يافته و ديوار آن خانه شكافته مي‌شود. حضرت ايشان ﷺ به همان جمال مهيب، يك عصا در دست گرفته؛ از طريق ديوار براي دفع آن عمل ناهموار داخل مي‌شود. او هم از خوف و دهشت اين واقعه، هراسان و گريزان و از آن خيال فاسد، پشيمان مي‌شوند.

نقل بیست‌ویکم

و نيز آن جناب فرمودند كه عبدالله افندي بغدادي كه از منسوبان صداقت‌بنيان حضرتِ ايشان ﷺ و شايستهٔ صحبت درويشان است؛ نقل كرد كه دفعه‌اي با چند كسي از احباب به زيارت حضرت غوث الثقلين ﷺ شرفياب شديم. شخصي هندي را ديديم در جوار پرنور آن حضرت، معتكف نشسته و ظاهراً دلْشكسته و خاطرخسته بود. سبب عجز و پريشاني را از او پرسيديم. روي در هم كشيد و بعد از الحاح بسيار، دردِ دل را اظهار نمود كه دو مرتبه، چِلّه و خلوت را به طريق معهود، معمول داشته‌ام؛ به اميد آنكه به سعادتِ رؤيتِ جمالِ مباركِ حضرت سيد عالم ﷺ بهره‌مند و سربلند شوم. هنوز بدان شـرَف، نائل نشـده‌ام و در زاويه ي اشـتياق جسم و جانم در احتراق است. ما هم او را گفتيم كه ما شيخي داريم؛ تخت‌گاه ارشادش در اورامان و فيضِ عامش در بسيط جهان و تصرفاتش خارج از حدّ بيان و صورت جمالش چنين و چنان است. اگر حلقهٔ منسوبيّتِ او را در گوش جان و خود را در حلقهٔ

---

۱ - تسویلات: فریب کاری های شیطان، وساوس

۲ - آیه ی ۲٤ سـوره ی یوسـف که اشـاره به تمایل زلیخا وتلاش وی برای وادار کردن حضـرت یوسـف به معصیت دارد ، اما حضرت یوسف به واسطه ی مقام منیع نبوت و مشاهده ی حقیقت امر و برهان الهی از ارتکاب معصـیت دوری نمود و بر انجام ندادن آن همت نمود . عده ای از مفسـرین، برهان الهی اشـاره شـده در آیه را مشـاهده ی روحانیت تجسـم یافته حضـرت ابراهیم و برخی حضـرت یعقوب و حتی برخی فرشته ای مامور ذکر نموده اند .

درویشـانِ او داخل و به آداب مرضیهٔ آن طائفه عمل نمایي؛ یقین دانسته تا پنج روز دگر مقصودت حاصـل و به خدمت حضـرت فخر کائنات ﷺ واصل خواهي شد. گفتا که هیهات، صلاح کار کجا و من خراب کجا!!!

خلاصـه خیلي او را تشویق و آداب این طائفه‌اش تعلیم نمودیم. بعد از پنج روز او را دیدم در کمال سـرور و انبساط و نهایت بهجت و نشاط، جمعیت خاطرش دست داده؛ پرسیدیم چه دیدي و به که رسیدي که چنین آرمیدي؟ گفت:

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهاي همت خود، کامران شدم

پس هیئت و صورت حضرت ایشان ﷺ حتي لباسش را بیان نمود. گفتا که در رؤیایي صادقه، دست مرا گرفت و در دسـت مبارك حضـرت سـید اولاد آدم ﷺ نهاد و هر مطلبي که داشـته باشم؛ چون چشـم بر هم مي‌نَهَم؛ حضـرت ایشـان ﷺ حاضر و جواب را بیان مي‌فرمایند. مِنجمله در خدمتشان مشـورت کردم؛ که خیال دارم بالمرّه از مملکت هند هجرت و در دارالسـّلام[1] اقامت نمایم؛ اجازت فرمودند. بعد از آن به وطن خود رفته اهل و عیاش را آورده؛ در بغداد سکونت حاصل نمود.

یك نظر پیر به از چل چله　　　دست بدست آمده این سلسله

نقل بیست‌ودوم

و نیز آن جناب فرمودند که روز سه‌شنبه بیست‌ودوم جمادي الاول به تاریخ ۱۳۱٤، جمعي در محضر آن نیّر عالم‌تاب[2] نشسته و دیدهٔ دل در او بسته بودیم. فرمودند: «جناب ملّا، تاریخ امروز را یادداشت کن که فرزندم، نظام‌الدّین در ناحیهٔ حاجي قره و خانقین[3] از خصوص امري استمداد از من مي‌نماید». ما هم فرمایش حضرت ایشان ﷺ بر صحیفهٔ جان و دل، نگاشته و چشم در راه داشته تا آنکه بعد از ماه رمضان، پیرزادهٔ سعادت‌قرین، جناب شیخ نظام‌الدین سلمه‌الله، بدینجا تشریف آوردند. از او سؤال

---

۱ – دار السلام: شهر بغداد

۲ – – نیر عالم تاب: خورشید

۳ – حاجی قره و خانقین: از شهرهای کردستان عراق.

کرديم که در فلان تاريخ، چه استمداد از والدِ ماجد نمودي؟ فرمودند که شخصي خيلي اذيتم مي‌نمود. هرچند تخويفش مي‌کردم تأثيري نکرد. ناچار استمداد از آن فريادرسِ بيچارگان و انتقام را محوّل به آن غوث زمان کردم؛ فوراً خواب بر من غلبه کرد، ديدم حضرت قدس سره به سواري پيدا شدند و نيزه‌اي در دست گرفته؛ بر بالاي بامي بلند مي‌آيند. تا نزديک من شدند؛ پايه به پايه فرود آمدند و مرا با خود بر همان مرکوب نشانده و به سوي آن شخص راندند. چنان نيزه به سوی او حواله فرمودند که يکبارگي ريشهٔ زندگيش قطع و اساس وجودش قلع و قمع فرمايند. لکن آن شخص دست خود را سپر کرده بر دستش زدند. اتفاقاً آن شخص نيز آن واقعه در رؤيا مي بيند و چون بيدار مي‌شود؛ زخم را بر دستش پيدا مي‌بيند. قريب سه ماه به رنج جراحت دست، گرفتار و از رنج خاطر من، دست‌بردار شد.

نقل بيست‌وسوم

و نيز آن جناب فرمودند که در آن سال که حضرت حاجي شيخ احمد قدس سره تشريف به اسلامبول[1] برده بودند؛ روزي در خدمت حضرت ايشان قدس سره بوديم که به صورت جواب محبت آميز فرمودند: پدرِ من چون من، روزِ سابق، مطلّع بود که مي‌فرمودند دعاي خير براي احمد برادرم بکنيد.»

در خاطرم افتاد که مقصودشان اوست. ظن خود را عرض کردم. فرمودند: «بلي، تاريخش بنويس!» اطاعت ورزيدم. چون آن حضرت از سفر خيريت‌اثر، رجعت فرمودند؛ آن واقعه را در خدمتش سؤال کردم. فرمود: «در آن تاريخ خيلي بيمار بودم. از ميامن[2] همت پيران، به زودي خلعت شفا و بعد از آن هر مطابي را حسب‌المدعا يافتم».

نقل بيست‌وچهارم

و باز آن جناب فرمودند که دفعه‌اي در رؤياي صادقه به خدمت حضرت رسول الثقلين صلی الله علیه و سلم رسيدم. ديدم رويِ خطاب به وجهِ عتاب به سوي يکي از منسوبانِ اين خاندانِ رفيعِ ايشان نمودند و بدو فرمودند: «چرا چنين مي‌گويي؟ عمر نائب من است!»

---

۱ - اسلامبول : استانبول کنونی

۲ - ميامن : برکات

بعد از آن، سؤال از آن شخص نمودم که در این مُدَّه[1]، هیچ حرفي بي‌ادبي در خصوص حضرت ایشان بر زبانت جاري شده؟ گفت: «غیر از این که گفته‌ام حضرت ایشان از جمیع اولیاي زمانه بالاتر است. لکن هنوز حضرت سراج الدین ﷺ ارشاد مي‌کند؛ چیزي دگر بر زبان جاري نکرده‌ام.» پس واقعه را برایش نقل کرده؛ گفتم یقین دانسته که حضرت ایشان ﷺ مرشد بالاستقلال هستند. و او هم از آن اعتقاد، نادم[2] شد. بعد از آن در سلسله‌ي مبارکه، وصف حضرت ایشان ﷺبه نائب سید البشر ﷺ ذکر نمودیم[3]. بعد از مدتي این واقعه را در خدمت حضرت ایشان ﷺشرح دادم. حضرت ایشان ﷺنیز واقعه‌اي دیده بودند؛ که مُصَدِّق رؤیاي من بود؛ نقل فرمودند و شکرانهٔ خداي عزوجل را به جا آوردیم.

نقل بیست‌وپنجم

و نیز آن جناب فرمودند که جماعتي بسیار مطلع بودند؛ که در قضاي هلبجه در محضر حضرت ایشان ﷺچاي مي‌پختند. به دست مبارك خود، مقدار چهار پیاله آب در میان قوري ریختند. اتفاقاً جمعي کثیر از بیگ‌زادگان جاف حاضر شدند؛ به مفاد کریمه‌ی «یَبسُطُ الرِّزقَ لِمَن یَشاءُ[4]» هیجده پیاله چایي از آن قوري به مردم مي‌دهند؛ بي اینکه آب در میانش بریزند و هنوز بقیه در قوري مانده بود .

نقل بیست‌وششم

و نیز آن جناب فرمودند که ملا عبدالفتاح پایگلاني نقل کرد:« که در سفري، جماعتي در خدمت حضرت ایشان ﷺ بودیم. روزي در سنگلاخي منزل کردیم. حضرت ایشان ﷺآیه ي «لَو اَنزَلنا هذا القُرآنَ عَلي جَبَلٍ لَرَأَیتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِن خَشیَه الله[5]» برخواند. به قدر لاشهٔ گاوي سنگ از

---

۱ – مُدَّه: مدت، وقت

۲ – نادم :پشیمان

۳ – یعنی در هنگام خواندن نام حضرت ضیاء الدین در سلسله ی ختم ، او را با لقب نائب سید البشر خواندیم .

۴ – و حق تعالی رزق را برای هر کس بخواهد بسط می دهد .رعد/ ۲۶

۵ – و اگر ما قرآن را بر کوه فرو می فرستادیم تو آنرا می دیدی که از خشیت خداوند خاشع و شکافته می شد. حشر / ۲۱

سنگلاخ جدا شد و به نشیب غلطید. از آنجا نقل فرمودند. در طرف دیگر، آیه ي شریفه را تکرار فرمودند. مثل سابق از آن نیز، سنگ شق[1] برده به قدر لاشهٔ گاوي پاره شد. از آنجا نیز تجاوز کردند و آیهٔ شریفه را تکرار فرمودند؛ بر نسقِ سابق که زلزله‌اي هدم در بناي احجار و اساس سخت آن کوهِ صاحب‌وقار انداختند». و بر این واقعه، مردم بسیار مطلع هستند. لکن في الحقیقه تصرف در دل مردم از این عجب‌تر است. زیرا سنگ را زنگِ معصیت و کوه را خروج از طاعت ربّ‌العزّه نیست. در وصف حضرت ایشان (چه نیکو گفته‌اند:

نَقُولُ یَتلُو عَلي طهَ الکِتابَ اَخوهُ جِبریلُ اِذا ما کانَ رَتَلَه[2]

نقل بیست‌وهفتم

جناب فضایل‌مآب، مولانا ملاعبدالمجید - که از خلفاي حضرت ایشان ﷦و امام خانقاه سعادت بنیان است- فرمودند که دفعه‌اي خیال کردم؛ آیا تعداد ارواح مشایخ چه طور مي‌شود، در یك آن هزار کس رابطهٔ این پیر ما مي‌کنند؟ چگونه بر احوال همگي مطلع و ایشان از او منتفع مي‌شوند؟ کاشکي شمه‌اي از این حال که از بدائع اسرار و غرائب قدرت پروردگار است؛ بر من معلوم مي‌شد.

در آن وقت چون نظر به حلقهٔ ختم -که قریب پنجاه نفر مي‌بودند- نمودم؛ دیدم حضرت ایشان ﷦به همان صورت و لباس در پیش هر فردي از افراد اهل حلقه نشسته؛ به نوعي که اصلاً اختلافي در بین آن همه صُوَر نبود و صورت جسماني او را با صورت روحاني فرقي نه. چون آن واقعه را به عین الیقین مشاهده نمودم؛ شکر خدا را بجا آوردم.

نقل بیست‌وهشتم

جناب سَحبانِ ثاني شیخ سلیم تختي، که از اکابر علماي زمان و از جمله خلفاي حضرت ایشان ﷦و ساکن پایتخت کردستان[3] است؛ ذکر نمود که اولاد ذکور نداشتم و عیالم مدتي بود؛ تمنا مي‌کرد در خدمت حضرت ایشان ﷦دعایي برایش طلب نمایم؛ تا شاید حضرت باري جَلّ‌َجلالُه، به

---

۱ - شق : شکاف و جدا شدن

۲ - قرآن را آنگاه که پیامبر ﷺ براى مردم قرائت مى نمودند، جبرئیل امین بر حضرتش مى خواندند.

۳ - منظور شهر سنندج است.

تمناي اوليا ما را فرزندی عطا فرماید. دفعه‌اي در خدمتش اظهار شدم. بوجه ظرافت فرمودند: «پسر حاضر است ولکن منتظر اُجرَه القلم[1] است». چون به خانه عودت نمودم؛ ظرافت را که صدقِ محض مي‌دانستم نقل کردم. عیالم مدتي سعي کلي نموده یك سرزین که لایق سمند خوش‌خرامِ آن شهسوار ایام و فریادرس خاص و عام باشد؛ نسج[2] کرده و هنگامي که من عازمِ آستان‌بوسيِ پیر دستگیر شدم؛ به صورت نجوا[3]، کلمه‌اي چند را بر سر زین گفته؛ ارسال نمود.

چون به خاك آستان مبارك، دیده را روشن و خود را پروانهٔ جمالِ آن شمعِ انجمن کردیم؛ سرزین را تقدیم نمودیم؛ قبول فرمودند و در طرفي نهادند. بعد از گفتگویي چند، روي به جانب سرزین کرده؛ فرمودند: «صاحب این سرزین او را سه سفارش کرده؛ بعضي دنیوي و بعضي اخروي. دو سفارش را اظهار لازم نیست. یکي این است که تمناي فرزند کرده؛ بلي فرزندش قبل از آمدن شما موجود شده. چون متولد شد؛ او را به محمدشریف، مسمّي کن». چون رجعت به خانه نمودم و مژده را رسانیدم؛ هنوز عیالم باور به حمل خود نمي‌کرد. از یُمن نفوس حضرت ایشان ﷺ به همان مدت، حضرت واهب العطایا فرزند را عطا فرموده؛ به محمدشریف مسمّي شد.

نقل بیست‌ونهم

جناب شیخ محمد عارف، که خلف شیخ عبدالفتاح، برادرزادهٔ حضرت مولانا خالد ﷺ و از خلفاي حضرت ایشان ﷺ است؛ فرمود که محمد افندي بغدادي نقل کرده: «که وقتي در خدمت حضرت ایشان ﷺ به سلوك مشغول بودم؛ قبض[4] بر من عارض شد و به غایتي شدت داشت که بي استیذان حضرت ایشان ﷺ با دل پریشان از آن آستانِ راستان، گریزان و در کوه و بیابان سرگردان شدم تا به بعقوبه[5] رسیدم و در آنجا مدتی اقامت حاصل کردم. خبر دادند که آن مهر انور، بعقوبه را به قدومِ مبارك، منوّر و اهل آن دیار را سرافراز و بهره‌ور مي‌فرمایند. از آنجا نیز فرار کرده، در بغداد ساکن

---

۱ - اجرهٔ القلم: حق دست نوشتن

۲ - نسج : بافتن

۳ - نجوا : پچ پچ، سخن گفتن با کسی با صدای پایین

٤ - قبض : ناراحتی و احساس تنگی روحی که در مقابل بسط قرار دارد؛ که سالکان طریق هر از چند گاهی دارای یکی از این دو حالتند .

٥ - از شهرهای کوچک عراق در حوالی بغداد.

شدم. بعد از چندي خبر دادند که آن سلطان سرير ارشاد، از قدوم شريفشان بغداد را آباد و مردم را از برکات خداداد، دلشـاد مي‌فرمايند. باز از بغداد فراري و در نجف متواري شـدم و در آنجا با بعضـي اوباش ياري گرفتم و ايشان بجز از شُرب خمر و ساير مناهي، کاري نداشتند. روزي در مجلس شُربِ مَي، مرا گفتند که اگر شما مريد هستي؛ چرا هر مريدي را مي بيني؛ توبيخش مي‌کني؟ و اگر مريد نيستي؛ چرا در شُربِ مَي با ما موافقت نداري؟ من هم جواب دادم که اگر از مريدي خارج شده‌باشم؛ از مسلماني خارج نشـده‌ام. تکاليف احکام شـرع، خاص مريد نيست. چون خيلي الحاح کردند؛ يك جامِ مي، طوعاً و کرهاً از دست ايشان گرفتم و قصد نوشيدنش کردم. فوراً آن پير ميخانۀ معرفت و آن ساقي جامِ محبت، متجسماً حاضر و زبان به زجر و توبيخ من گشادند؛ که اي سگ، اگر شرم از من نداري؛ باري حيا از خداي بصير و خبير نمي‌کني؟ فوراً از فرط دهشت و هيبت بي‌هوش گشتم. وقتي که به هوش آمدم؛ ديدم لاشـه‌ي خسـته‌ام را به خانه‌ي عمويم برده‌اند و گريه و زاري بر من مي کنند. بعد از آن، تجديدِ عهد را نموده و به صدقِ تمام، رشته‌ي اخلاص و اردات را در گردنِ جان انداختم و از سـتيز و گريز که شـيوه‌ي مردم نادان و شـيوه‌ي غافلانِ تيره‌روان است؛ پشيمان شده توبه کردم.

ستيزه کردن با يار، آن مَثل دارد
که تشنه چشمه‌ي حيوان به گل بيندايد[1]

نقل سی‌ام

جناب مسـتطاب سـيد عبدالرحمن مشهور به حاج بابا شيخ، خلف الصدق جناب مستطاب حاج سيد عبد الکريم زنبيل ﷫، فرمودند که از جناب ملّا عبدالله مريواني و از جمعي ديگر موثوقٌ بهِ منسوب خانقاه مبارکۀ بياره و از قول خود جناب شيخ حبيب الله ﷫ ، فرزند شيخ احمد ﷺشنيدم که شيخ حبيب الله مذکور فرمودند:« که دندانم به شـدت درد مي‌کرد؛ بطوري که آرام و قرار و صبر و هوش از من رفته بود. به حضـور مبارك حضـرت ايشان ﷺشرفياب شده؛ عرض کردم که کسي بفرستيد؛ دلّاکي[2] از خارج آورده اند تا دندانم بکشـد. آن حضرت فرمودند: «من هم مي‌توانم براي شما دلّاکي کنم، بنشينيد».

۱ – يعنی همانند اين است که شخص تشنه ، چشمه‌ی آبی را گل آلود نمايد .

۲ – دلاک :کسی که پيشه های همچون کشيدن دندان و عمل ختان کودکان را انجام می داد.

نشستم. آن حضرت ﷺ مقابل بنده نشسته و چشم بر هم نهاده مراقب شدند؛ به قدر یک‌ربع ساعت. دیدم دندانم به میان دهانم افتاد و از آن وضع خلاص شدم و این فقره باعث تعجب و مزید اخلاص من و سایرین گردید».

نقل سی‌ویکم[1]

جناب ملا خضر رواندوزي که از خلفاي حضرت ایشان ﷺ مي باشد؛ فرمود که دفعه‌اي در بیارهٔ مبارکه در خدمت آن داناي اسرارِ یزداني و فیض‌رسانِ قاصي و داني عرض نمودم؛ که اگر کاغذي به ملا محمد امین افندي، خلف مرحوم حاجي عمرِ افندي ضیلاني، ارسال و او را به این مرحمت، سرافراز و خوش حال فرمایند؛ خیلي رسم بزرگواري و طریق احسان و چنان مخلص را فتح الباب مآرب[2] دو جهان است. فرمودند: «نامه‌اي برایش مي‌نویسم که در دنیا از دنیا عاري بشود و چنداني عمرش هم نمانده». پس این نامه بدو نوشته:

« بسم‌الله یا اخي ملا محمد امین افندي؛

سلام علیك و بعد صِرتَ بین الناس افندیاً و صرتَ به مسرورا لکن لما نزلتَ في القبر اذا جائك المُلقنُ یقول لك یا عبدالله و لایقول لك یا افندی! یجعل لک الضحك بکاء»[3].

پس فرمودند:« توجهي کردم. آنچه خدا خواست همان مي‌شود.»

بعد از آن، من آن نامه را براي او ارسال نمودم و خودم مدتي دیگر در خدمت حضرت ایشان ﷺ توقف نمودم. چون عزم مراجعت وطن کردم؛ حضرت ﷺ فرمودند: «هرگاه بدان مملکت رسیدي؛ برو تعزیهٔ ملا محمد بکن.»

---

۱ – از نقل سی و یک تا سی و سه منظور از (آن جناب) ملا خضر رواندزی است.

۲ – مآرب : نیازها ، احتیاجات

۳ – به نام خدا ، برادر ملا محمد افندی ، سلام علیکم: و بعد در بین مردم به افندی مشهور گشته‌ای و به آن خوشحال و مسرور هستی ، لکن هنگامی که در قبر وارد شوی تلقین کننده به تو می‌گوید یا عبدالله و نمی‌گوید یا افندی و در آن حال، خنده ات را به گریه مبدل می‌کند.

زمان وصول به وطن شنیدم؛ که وفات کرده، پس به فاتحه‌خواني او رفتم. گفتند چون رقیمهٔ[1] حضرت ایشـان ﷺ به او رسید؛ فوراً مجذوب شد. به غایتِ شدّت، جذبه داشت که مجنون‌وار گردید و چندي نگذشت که دنیاي فاني را وداع کرد و جان به جانان سپرد.

شهید خنجر ناز تو، چون اندر کفن پیچند
به روز حشر همچون لاله خون آلود بر خیزد

نقل سی‌ودوم

و هم آن جناب فرمود که به امر حضرت ایشان ﷺ سنگ از کان[2] بیرون مي‌آوردیم و هشت‌نفر، هر یك به نیم قِران به أجره گرفته بودیم. دیگر سنگ در کان نمانده که اشاره به جاي دیگر، فرمودند. چون حفر نمودیم؛ کانِ سنگ بود. بعد از آن، طلبِ اجرهٔ مستأجران در خدمتش نمودیم. نقد، موجود نشد. خفیه[3] مرا خواندند و فرمودند: «فلان کس به زیارت آمده و مبلغ چهار قِران که اُجرهٔ مستأجران را موافق اسـت؛ هدیه آورده و حتي زوجهٔ خودش ندانسـته. از او اخذ نموده و به ایشان بده.» از آن شـخص طلب کردم. متعجباً گفت: «سـبحان الله، به غیر از خداي تعالي کسـی بر این حال اطلاع نداشت.»

نقل سی‌وسوم

و نیز آن جناب فرمود که روزي در محضر آن غیاث‌المسلمین ایستاده و گوش جان را به جهت الفاظ مبارکش گشـاده بودم. ناگاه فرمودند: «محمودنامِ أکواني حالا در احتضـارِ[4] وفات اسـت و سـبب به اخلاصي که با شما دارد؛ تمناي همت از تو مي‌کند. آن کیست؟» چون آن حاجي‌محمود وقتي من از وطن آمدم کمالِ صـحت داشـت؛ او را ظن نبردم. وصـفِ آن محمودنام را سـؤال کردم. فرمودند: «شخصي است ضخیم و رویَش سفید و محاسنش عرض و طولي چندان ندارد و تسویه‌اش کرده[5]؛

---

١ – رقیمه : نامه ، نوشته

٢ – کان : معدن سنگ

٣ – خفیه : مخفیانه

٤ – احتضار : حال جان دادن

٥ - تسویه اش کرده : تسویه کردن ریش؛ یعنی کوتاه کردن آن در حدی که از اطراف و چانه بیرون نزند.

خانه‌اش در کنار قریه و یك درخت توت در پیش خانه‌اش است. چون استمداد از شما کرده کأنّه[1] استمداد از ما نموده؛ در حین زهوق روح[2] از دیو لعین نگهبانش شدیم و با ایمان کامل به خدایش سپردیم.»

بعد از آن فرمودند: «کاشکي شیخ محمدطاهر، خلفِ مرحوم شیخ نبي، که حالا در مملکت خودش در فلان جا خفته و چیزي سرخ بر میان بسته؛ بدینجا مي‌آمد». با وجود اینکه شیخ محمدطاهر هرگز به زیارت این آستان نیامده بود. پس به مُدَّة قلیل[3]، شیخ محمدطاهر به شرف زیارت این آستان مفتخر و مسرور و با او یك نفر دامادِ حاجي‌محمودِ مذکور آمد. چون از او سؤال کردم؛ گفت: «بلي حاجي محمود در فلان تاریخ وفات کرد.»

مست و مخمور سر از خاك لحد بردارد
هر که لب تر کند از چاشني صهبایت

نقل سی‌وچهارم

جناب ملا عبدالقادر دیوانه که از برگزیدگانِ زمرهٔ عاشقان و از جمله خلفايِ حضرتِ ایشان ﷺ و در محضر آن پیر میخانه، غزل‌خوان و به هواي جانان، بي‌غم از سود و زیان است؛ چنین ذکر نمود که در ایام شباب در دام حضرت ایشان ﷺ گرفتار شدم. بعد از آن که تَمَسُك به ذیل هدایتش نمودم؛ بي‌رضا و رغبتِ حضرت ایشان ﷺ به عزمِ تحصیلِ علوم به -کوي سنجق[4]- رفتم.

چون مدتي در آنجا ماندم؛ عهد و وفا را از دست‌دادم و در طلب تحصیل شهوات افتادم. گاهي به تنعُّم، مشغول راحت و تن‌پروري و زماني به نظرِ حرام، در دام دلبري بودم. و هرگاه شیخم بیاد آمدي؛ گفتمي او چه مي‌داند که من ایام را چگونه مي‌گذرانم. تا روزي در حجره تنها نشسته بودم و از جام شهوت، سرمست بودم. ذَکَر خود را بدست گرفته بعضي خیالات باطل به دل آورده و خود را ملعبهٔ شیطان کرده بودم. دیدم یك چوب بر ذَکَرم زدند که بدنم سست و خیالات فاسد از خاطرم

---

۱ - کَأنه : همچنان است که

۲ - زهوق روح : بیرون رفتن روح از بدن

۳ - مُدَّة قلیل: زمان کم و کوتاه.

۴ - کوی سنجق: از شهرهای کردستان تابع استان هولیر

محو شد. چوب را دیدم و لیکن زننده را ندیدم. تا چندي از این واقعهٔ هولناك، عبرت پذیر و خائف و ترسـان بودم و بعد از آن در طلب شـهوت، بي‌باك و دلیر شـدم؛ تا آنکه به درد تیز دادن پي‌درپي گرفتار گشـتم. لابد به جانب بیارهٔ مبارکه، عازم و از سـرکشـي و نافرماني، نادم و از آن پس تاركِ تحصـیلِ علوم و یکباره در دامِ گرفتاري، مبهوت و مهموم و از مردم، بیگانه و افسـانه‌ي زمانه و مجنونِ دیوانه شـدم. و آن جناب - ملا عبدالقادر - خودش اجازت این نقل را داده و ألا چند کس دیگر نافرماني کردند و بدین درد گرفتار شدند؛ که تحریر نکردیم.

نقل سی‌وپنجم

و نیز آن جناب فرمودند که دفعه‌اي ملا محمدسـعید بیوري در پشت سر حضرت ایشان ﷺایستاده؛ منتظر بود. من در دل، خطره کردم که در مقابل ایستادن، نفع مي‌بخشد نه در پشت سر، چنانکه در توجه معتاد[1] است. بعد از آن دیدم مقدار یك ذراع[2] نور از جانب چپ مبارك حضرت ایشان ﷺمقابل قلب او پیدا شـد. من هم بي‌اختیار گفتم: «نور را دیدم؛ نور را دیدم!» چون من این را گفتم؛ منقطع شد و بعد از چندی ظاهر شد. پس از چند روزي، حضرت ایشان ﷺدست مرا گرفته پرسیدند:«درك نسبت[3] چطور است ؟» عرض کردم که نمي‌دانم. فرمودند: « آنچه فلان وقت دیدي؛ آن نسبت بود».

نقل سی‌وششم

جناب حاجي احمد عرب -که از ساکنان دَیرِ شام و در مملکتِ خود به امر بعضي مشایخ این سلسلهٔ خالدیه مأذونِ ارشـاد بوده و حضـرت ایشـان ﷺاو را به کمندِ پنهاني، اسـیر و بعد از آنکه مدتي جاروب‌کشـي آسـتان مبارك نمود و دل و جان را به خدمت فقرا فرسود؛ حضرت ایشان ﷺ او را به مسـند خلافت، سـربلند و مسرور و به ارشاد اهل مملکت خودش، روانه و مأمور فرمودند- ذکر کرد کـه در آن وقـت که دیوانه‌وار، خُفیةً[4] از مملکت خود فرار و رنج راه را اختیار نمودم؛ هر منزلي که مي‌آمدم و هر مسـافتي که قطع مي‌کردم؛ آناً فاناً کرامات حضرت ایشان ﷺ بر من ظاهر مي‌شد. تا

---

۱ - چنانچه در توجه معتاد است : یعنی همچنانکه در هنگام توجه مرشد از مرید ، مرشد در مقابل مرید می‌نشیند.

۲ - ذراع: .واحد طول در قدیم برابر حدود ۴۶ سانتی متر

۳ - نسبت: اصطلاحی در سلوک عرفانی که بیان کننده ی ارتباط معنوی مرید و مراد است .

۴ - خُفیهٔ: مخفیانه

آخر الأمر در قريهٔ بيارهٔ مباركه، ديدهٔ رَمَد ديده را به ديدار باهرالأنوارِ آن مظهرِ جمالِ ايزدِ داور، منوّر و گوش جان را از لطائفِ كلامِ آن سرورِ رهبر، بهره‌ور نموده؛ حضرت ايشان ﷻبحث تصرف مشايخ مي‌فرمودند. در آن اثنا عرض كردم: «يا سيدي، قالَ الإمامُ الربّاني لَو تَوَجَّهتُ إلي الشَّجرةِ اليابِسةِ لَاَخضَّرت[1]». در جواب فرمودند: «قالَ الامامُ ذلك و لكن ما تَوَجَّه و نحنُ تَوَجَّهنا فَاَخضَّرت[2]»

گفت كه عرض كردم: «سرورم ،آن درخت كدام است كه به توجه، سبزش فرموده‌ايد؟» فرمود: «درختِ نارَوَنِ دستِ چپ، كه بر سنگ‌نمازهاي بياره است؛ خشك شد. توجه از او نموديم؛ دوباره سبز شد.»

حضرت ايشان ﷻكشف اين راز را بر غير حاج احمد نفرمودند. زيرا اصل اين واقعه چنين بود:

چند سال قبل از اين ديديم؛ كه آن درخت، آخرِ بهار خشك شد و برگش فرو ريخت و مردم تأسفِ بسيار برايش خوردند؛ كه سايه‌ي نيكو داشت. بعد از مدتي ديديم كه از نو برگ برآورد و چون سابق، سبز و خرّم شد. و آن سنگ نماز كه سابق ذكر شد؛ كه لفظ عمر بر او منقوش بود؛ سنگي است سياه در زير سايهٔ آن درخت واقع است. الآن نشانش آن است كه نقشهايي چون حلقه بر او است. بعد از آن واقعه يك روز حضرت ايشان ﷻفرمودند: «برگ اين درخت و خفتن بر اين سنگ، شفاي تب و لرز است. زيرا كه وقتي اين درخت خشك شد؛ بزرگي توجه از او فرمودند و باز سبز شد.» ديگر از كسي معلوم نشد كه آن بزرگ كه بوده؛ تا آنكه حاجي‌احمد اين نقل را بيان نمود. پس معلوم شد كه آن بزرگ، خودشان بوده‌اند.

با دم او مي‌رود عين‌الحيات　　　مرده جان يابد؛ چو او تلقين كند

نقل سی‌وهفتم

جناب ملا عبدالرحمن رواندوزي كه از خلفاي حضرت ايشان ﷻ بود و از مقبولان آستان راستان؛ فرمودند كه دفعه‌اي در خدمت آن بحرِ ذخائر و آن مجمع اسرار، ايستاده در انتظار بودم. ديدم لطيفهٔ

---

۱ – يعنى: امام ربانى فرموده ، اگر بر درخت خشک شده توجه معنوى نمايم ،دوباره سبز خواهد شد.

۲ – يعنى: امام اينرا فرمود اما توجه ننمودند، ولكن من توجه نمودم و درخت خشک شده دوباره سبز شد.

قلب مبارکش به وسعت مشرق و مغرب و جنوب و شمال، منوراً طول و عرض پیدا کرد و در آن وقت، هاتفي آواز «مِلءُ السَّمواتِ وَ مِلءُ الاَرضِ و مِلءُ ما بينهما و ملءُ ماشئتَ من شَئٍ بعده[1]» داد.

دلش بحریست از نور الهي   از او یك قطره از مه تا به ماهي

نقل سی‌وهشتم[2]

و باز آن جناب فرمود که روزي به خدمت حضرت ایشان ﷺرفتم؛ طبیبي در خدمتش نشسته بود، روي خطاب به او کردند: «شما به اسلامبول رفته‌اي؛ یك مسجد بزرگ در فلان جاي واقع است و در پایین او یك سور هست. الآن وضعش چطور است ؟» عرض کرد: «اول آن حصار به امر حضرت پادشاه اسلام، خراب کردند و الآن بر همان حالت باقي است».

بعد از آن فرمودند: «این دواها را در کجا خریدي؟» گفت: «همه در اسلامبول ابتیاع نمودم». فرمودند: «من با شما بودم؛ بعضي را در فلان دکان در شهر موصل خریدي!» متعجباً عرض کرد: «في‌الحقیقه چنان بود!». پس فرمودند: «اراده داشتي زود بدینجا بیایي! سبب تأخیرت چه بود؟». عرض کرد: «با برادر خودم به نزاع درآمدم؛ سبب تعویق شد». فرمودند: «در مکتب تعلیم، دو برادر داشتي. چرا محبتت با یکي باقي ماند و با یکي زود زایل گشت؟» گفت: «در بین خودشان مخالفه و نزاع پیدا کردند و سبب نفرت من از آن یك گردید». فرمودند: «آن وِرد که تعلیم شما کردم؛ چرا امشب نصفش نخواندي و تصور نمودي که شیخ چه مي‌داند تمامش نخوانده‌ام؟!» آن شخص سر خجلت در پیش افگند.

نقل سی‌ونهم

و باز آن جناب فرمود که فَقه[3] عبدالقادرنامي در صحبت من بود. یك روز در خدمت حضرت ایشان ﷺبه قصبهٔ هلبجه رفته‌بود. چون بازآمد؛ نقل کرد: در این سفر زني جمیله به نظرم آمد. اولاً بنا به نهيِ شرع انور و خوف از اطلاع آن سرور، ترك نظر کردم. باز به تلبیس ابلیس و فرط شهوت،

---

۱ -یعنی به وسعت آسمانها و زمین و ما بین آنها و از آنها هم فراتر.

۲ - در نقلهای سی و هشتم و نقل سی و نهم منظور از -آن جناب - ملا عبدالرحمن رواندزی است.

۳ - فقه: در کردستان طلاب علوم دینی را (فقه) می گویند که بر گرفته از کلمه(فقیه) است به معنای آگاه در دین.

عودت نمودم. چون شب، هنگامِ شام به محضر آن منظور خاص رجعت كردم؛ فرمودند: «اي احمق چرا امروز از خوف خـدا و اين عبـدِ گدا اول ترك نظر كردي؛ پس عودت كردي؟ مگر آيهٔ «وَ نحنُ اَقرَبُ اِليهِ مِن حَبلِ الوَريد»[1] و كريمهٔ «مايَلفظُ مِن قَولٍ اِلا لَدَيهِ رَقيبٌ عَتيد[2]» فراموش كرده اي؟».

نقل چهلم

جناب سيد محمدامين عِنبي -كه از خلفاي باوفاي حضرت ايشان قدس سره مي‌باشد- فرمود كه در ابتداي كار كه طالب مرشدِ كامل بودم؛ به درگاهِ عالم‌الغيب ناليدم و استخاره نمودم كه خداي تعاليٍ هادي، طريق خود را از اين سـرگردان معلوم و عيان فرمايد. در رؤيا چنين ديدم كه يك جلد مصـحفِ شريف، با دو كتاب برايم آوردند و گفتند كه اينها را حضرت عمر رضي الله عنه برايت فرستاده.

بعد از آن عازم خدمت حضرت ايشان قدس سره شدم. چون به شرف زيارت آن آستان مبارك مشرف گشتم؛ مردمِ انبوه، پروانه‌وار در خدمت آن شمعِ جمعِ اَتقيا و فانوسِ انوارِ كِبريا ايستاده بودند. هنوز كه خود را به نظر مباركش نرسانيده‌بودم؛ فرمودند: «راهِ فلاني را خالي كنيد كه از راه مي‌آيد». چون به نعمت پابوسـي، بهره‌مند و سربلند شدم؛ فرمودند: «تا نفرستادندت؛ نيامدي!». يا بعد از آن، مدتي گذشت و شـبي در خواب ديدم كه سـادات قريهٔ «أَباعُبيده[3]» در خصوص نقل كردنِ من از قريهٔ عِنَب به قريهٔ مذكوره با من گفتگو داشتند و من مي‌گفتم اختيار در دست حضرت شيخ است.

بعد از دو روز ديدم سادات كرام نامه‌اي به خدمت حضرت ايشان قدس سره نوشته و ارسال داشته‌اند. چون حضـرتِ ايشـان، نامه را مطالعه فرمودند؛ با وجود اينكه من خواب را پيش كسي نگفته بودم؛ بداهةً فرمودند: «اي سـيد، اين كاغذِ خوابيسـت كه پريشـب ديدي!» چون نظر كردم؛ جهت همان مطلب نگاشته‌بودند. من بعضي موانع را عرض نمودم و خود هم ميل نداشتند. چون جواب ايشان را تحرير فرمودند؛ ديدم بي‌ميلي مرا اظهار فرمودند كه تا ايشـان سـيد هسـتند؛ از حضرت ايشان قدس سره دل‌رنج

---

١ - وما از رگ گردن به انسان نزديكتريم. سوره ق /١۶

٢ - هيچ لفظى از انسان صادر نمى شود؛ مگر اينكه هنگام همراه آن مراقبى است. سوره ق/ ١٨

٣ - اباعبيده: روستايى در كردستان و محل مرقد صحابى رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا عبيده انصارى.

نشوند. و امر به حقیر فرمودند که هرگاه از این باب به شما گفتگو کردند؛ به رابطه مشغول باش. پس هر وقت الحاح از من مي‌كردند؛ به رابطه[1] مشغول مي‌شدم و ساكت مي‌شدند.

نقل چهل‌ویکم[2]

و باز آن جناب فرمودند که درویش محمدنامي از همسایگانِ من، دردِ چشمِ سختی گرفت و چشمش نابینا شد. چون من عازمِ زیارتِ آستانِ مبارك شدم؛ درویشِ مذکور به امید دوابخشيِ آن طبیبِ باطن و ظاهر، با من مسافر شد. خُفیةً به من گفت که مقدار چهار بیچو[3] -که یك قِران کمتر مي‌کند- به خدمت شیخ آورده‌ام. به خیال خودش قیمت دوا آورده بود. من هم گفتم این را نام مبر، هر وقت لازم بود؛ من به خدمتش مي‌دهم.

چون دامن‌بوسيِ حضرت ایشان ﷺنصیب شد؛ فوراً بي‌مقدمه از من عاجز شدند و فرمودند: «من به أجرت، مداواي مردم نکرده‌ام تا تو قیمتِ دوا برایم مي‌آوري». من هم منفعل گشتم و در گوشه‌اي پنهان شدم. اندکي گذشت، باز مرا احضار نموده؛ فرمودند: «با درویش چه کردي؟» عرض کردم که چه کنم ؟ فرمودند: «برو از خانقاه نمك بیار و در چشمش بریز».

رفتم نمك از خانقاه آوردم و در چشمش ریختم. درویش پرسید که این دوا چیست؟ گفتم که نمك! مبهوت و پریشان گردید. پس گفتم که برو و چشمت بشوي. چون چشم را شست؛ از او پرسیدم که چه شد؟ گفت: «تا مسافةٔ قریب، شخصي را مي‌بینم». بعد از آن گفت: «در آن وقت که نمك در چشمم ریختي؛ در خاطرِ خود گفتم که معلوم شد؛ که نقشبندیه با قادریه عداوت دارند؛ غرض آن است که بالمرّه[4] کور شوم». بعد از یك روز فرمودند: «دفعه‌اي دگر، نمك در چشمِ درویش نمي‌ریزي؟» چون از خودش پرسیدم؛ گفت که احتیاج ندارم؛ چون تماماً چشمم روشن شده و مقصود به حصول پیوست.

---

۱ - رابطه: ارتباط معنوی و روحی با روحانیت شیخ مرشد به طریقی خاص که ازدستورات مهم طریقه نقشبندیه است.

۲ - در نقلهای چهل و یکم و چهل و دوم منظور از -آن جناب - سید محمدامین عِنبی است.

۳ - بیچو : از واحدهای پول دوره ی عثمانی

٤ - بالمره: یکباره، به طور کلی

نقل چهل‌ودوم

و نیز آن جناب فرمود که حضـرت ایشان ﷺمرا به قریهٔ «هیبه» -که از توابع کرکوك است- مأمور فرمودند. چندي در آنجا توقف نمودم. مردم بسیار با من عداوت فراهم آوردند. حتي چندشب به قصد قتلم، به جمعیت به در خانه‌ام آمدند؛ لیک از یُمنِ همّت پیران فرصت نیافتند.

من هم آن فقره را با بدگذراني و بینوایي خود به خدمت حضرت ایشان ﷺرسانیدم. ایشان در جواب فرمودند: «باید از آنجا به هیچ جاي دگر نقل نکني و اگر خاكِ صحنِ خانهٔ خود را خورده باشي؛ باید در آنجا بمانید». چون این جواب فرستادند؛ به غیر از هشت‌مَن غلّه که عادتاً کفایت ده‌روز نمي‌کرد؛ در خانه نداشــتم و اهل و عیال خودم، هفت نفر و مهمانِ زیاد وارد خانه‌ام مي‌شــد. مدت دو ماه و یازده‌روز، آن هشت مَن[1] دوام و کفایت اهل و بیت و مهمان و طعام فقرا و ایتام کرد.

نقل چهل‌وسوم

جناب ملا عبدالکریم باشماقي، از محبوبان حضرت ایشان ﷺ و از معتکفان آستان جنّت‌نشان، فرمود که قبل از تمسُّك به ذیل مبارك پیرِ دستگیرِ گُمراهان، دَر عُنفوان جواني و ایام فرطِ آرزويِ نفسانی، در ناحیهٔ کردستان[2] مسافر بودم. اتفاقاً شبي مهمان سیّدي نیکو و مهربان شدم و آن سیّد، یك دخترِ صاحب‌جمال داشت. چون وقت خواب آمد؛ من و سیّد و دختر در زیر یك لحاف خوابیدیم و سیّد در وسط واقع بود. نصف شب که بیدار شدم؛ دیدم که مُحتَلِم شده‌ام. سیّد برخواست که به مسجد برود. پس مرا نیز بیدار کرد که بیا با هم به مسجد برویم. گفتم که مُحتَلِم گشته‌ام و آب، بسیار سرد است؛ چاره چیســت؟ او هم دختر را بیدار کرد که برخیز و آب گرم کن؛ تا فلاني غســل کند و به مســجد بیاید. پس ســیّد به مسجد رفته و دختر خفته و در خانه غیر از من و دختر احدي نماند. در آن وقت نفس، طالب و شــهوت، غالب شــد و لیکن مابین من و دختر در زیر همان لحاف، به قدرِ جاي یك نفر خالي بود. دیدم لحاف را از من برداشتند. دِهشَتي تمام بر من نشست و از آن خیال، غافل شدم. باز سرما غلبه کرده و ناچار لحاف را به سر کشیدم. آن دختر همچنان در خواب بود. حرکت کرده و به پهلوي من آمد و آتش شــوق بالا گرفت. هر چند لگامِ نَفسِ ســرکش را باز کشــیدم؛ فرصــت

---

۱ - مَن: از واحدهای سنجش وزن که در نقاط مختلف متفاوت بوده است.

۲ - منظور منطقه یا شهر سنندج است.

یافته‌بود و عنانِ اختیار از دستم ربود. عزمِ فعلِ بد را جزم نمودم. ناگاه کسي بازوي راست مرا گرفت و بـه قوت تمـام فشــرده؛ از زیر لحافم بیرون آورده و بر دیوار خانه‌ام زد. از آن أَلَم و درد، قدري مبهوت شـدم و چون نظر کردم؛ دیدم حضرت ایشان ﷺ با آن جمال درخشان، چون خورشیدِ تابان، خانۀ تاریك را روشـن کرده و برابر من ایسـتاده‌اند؛ من هم در زیر بار خجلت و انفعال، حیرت‌زده و پریشـان‌حال افتاده‌بودم. همچنان توقف فرمودند؛ تا آنکه به عزم قضاي حاجت، آفتابه را برگرفتم و به دهلیز[1] خانه بردم؛ چون قصدِ مراجعت خانه نمودم؛ در را نیافتم. خلاصه قریبِ دو ساعت[2] در آن دهلیز، سرگردان گردیده و به هر طرف که رو نمودم؛ غیر از دیوار پیشم نیامد. نه دَرِ بیرون رفتن را یافتم و نه دَرِ خانه را پیدا کردم و از فرط سـرما هراسان شدم. عاقبت سید نماز صبح را ادا نموده و بازآمد. در میان دهلیز با من دوچار شـد[3]. پرسـید: «چه مي کني؟» گفتم که آب گرم موجود نشـد و هنوز نماز صبح را بجا نیاورده‌ام! امر نمود آب برایم گرم کردند. غسل کردم و نماز ادا نمودم و لیکن آلَمِ بازویم تا مدتي باقي بود.

نقل چهل‌وچهارم

جناب ملایوسـف متخلص به «مُجَمِّر» ذکر فرمود که دفعه‌اي، چندنفري از علما در خدمت حضـرت ایشــان ﷺ بر خوانِ یغما طعام مي‌خوردیم. در آن اثنا رو به ملا محمدصــالح گَروَیســِي کردند و فرمودند: «چرا خوب نمي‌خوري ؟» عرض‌کرد: «وُفورِ دردِ سر[4] از خوردنم باز داشته». حضرت ایشان ﷺ به سر انگشت مبارك، اشاره‌اي به طرف پیشانيِ خود فرمودند که اینها درد مي‌کند؟ عرض نمود بلي. پس ملا محمدصـالح برخاست و دست مبارکش را بوسید. حضرت ایشان تفصیل حال را از او سـؤال فرمودند. عرض کرد که وقتي که اشـاره به پیشـاني مبارك فرمودند؛ گویا زهر کاسـۀ سـرم ریختند و آب حیات در وجودم آمیختند. حضرت ایشان فرمودند: «حالا من سرم به درد آمد!».

---

۱ – دهلیز: دالان، راهرو باریک

۲ – قریب دو ساعت : نزدیک دو ساعت

۳ – دوچار شد : برخورد کرد.

۴ – وفور درد سر : سردرد زیاد

نقل چهل‌وپنجم[1]

و باز، آن جناب فرمودند که دفعه‌اي دگر، جمعي كثير از علماء و طلبه در محضرِ آن مظهرِ علمِ لدنّي نشســته و ديده را در او بســته بوديم. حضرت ايشان ﷺ نيز جهت احياي قلوب، كتاب احياءالعلوم[2] مي‌خوانـدنـد. اتفـاقاً كلمه اي را خارج از قاعدۀ نحو بر زبان جاري فرمودند. من هم در خاطر خود خيال كردم كه اگر حضـــرت ايشـــان ﷺبدان كلمه عودت[3] و بر نهج مســـتقيم[4] قرائت فرمايند؛ بر كشوفاتش زياده اطميناني حاصل خواهد شد. بعد از آن كه دو سه سطري از آن كلمه تجاوز نمودند؛ باز قرائت را إعاده[5] و كلمه را صحيحُ البيان و در آن ميان، رويِ خطاب به من فرمودند: «فلان كلمه را خوب خوانديم؟»

نقل چهل‌وششم

و نيز آن جناب فرمودند كه از شيخ محمدصالح جبّاري استماع گرديد؛ كه دفعه‌اي در رؤياي صادقه به مفاد « مَن رَآنِي فِي المَنامِ فَقَد رَآني حَقّاً[6]» به خدمت حضـرت سـيدالمرسلين صلوات الله عليهم اجمعين، شـرف‌ياب گشتم و از وجد و حالِ خود، كلمۀ شهادتين را بدين نسق بر زبان جاري كردم: «أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمّدا رسول الله» و «أنّك رسول الله» را نگفتم به خيال آن كه مبادا آن حضـرت نباشد. بعد از آن به مرور ايام، به شرف حضور حضرت ايشان ﷺنائل شدم. دست مرا گرفتنـد و فرمودند: «خوابي را ديده‌اي، برايم نقل كن». عرض‌كردم كه هيچ خوابي كه به نوعي باشـد؛ نديده‌ام. پس آن خواب به يادم آمد، تجاهل[7] نمودم. ناچار حضـرت ايشان ﷺخواب را، كَما هُوالواقِع تفصيلاً و بي كم و زياد، بيان فرمودند و فرمايش كردند: «در حضور آن سرور عالم «أنّك» نگفتي؟ مگر حديث مذكور را فراموش كرده‌اي؟.

---

١ - در نقلهای چهل و پنجم و چهل و ششم، منظور از - آن جناب - ملا یوسف مجمر است.

٢ - منظور کتاب احیاء علوم الدین امام محمد غزالی است .

٣ - عودت : بازگشت، رجوع

٤ - نهج مستقیم : شیوه ی درست

٥ - اعاده : تکرار

٦ - هر که مرا در خواب ببیند ، گویا در حال بیداری مرا دیده است.

٧ - تجاهل : خود را به نادانی زدن

نقل چهل‌وهفتم

جناب سید محمدسعید، حفیدِ مرحوم مولوي[1] فرمود که دفعه‌اي به زیارت آن کاشف‌الأسرارِ نهاني و مرآتِ جمالِ سبحاني و سرمایه‌ي عیشِ جاوداني مي‌رفتیم. چون فصل بهار بود و در هیچ جاي، خیار پیدا نشده بود؛ مگر در قریهٔ عِنَب، در آن‌جا جستجو کردم. به هر حال دو دانه خیار به قیمت زیاد از عادت خریدم و با رفیق خود گفتم که این خیارها به خدمت حضرت ایشان ﷺمي‌برم. لکن اگر خودش کشف نفرماید- خیارهایم بِده- اگر خودم خورده باشم، اظهار نمي‌کنم و به خدمتش نمي‌دهم. چون به حضور آن مهرافزايِ دلنواز، بهره‌مند و سرافراز شدیم؛ تا قریب ظهر، خبر از خیارها نپرسیدند. من هم به گوشه‌اي نهادم که آنها را تلف‌کنم. در آن حال آواز دادند: «اي فلاني! تا کي خیارهاي مرا نمي‌دهي؟» آنگاه خیارها را به خدمتش دادم.

نقل چهل‌وهشتم

جناب شیخ یوسف دگاشیخاني[2] ذکر نمود که شیخ محمدعارف سِرگتي نقل فرموده‌اند که در خدمت حضرت ایشان ﷺ به قصبهٔ هلبجه رفتیم. در مجلس، قائم‌مقام[3] با قاضي هلبجه مکالمه مي‌فرمودند. در آن اثنا، آدمِ قاضي[4]، قلیان را در خدمت قاضي آورد و او نیز قلیان را تقدیم حضور ایشان ﷺکردند لیکن قبول نفرمودند. تا سه‌مرتبه قاضي الحاح و تکلیف نمود؛ آنگاه از دستش گرفتند. بعد از آن فرمودند: «این قلیان، بوي کفر از او مي‌آید». قاضي عرض‌کرد که این آدمِ من، گَبر است؛ ولي تا حال کسي اطلاع به حال او نداشته.

و هم در آن سفر، بحث قُرعه[5] به میان آمد. بحث هر قریه که مي کردند؛ حضرت ایشان ﷺبراي هر کس میل داشتي؛ شفاعت مي‌فرمودند؛ به غیر از قریهٔ ما که سِرگت[6] باشد.

---

١ – حفید مرحوم مولوی : نوه‌ی ملاعبدالرحیم معدومی مشهور به مولوی کرد.

٢ – دگا شیخان نام چند روستا در مناطق مختلف کردستان.

٣ – قائم مقام: فرماندار

٤ – آدم قاضی: منظور خدمتگذار قاضی است .

٥ – سهم و نصیب کسی از چیزی و در اینجا منظور سهم مالیاتی هر کدام از روستاها بوده که حضرت ضیاءالدین در مقام شفیع از فرماندار خواستار تخفیف آن بر برخی جاها شده است .

٦ – سرگت: از روستاهای منطقه هلبجه تابع استان سلیمانیه

حضـرت ایشان ﷺدر باب آن ساکت بودند. بین‌باشي[1] عرض‌کرد که من منتظر هستم؛ در باب این دهکده چه مي‌فرمائید؟ فرمودند: «سـبب، به قرابتي که شـما با اهل آنجا داري؛ شـفاعت ایشـان به خودت محول باشد.» عرض‌نمود: «چه خویشي با ایشان دارم ؟» فرمودند: «ایشان سید هستند و شما نیز از فروع آن شـجرهٔ مبارکه هسـتي!» عرض نمود که واقعاً من سـیّدم اما در این مملکت تا حال کسي ندانسته!.

نقل چهل‌ونهم

جماعتي ثقات[2] روایت کرده‌اند که چون حضـرت ایشان ﷺبه سفر بغداد تشریف مي‌بردند؛ در قریهٔ بعقوبه، شـیخ محمدعارف قره‌داغي عرض‌مي‌کند که در اینجا منزل کجا باشـد[3]؟ مي‌فرمایند: «تو با حضـرت شیخ عبدالرحمن آمده‌اي؛ بَلَدیّت[4] داري، کجا برویم؟» عرض مي‌کند که خانهٔ فلان افندي که قریب مسـجد واقع است. مي‌فرمایند: «باید به تلگراف‌خانه برویم؛ زیرا همه‌جا خانهٔ عشق است! چه مسـجد، چه کُنشـت».شیخ محمد از بي‌مناسبتي آنجا با چنین شخصیتي بزرگ، متحیر و ساکت مي‌شود. حضرت ایشان ﷺمي‌فرمایند: «من مأمورم و المأمورُ معذور».

بعد از آن، بي‌ضـرورتِ ظاهري، دو روز در تلگراف‌خانه توقف مي‌فرمایند. شب سوم، مریدي صوفي عَظَم نام -که در خدمت حضـرت ایشـان ﷺمي‌باشد- مجذوب مي‌شود و مکرراً مي‌گوید که فلان کار و فلان کار در اینجا واقع شـده. حبیب افندي‌نام، مأمور تلگراف‌خانه، متغیراللّون[5] و پریشان‌حال مي‌شـود و به تضرّع و زاري به ذیل مبارك حضرت ایشان ﷺتشبُّث[6]، خود را در سلك مریدین این طائفه، منتظم مي‌کند و خودش اقرار مي‌نماید که مدت بیسـت‌وپنج سـال اسـت که عمر خود را در شـرب خُمر و سـایر اعمال ناشایسته صرف‌کرده‌ام. بعد از آن از یُمنِ انفاس پیران، آن تلگراف‌خانه جاي ختم و ذکر و طاعت شد .

---

۱ – بین باشی: مامور نظامی جمع آوری سرانه و یا مالیات دولتی

۲ – ثقات: افراد مورد اعتماد

۳ – منزل کجا باشد؟ : محل اسکان ما کجاست ؟

٤ – بلدیت: آشنایی داشتن با چیزی

٥ – متغیر اللون: رنگ به رنگ شدن، عوض شدن رنگ صورت به دلیل ناراحتی

٦ – تشبث : التماس خارج از حد

بعد از چندي، پیر زادهٔ رشادت‌آیین، حضرت شیخ علاءالدّین به امر حضرت ایشان ﷺ به طرف بغداد تشریف‌مي‌برند. چون وارد بعقوبه مي‌شود؛ همان افندي در مقام اعتراف بیان‌مي‌کند که در این مدت، یك زن کرمانشاهاني براي استخبار به تلگراف‌خانه آمد. چون دیدم جمالِ دل‌فریب دارد؛ به فریبِ نفسِ امّاره، کار او را به وقت شام تأخیر نمودم تا شاید شب، صحبت او حاصل شود. او هم قبول کرد و رفت. هنگام شام، آن زن به وعده‌ي خود وفا کرد و من آن کار شنیعه را مهیا دیدم. حضرت ایشان ﷺ مُتَجَسِّداً به درگاهِ تلگراف‌خانه ایستاده؛ فرمودند: «اي کذّاب، مي‌خواهي عهد مرا بشکني؟ «إِنَّ العَهدَ کانَ مَسئُولاً[1]» اگر توبهٔ خاص نکني؛ فوراً هلاکت مي‌کنم». چون این را دیدم فریادکنان گفتم که آن زن را دور گردانید و از خوف و دهشت، بي‌خود افتادم. چون به هوش آمدم؛ روي توبه و انابت به درگاه خدا و از مأموریت استعفا نمودم.

نقل پنجاهم

و نیز ثقات روایت‌کرده‌اند که عبدالفتاح‌بیگ جوانرودي به قصد زنا ضعیفه‌اي را به خلوت برده‌بود. فوراً حضرت ایشان ﷺ متجسداً حاضر مي‌شوند و مي‌فرمایند: «اگر از این خیال پشیمان نشوي؛ هلاکت مي‌کنم». در حال، حیران و پریشان و پشیمان و گریزان مي‌شود.و از این گونه واقعات بسیار اشتهار دارد و لکن چون غرض اختصار و ذکر بعضي في‌الجمله عار[2] است؛ تحریر نشد.

نقل پنجاه‌ویکم

جناب ملامحمد هیرویي فرمود که یکي از طلبهٔ علوم که فقیه عبدالله، نام داشت؛ مدتي به مرض تب و لرز، مبتلا و جسم نحیفش لگدکوبِ درد و بلا شده‌بود. در خدمت آن سردفترِ دیوان خُلّت[3]، شکایتِ ذلّت و علّت و تمناي شفا و نظرِ رحمت نمود. حضرت ایشان ﷺ فرمودند: «اي تب، دگر او را مگیر!» بعد از آن، آن مرض عودت نکرد. و نظیر این واقعه بسیار دیده و شنیده‌ایم که اگر ذکر شود؛ خارج از نهج اختصار است.

---

۱ – همانا عهد وپیمان، مورد پرسش واقع می شود. اسراء /۳٤

۲ – عار : ایراد، عیب

۳ – خلت: دوستی، عشق

نقل پنجاه‌ودوم

جناب حاجي محمدامين بُخاري فرمود که در شـــهر بخاراي شـــريف، يك برادر داشـــتم از مقرّبانِ حکمران آن مملکت و صاحب حُرمت و حشمت بود. آن حاکم با برادر خود عداوت پيداکرده و از آن مملکت اخراجش نمود. بعد از آن، حاکمِ قضـــاي ربّاني، حکمران را از دنياي فاني، بيرون و ســـريرِ[1] سلطنتش سرنگون کرد. اهل مملکت، برادرِ رانده را خواندند و بر مسندِ حکومت نشاندند. چون امير تـازه، عداوتِ کهن را از تحريك مقربانِ برادرِ رفته گمان‌برده بود؛ ايشـــان را گرفته در طناب قهر پيچيده و در عقبِ[2] امير خودشـــان، روانهٔ شهرِ خاموشان نموده. و من در آن هنگام در خارج از شهر بودم. چون در آن فتنه، برادرم به قتل رسيده بود؛ يك پسر کوچك داشت که والده‌ام، او را با بعضي نقد پيش من فرســتاد و اظهار نمود که اگر از اين مملکت، سر بيرون نَبَري؛ سوارهٔ بسيار به تعقيب افتاده و بي‌سر مي‌شوي.

من فوراً برادرزاده را با پسر خودم برداشته و بنا به سابقهٔ ربطي که با شيخ محمد بلخي داشتم؛ رو به مملکت بلخ نهاديم. و بحر جيحون[3] در بين اين مملکت واقع است. راه وصول به کشتي گم کرديم و در آن‌حال، قريبِ ســي سواره، دِه به دِه و صحرا به صحرا، به تعقيب ما جويان و پويان بودند و ما در وادي حيرت و دهشت، سرگردان و الغياث‌گويان، ديديم که يك ريش‌سفيد نوراني از دور به وَجهِ راهنماي، ايســتاده و به دســت مبارك اشــاره فرمود که بدينجا بياييد. ما هم در عقب او رفتيم تا به سفينه رسيديم وليکن رهنما غائب شد و او را حضرت خِضر گمان برديم.

پس ناخدايان را از حال خود آگاه کرده؛ داخل کشتي گشتيم. همان وقت سواران رسيدند و اخراج ما را از ناخدايان طلبيدند و ناخدايان بر ما رحم آورده؛ حرف ايشان نشنيدند. به مراد ما کشتي را رانده و دشمنان به نامرادي برگرديدند. چون داخل بلخ شديم؛ به حلاوت صحبت شيخ محمد بلخي، تلخي سفر را فراموش کرديم.

---

۱ – سرير: تخت

۲ – در عقب: به دنبال

۳ – بحر جيحون: رودخانه ی جيحون واقع در افغانستان.

روزي واقعاتِ راه را در خدمتش بيان‌كردم. فرمود: «آن هاديِ خائفان و آن كعبهٔ طائفان و آن خازنِ فيوضاتِ ايزد سبحان، حضرت شيخ عمر عثماني، ساكن ناحيه‌ي اورامان است».

پس آتش شـوق شـرف حضـرت ايشـان ﷺدر دل و جان افتاده؛ از راه قندهار و خراسـان عازم عَتبه‌بوسيِ اين آستان شديم تا به توفيق ربّاني وارد اين كعبه‌ي مآرب و اَماني[1] گرديديم. هنوز داخل مجلس حضـرت ايشـان ﷺنشـده بوديم كه در دل خطره كردم كه اگر حضـرت ايشان ﷺ در اين انجمن است و از اهل مجلس جدا گشته؛ به اين غريبان، نوازش و اكرام فرمودند؛ معلوم مي‌شود كه رهنماي بحر جيحون نيز حضرت ايشان ﷺبوده‌اند. فوراً آن صدرِ مجلسِ اتقيا از ميان ايشان جدا و چندگامي استقبال ما فرمودند و دست شفقت در گردن اطاعت اين بي‌بضاعت آوردند. چون نشستيم؛ واقعات وطن و احوالات راه را كَما هُوالواقع، بيان فرمودند و فرمايش كردند: «اگر زود شـــما را به كشـتي نمي‌رسانيدم؛ سـواران دشـمن به هلاكتتان مي‌رسانيدند». و بدان كه همان شيخ محمدنام بلخي، مأذونِ حضرت ايشان ﷺمي‌باشد. در سفر عربستان به تاريخ هزاروسيصد، او را قبول و مجاز در آداب طريقه‌ي عليّه‌ى نقشـيه قَدَّس الله اسـرار سـاداتها البهيه- به امر خلافت، او را سـرافراز فرمودند.

نقل پنجاه‌وسوم

حاجي محمدصـالح كه از اهل سليمانيه و مقبول سادات طريقهٔ عِلّيه است؛ گفت كه در سفر حجاز، هنگام وقوف به عَرَفه، از رفيقان به‌جا مانده و از غايت تشـنگي؛ دسـت از جان شـسته؛ چون غولِ بياباني در بُن مغيلاني[2] نشـسـته‌بودم كه ناگاه سه نفر مَتَلَبِّس به لباس اهل ساوجبلاغ پيدا شدند و گفتند: «چرا از ياران بجا مانده‌اي؟ مگر از تشنگي طاقت رفتن نداري».

يك ظرف آب با خود داشتند، سيرابم كردند و با من آمدند تا خيمهٔ ياران را به من نمودند. وليكن در آن‌وقت از پريشـاني خود تصـور نكردم كه اگر از بزرگان نيسـتند؛ در وقت احرام، تَلَبُّس به اينگونه لباس چه معني دارد؟ و چون از سـفر حجاز، رجعت و به زيارت كعبهٔ عشـاق، دل را مورد مسرّت و بهجت نمودم؛ حضـرت ايشـان ﷺفرمودند: «آن سـه نفر كه بودند كه در وقوف عرفه شما را رهنما

---

۱ - مآرب: نيازها، امانى : آرزوها

۲ - مُغيلان: نوعى درختچه با خارهاى بى‌شمار

شـدند؟» فوراً به خاطر آمد كه از رجال بوده‌اند و من پاي‌بوسي ايشان را از دست داده‌ام. برخاستم و به قدم‌بوسي آن سلطان‌الرجال، جبر مافات[1] و خود را قرين مباهات نمودم.

بيت:

به محفلي كه درآيند شاهدان دو عالم

نظر به سوي تو دارم غلام روي تو باشم

نقل پنجاه‌وچهارم

و نيز حـاجي مذكور گفت كه حاجي عبدالغفور سـليماني نقل كرد كه در مكهٔ معظمه –زادها الله شَرَفاً– در خواب ديدم يك شخصِ حبشي پشت به ديوار كعبه نموده. من هم به او گفتم كه چرا اين قدر جسـور هستي؟ در كمال خشمناكي جواب را فرمود: «مگر تو نشنيده‌اي كه قَلبُ المُؤمنِ عَرشُ الرحمنِ[2]؟».و بعد از آن در مدينهٔ منوره –زادها الله تعظيماً– در حين زيارت حجره‌ي سعادت، شخصي را ديدم. از بزرگانش گمان بردم؛ قصد زيارتش كردم؛ ليک اعراض[3] نمود. در عقبش افتادم؛ به وجه عتاب[4] فرمود: «كار شما به شيخ عمر است؛ به من چه كار داري؟».

چون از سـفر حجاز، مراجعت وطن و به زيارت آن آستان، ديدهٔ دل را روشن نمودم؛ حضرت ايشان ﷺ كشـفاً فرمودند: «در مكه‌ی معظمه چه ديدي ؟[5] نزديك بود آن شـخصِ حبشـي هلاكت كند و فلان شـخص در مدينهٔ منوره رفيقي دگر دارد؛ كه در حجرهٔ سعادت پنهان بود. شما او را نديدي و من با ايشان، في‌الجمله برادري دارم و هردو از حريفانند[6]».

نقل پنجاه‌وپنجم

اشـخاص ثقات ذكر كردند كه محمودپاشـاي جاف تمناي اولاد ذكور در خدمت حضـرت ايشـان ﷺمي‌كند. روز اول مي‌فرمايند: «دعاي من، چشم بر هم نهادن است».

---

١ – جبر مافات: جبران انچه از دست رفته است .

٢ – قلب مومن عرش خدای رحمن است .

٣ – اعراض نمود : روی برگرداند ، در اينجا يعنی مخالفت با زيارت كردن

٤ – وجه عتاب : از روی سرزنش

٥ – در نسخه ب : چه خواب ديدی ؟

٦ – حريفان : در كلام عرفا منظور اولياءالله .

روز دوم مي‌فرمايند كه به خدمت حضرت غوث‌الثقلين[1] رسيدم. فرمودند: «اگر به آن شرط و عهد كه با من كرده وفا بكند؛ تمناي اولاد برايش مي‌كنم». عرض مي‌كند كه بلی، بعضي عهد و شرط در خدمتش نموده‌ام؛ اما تو مي‌داني اظهار مفرما! إن شاءالله عهد را بجا مي‌آوريم. پس عرض مي‌نمايد كه اين تخم از كدام زمين به عمل مي‌آيد؟[2] مي‌فرمايند: «از فلانه و هر وقت متولد شد؛ نامش علي كن». آن شب پاشا به خانه مي‌رود و با همان حليله‌اش[3] صحبت مي‌كند. چون فردا به محضر حضرت ايشان ﷺ مي‌آيد؛ مي‌فرمايند: «حالا حَرَمت حامله است». اهل مجلس متعجب مي‌شوند و از آن روز، حساب را يادداشت مي‌كنند. بعد از اتمام نُه ماه و نُه روز، فرزند مذكور پيدا مي‌شود. به خدمت حضرت ايشان ﷺ اظهار مي‌كنند و حضرت ايشان ﷺ به «محمّدعلی» مُسَمّايش[4] مي‌فرمايند.

بعد از آن، يك پسر ديگر موجود مي‌شود كه نامش «حسين» مي‌كنند و بعد از او پسر ديگر كه نامش، «احمد»، تا مدت دگر زوجه‌اش حامله نمي شود و اراده مي‌كند دوا بخورد تا «خيرُ الرُفَقاءِ اَربَعةً[5]» بجا آيد. محمودپاشا، مصرف را سفارش نموده؛ در خدمت حضرت ايشان ﷺ مصلحت مي‌كنند؛ ايشان مي‌فرمايند: «زحمت نكشيد. از اين زيادتر محال و ممتنع است «و كُلُّ شَيئٍ عِندَهُ بِمقدارٍ[6]» ديگر آن زن حامله نشد.

نقل پنجاه‌وششم

جناب مصطفي افندي ملازم -كه از خلفاي حضرت ايشان ﷺ و امير درويش‌نشان است- فرمود كه دفعه‌اي قماندار[7] خيلي فحش و دشنام به من داد و ضابطان عسكر جمع شدند و گفتند كه ادعاي ناموس بكن و به تلگراف، شكايت به ديوان همايون برسان و ما هم مَضبَطه[8] را برايت ممهور مي‌كنيم. من هم گفتم كه در تلگراف‌خانهٔ خاطرِ غمگين، تلگراف به خدمت حضرت شاه ضياءالدين

---

١ - حضرت امام عبدالقادر گيلانی ﷺ

٢ - يعنی اين بچه از كدام زن متولد می شود ؟

٣ - حليله: حلال، همسر

٤ - مُسَمًّا : نام گذاری

٥ - بهترين تعداد دوستان چهار نفرند .

٦ - و هر چيز نزد خداوند به مقدار مشخص است . رعد / ٨

٧ - قماندار: فرمانده نظامی دوره عثمانی

٨ - مظبطه: صورتجلسه

ﷺنموده‌ام. سه روز نگذشته؛ امر از اسلامبول صادر شد. او را با اهل و عیالش به محبوسي، تحت‌المحافظه به اسلامبول جلب‌کردند و به جزاي خود رسید.

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با درد کشان هر که در افتاد؛ برافتاد

نقل پنجاه‌وهفتم

و نیز افندي مذکور فرمود که سید خالد افندي یوزباشي که او نیز از خلفاي حضرت ایشان ﷺو مُنسَلِك در سِلكِ درویشان بود؛ نقل فرمود که دفعه‌اي حضرت ایشان ﷺتشریف به قضاي صلاحیه[1] آورده بودند. من از آنجا عازم کرکوك بودم و راه از قُطّاع الطریقِ[2] گمراه، مخوف بود. در خدمت حضرت ایشان ﷺمصلحت و تمناي همّت نمودم. ایشان فرمودند: «فلان آیه را وِرد زبان کن. إن‌شاءالله به برکت اسم سلام[3]، به سلامت به منزل خواهي رسید. و چون به قریهٔ «طاوغ[4]» رسیدي؛ در قهوه‌خانه یکي را مي‌بیني؛ در خدمتش رعایت ادب کن». بعد از آن، مایهٔ امان و مقصودِ دل و جان را وداع کرده؛ رو به طریق معهود نهادم.

چون به قریهٔ مشارٌ الیه رسیدم. در قهوه‌خانه، شخصي را دیدم که حاضران از هر جهت، استهزاء به او مي‌کردند و مضحکهٔ خاص و عام شده. در دل، خطره کردم که این مرد چرا خود را رسواي عالم کرده؟ فوراً پیشم آمد و دستم را گرفت به جاي خلوتم برد و گفت: «مگر سفارش شیخت فراموش کردي؛ که از خطره خاموش نمي‌شوي؟ از سوءظن پرهیز کن».

به چشم عُجب و تَکَبُّر نگه مکن درخلق
که دوستان خدا ممکن اند در اوباش

پس دستش را بوسیدم و اعتذار[5] نمودم .

---

۱ – شهری در عراق.

۲ – قطاع الطریق: دزدان، راهزنان

۳ – سلام از اسامی حضرت رب العزه و احتمالا منظور آیه: سلام قولا من رب رحیم.

٤ – طاوغ یا طاووق : روستایی در کردستان نزدیک کرکوک

٥ – اعتذار: عذر خواهی

نقل پنجاه‌وهشتم

و باز همان مصطفي افندي فرمود که عبدالقادر آقاي یوزباشي نقل کرد که دفعه‌اي در صلاحیّه، شربتي به خدمت حضرت ایشان ﷺ بردم. فرمودند: «مگر زوجه‌ات نماز نمي‌کند؟» عرض کردم که بلي، نماز نمي‌کند. در آن وقت سیبي در دست داشتند. فرمودند: «این سیب برایش ببر تا بخورد و مِن بعد نماز ترک نکند و اگر نماز را ترک کرد؛ به قدر این سیب در پهلویش پیدا مي‌شود».

حسب‌الأمر حضرت ایشان ﷺ سیب را به او دادم تا بخورد و تا مدتي نماز را ترک نکرد. بعد از آن تَکاسُل[1] ورزیده؛ نماز را ترک نمود. به وعیدِ حضرت ایشان ﷺ تخویفش کردم؛ پندپذیر نشد. دو سه روز گذشت. به قدر سیبي از پهلویش پیدا شد. هر چند اطبا مداوا کردند؛ علاج پذیر نشد. به مده‌اي کم به آن درد، دنیا را وداع کرد.

نقل پنجاه‌ونهم

فقیه کرم شهرزوري گفت که دفعه‌اي مقدار دوصدوبیست تَغار[2] گندم از خرمن حضرت ایشان ﷺ در انبار کردیم و من انباردار بودم. حضرت ایشان ﷺ فرمودند: «قبول ندارم به غیر از خودت، کسي داخل این انبار شود؛ امید است تا موعد بهار، تمام نشود». بعد از آن حسب‌الفرمایش حضرت ایشان ﷺ خودم گندم از آن انبار اخراج نمودم تا موسم بهار، مقدار ششصد تغار به موافق دفتر از آن انبار، بیرون آوردم و تسلیم آدم حضرت ایشان ﷺ و سایرین کردم؛ و هنوز بقیّتي در انبار مانده‌بود.

نقل شصتم

کدخدا عبدالوهّاب که ناظر این بابِ والا و مأمور به خدمت‌گذاري فقراست؛ روایت کرد که سالي مقدار دوازده مُشت گندم در انبار مانده بود که به علّت قِلّت، آن را آرد نمي‌کردیم و در هیچ جاي دگر، چیزي گمان نمي‌بردیم و مقداري از آن نیز مدیون بودیم. رفتم که بدان گندم وام را ادا کنم. چون دَرِ انبار گشادم؛ با وجود آنکه در را قفل زده و کلید را با خود برداشته بودم؛ دیدم که مقدار

---

۱ - تکاسل: تنبلی

۲ - تغار: واحدی در اوزان

پنج‌تغار گندم در انبارِ ذخائر موجود است. واقعه را به عرض حضرت ایشان ﷺ رسانیدم. فرمودند: «اگر این سخن را پنهان می‌داشتي؛ تا مدّت یك ماه، آن گندم دوام می‌داشت».

بعد از آن، هرکس از نان آن گندم مي‌خورد؛ اسهال مي‌شد. این فقره را نیز در محضر حضرت ایشان ﷺ ذکر کردند. ایشان فرمودند: «در این عصر، حلالِ محض، قلیل‌الوجود و نادر، و این غله از خَرمنِ عطاي خداي قادر اســت. چون حلالِ محض اســت؛ با شــبهات جمع نگردد و درون را از دَرَنِ[1] مأکولاتِ نامرضي[2] پاك مي‌کند».

نقل شصت‌ویکم

صـوفي عبدالفتاح –مشهور به فتاحه گُرگه– گفت که یکي از اهل علم، خیلي منکر حضرت ایشان ﷺ بود و مرا بسـیار اذیت مي‌کرد. ناچار تشـکّي در خدمت حضـرت ایشـان ﷺ نمودم. فرمودند: «تا بیســت‌ونه روز دیگر، وعده‌اش مانده». من هم حسـاب را در خاطر یادداشــت نمودم و بیست‌وهشتم مریض و روز بیست‌ونهم، از دنیا خارج شد.

نقل شصت‌ودوم

جناب ملا مصـطفي رباطي که از محبوبان حضـرت ایشـان ﷺ و منتظم در سلك وفاکیشان است؛ فرمود که در هنگام آغاز شباب که مشتغل به تحصیل علوم و آداب بودم؛ به جمالِ محبوبِ مجازي، مبتلا و از سـوداي عشـق، گرفتارِ انواع درد و بلا گشـتم. چونان آشفته و پریشان گردیدم که دست طلـب از علم و ادب بـاز کشـــیـدم و عمر گرانمـایه را در جهالت و بطالت مي‌گذرانیدم. با آن دردِ بي‌درمان، شرفیاب حضور حضرت ایشان ﷺ شدم .

چون به عادت غریب‌نوازي، مرا در مقابل خود نشـــانیدند و اکرام و تلطف زیاد فرمودند؛ در دل خود گفتم اگر این شـخص بر وفقِ قول مردم، از جمله اولیاي کبار و واقف اسرار است؛ من به زبان دل، درد خود را به او اظهار و تمناي دواي خاطرِ افگار مي‌کنم. پس قلباً از حضرت ابوبکر صدیق ﷺ تا حضرت سراج‌الدین ﷺ هر اولیاء را نام دانستم؛ شفیع آوردم و طلب علاج درد دل کردم.

---

۱ – دَرَن: ناپاکی ها

۲ – نامرضی: حرام، در نسخه ب: ماکولات ناروا

حضـرت ایشـان ﷺ که روي خطاب در شـخصي دیگر داشتند؛ به او فرمودند: «بعضي کس، اولیاي سلف را شفیع مي کنند؛ نمي‌دانند ایشان نیز اختیار امر را به شیخ زمانه حواله مي‌فرمایند؛ زیرا که او مجتهد عصر خودش مي‌باشد».

چون این را فرمودنـد؛ دانســتم که بر مافي‌الضــمیر من اطلاع یافته و بعد از آن با همان‌مخاطب فرمودند: «بعضـي‌کس، خود را به بعضـي امر مثل محبت مجازي، گرفتار و به اختیار، کار را بر خود دشوار مي کنند. اینقدر شعور ندارند که خیال خود را صرف علوم و مهمّات آداب دین و نظر در غرائب صـنایع پروردگار نمایند. اوقات خود را صرف خیال بي‌فایده مي‌نمایند تا عاقبت، آن امر در وجودش مستحکم مي‌شود و از خواندنشان بازدارد و دواي درد خود را ندانند».

چون این کلمات را استماع نمودم؛ غرق عرق خجلت و ندامت شدم. پس با اندک‌مدتي، دلِ محنت منزلم را خالي از ظلمت آن خیالِ محال و به نور محبتِ جمال بي‌همال خود، مالامال فرمودند.

عشق آمد و کرد ، خانه خالي
برداشتــه تیــغ لاابالــي

نقل شصت‌وسوم[1]

و نیز آن‌جناب فرمود که در سـفر ناحیه ي «زهاب» در خدمت آن دسـتگیر غائب و حاضر، مسافر و پروانه‌وار به گِرد آن شمعِ جمعِ اکابر، دایر بودم. یک‌شب چنان اتفاق افتاد که در جنب منزل حضرت ایشـان ﷺجاي کردم. در بین من و حضـرت ایشـان، یک پرده‌اي حائل بود. من هم در خاطر خود گفتم که حضرت ایشان ﷺشب‌ها نمي‌خوابند. امشب غنیمت است در جوار پیرِ شب‌زنده‌دار، تا موعد صبح، بیدار و به عادت این طائفه، در انتظار باشم.

من سـر فرو بردم و شروع در شغل معمولي خود کردم[2]. چون بعضي از شب گذشت؛ دیدم شخصي مُشـکل و مَهیب، ریشِ سـرخ‌دار و عباي سـرخ در بر کرده، به صورت ناصحانِ مشفق پیشم آمد و گفت: «این شـیخ که تابع او شـده‌اي؛ مرشـد کامل نیست و فلان و فلان در مملکت خودت مرشد

---

۱ – از نقل شصت و سوم تا شصت و هشتم؛ گوینده و ناقل کرامات ملا مصطفی رباطی است.

۲ – شغل معمولی: منظور به جای آوردن آداب طریقت است .

کامل هستند». و آن دو کس را مي‌شناختم خبر از ارشاد نداشتند. لکن اعتقادم به حضرت ایشان نماند و در آن واقعه قصد کردم؛ که به وطن خود مراجعت کنم. قدمي چند رفتم؛ با خود گفتم که اگر اعتقادم فاسد گشته؛ آخر ولي‌نِعَم هستند و شرطِ وفا و انصاف نیست که بي‌استیذان حضرت ایشان ﷺبروم و به خیال خود وضوء نداشتم. پس به عزم وضوء به کنار حوضي رفتم. دیدم شیاطین بسیار بر من هجوم کردند و حمله آوردند که در حوضم اندازند. در آن حالت متحیر ماندم و با خود گفتم قبل از این استمداد از حضرت ایشان ﷺمي‌کردم؛ حالا پناه به که برم؟.

چون شیاطین بر من غلبه کردند؛ ناچار ماندم. پس استمداد از حضرت ایشان نمودم. فوراً ناله از شیاطین بلند شد و به هر طرف فراري و متواري گشتند و حضرت ایشان ﷺاز پس پرده به آواز بلند فرمودند: «أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم» و من هم به آواز آن شهبازِ بلندپرواز، به خود بازآمدم. چون صبح شد؛ فرمودند: «نزدیك بود ریش سرخ، خلل در اعتقادت پیدا کند. آیا استعاذهٔ مرا شنیدي؟»سبحانَ الله.

نقل شصت‌وچهارم

و هم در آن سفر، خبر به خدمت حضرت ایشان ﷺآوردند؛ که حسن‌نامی از طائفهٔ قادر میرویسي، دشنام به پدر سیدمحمدسعیدنامی داده. فرمودند: «اگر مطلقاً گفته باشد؛ شامل سید عالم ﷺ مي‌آید و کافر مي‌شود و إلا آثم[1]». پس فرمودند: «اگر سیدمحمدسعید نتواند انتقام از او بگیرد؛ من از او انتقام مي‌گیرم».

اگر چه حفید مولوي در مقام شفاعت عرض نمود: «که ظلم از طرف سیّد بوده»، غضب حضرت ایشان ﷺتسکین نیافت. بعد از سه روز، امر از حکومت ایران آمد و حسن‌نامِ مذکور را غارت، و متاعِ غرور او را برده؛ عبرتِ ناظرینش[2] کردند .

---

۱ - آثم: گناهکار

۲ - پندی برای سایرین و بینندگان واقعه

نقل شصت‌وپنجم

و هم در آن سفر، حضرت ایشان ﷺتشریف به قریهٔ دگر بردند. در آنجا حجره‌اي جهت حضرت ایشان ﷺمهیا کردند. حضرت فرمودند: «این حجره حرام است». چون به تحقیق رسید؛ مال چند یتیمي بود. مبلغ یك مجیديِ[1] پیش مادر صغیران فرستادند و فرمودند: «از أُجرهٔ یك شبِ این حُجره قبول کند».

اتفاقاً من[2] و چند کسِ دیگر، آن شب در همان حجره در حضور حضرت ایشان ﷺماندیم. قریب صبح بیدار شدم. حضرت ایشان ﷺجغاره[3] از من طلب فرمودند. جغاره را بر آتش نهادم تا بعضي سوخته شد و به خدمتش دادم. در دست گرفتند و ردّ فرمودند. چون نظر کردم؛ کأنَّه[4] آتش ندیده مثل اول شده؛ متحیر ماندم. باز آن جغاره را بر آتش نهادم و خودم چند نفسي از آن خوردم و تقدیم نمودم. چون بر لب گرفتند؛ باز ردّ فرمودند. دیدم چون دفعهٔ سابق، آثار سوختن بر او نیست و بر حال اول باقي است. غرقِ عَرَقِ انفعال شدم که گویا استهزاء به حضرت ایشان ﷺمي‌کنم. در کمال حیرت و خجلت باز جغاره را بر آتش نهادم و خود چند نفس از آن خوردم؛ تا خاکسترش ساقط و نظر در عقبش انداختم. چون بر لب گرفتند؛ دیدم نه آتش ماند و نه دود! و باز ردّ فرمودند. چون تأمل کردم که به حال اول عائد[5] شده؛ سراسیمه شدم. فرمودند: «شیخ‌حسن را بیدار کن تا جغاره را آتش زند». چون او را بیدار کردم؛ فوراً همان جغاره را بر آتش نهاد و تقدیم حضورِ مبارکش نمود. به قاعده مي‌سوخت؛ پس امر به من فرمودند: «برو غسل کن». چون از حجره بیرون آمدم و به حال خود نظر کردم؛ دیدم محتلم شده‌ام و ندانسته‌بودم. در آن وقت از شدت سرما، آب رودخانه که آب معهود آن قریه بود؛ یخ شده‌بود. ناچار در خارج حجره در انتظار ماندم؛ تا شاید کسي از اهل دهکده بیاید و آبي گرم را به من اعلام نماید.

---

۱ - مجیدی: از واحدهای پول دوره عثمانی

۲ - منظور ملا مصطفی رباطی است.

۳ - جغاره: نوعی سیگار محلی که با دست پیچیده می‌شد. باید دانست کشیدن آن عادتی و همیشگی نبوده و صرفا برخی اوقات جهت رفع خستگی و یا رفع سردرد به کار می رفته و گرنه مشهور است که مشایخ بیاره بارها از مصرف دخانیات به صورت اعتیادی و عادتی نهی اکید فرموده اند .

۴ - کأنَّه: مثل اینکه

۵ - عائد : بازگشته شده

حضرت ایشان ﷺاز داخل حجره ندا فرمودند:« که برو عبدالوهاب را بیدار کن تا آب گرم را به شما اعلام کند». چون کدخدا عبدالوهاب با من آمد و از جاي دور سرچشمهٔ گرم را به من نمود؛ گفتم که شـما چگونه این آب را دانستي؟ گفت: «وقت شام، اسب‌ها را اینجا آوردم و این آب را دیدم و دیگر پیش کسـي نگفته‌ام که در اینجا آب گرم هست». بعد از آن به محضر انور، عودت نمودم. فرمودند: «نمي‌دانيِ طعام دست جُنُب[1] نیك نیست؟»

نقل شصت‌وششم

و باز آن جناب فرمود که بعد از نماز صـبح از قریهٔ گوبان خارج شـده و به صلاحیه مي‌رفتم. مقدار یك‌سـاعت راه طی‌کردم. به سـیدمصـطفي‌نامي که از طلبهٔ علم بود و به حضرت ایشان ﷺقرابتي داشـت؛ مُلاقي شـدم[2]. پرسـیدم از کجا مي‌آیي؟ گفت: «از قریهٔ سـرقلعه که در قرب صلاحیه واقع اسـت». گفتم که چه وقت آمده اي؟ گفت: «بعد از نماز صـبح». تکذیبش کردم؛ زیرا که من مقدار یك‌سـاعت راه طي کرده‌بودم و او مقدار چهارسـاعت راه بیشـتر آمده بود. چون به قریهٔ سـرقلعه رسـیدیم؛ از ملا محمودنامِ اسـتادش پرسـیدم. او هم گفت که بعد از نماز صبح آمده و از آن واقعه حیران شدم.

هنگام مراجعت باز با سـیّد مذکور، ملاقات حاصـل شـد. سؤال این واقعهٔ عجیب از او کردم. بعد از الحاح زیاد گفت: «دراین راه خیلي خوف داشـتم. دیدم نائب حضـرت خیرالبشر ﷺ ضیاءالدّین عمر، جسماً حاضر شدند و فرمودند؛ اي فرزند، من با شما هستم؛ مترس. چندي با من همراه بودند؛ باز از پیشِ دیده، غائب و خوف بر من غالب شد. باز پیدا شدند و دلدادگي فرمودند. همچنین گاه‌گاهي بر من ظهور مي‌فرمودند و از برکت حضور حضرت ایشان ﷺندانستم راه را چگونه طي کردم. در همان وقت که شما را دیدم؛ با من بودند و فوراً غائب شدند».

---

۱ – جُنُب : کسی که غسل بر او واجب است

۲ – ملاقی شدم :برخورد کردم.

نقل شصت‌وهفتم

و نیز آن جناب فرمودند که سلیم‌بیگ دلَوِي، یکي از مریدان حضرت ایشان ﷺرا اذیت کرده بود. هر دو چشمش کور شد. به دارالسلام بغداد رفت و معالجهٔ زیاد نمود؛ لیک فایده نداشت. چون از اطبا مأیوس شد و دانست که اثر دل‌رنجي دوستان خداست؛ عازم بیارهٔ مبارکه شد. ناگاه خبر وحشت‌اثرِ دِهشَت‌افزايِ وفات حضرت ایشان ﷺدل‌ها را پریشان و دیده‌ها را خوف‌افشان کرد.

نقل شصت‌وهشتم

و باز آن جناب فرمود که ابراهیم‌آغاي پالاني اقرار نمود؛ که دفعه‌اي، یکي را از مریدان حضرت ایشان ﷺکه از عرب جَبُور بود؛ زدم و بي‌حرمت کردم. هر دو چشمم کور شد و ندانستم از چیست. فوراً عمویم را با چند کس دیگر با خود آوردم و در بیارهٔ مبارکه، به شرف زیارت و طلب عفو و رحمت نائل شدم. از دور که مرا دیدند؛ فرمود: «چرا فلان را زدي؟» دامن عفوش گرفتم. دستِ مبارک بر چشمم مالید و یك چشم شفا یافت و یکي همچنان کور ماند.

گر به پنهان بچه فیلي مي‌خوري　　　تو کجا از دست فیلان جان بري

نقل شصت‌ونهم

نصرالله‌بیگ که از رؤساي مریوان است و از مقبولان حضرت ایشان ﷺچون در سلسلهٔ محبت و جذبات سبحاني، گرفتار و از جاه و مالِ دنیاي فاني، دست‌بردار و در این آستانهٔ مبارکه، خاکسار شد؛ حضرت ایشان ﷺهنگام آمدنش از او عاجز شدند و فرمودند: «چرا آمدي؟». او هم عرض نمود که اول ما را به دام مي‌افکني و الآن به خواري مي‌راني؟

و الله کوته نکنم ز دامنت دست　　　ور خود بزني به تیغ تیزم

بعد از آن، مدتي خبري از او نپرسیدند و او هم در کمال سوز و گداز به زبان عجز و نیاز مي گفت:

ما بدام تو گرفتار و تو از ما بیزار　　　تو ز ما فارغ و ما شیفته و شیدایت

ما هم سبب آمدن و پريشاني او را پرسيديم. بعد از الحاح بسيار گفت: «قبل از اين، حضرت ايشان ﷺرا ديده بودم وليكن نه مُخلص بودم و نه معتقد. شب و روز در هواي جمعِ مال و دل را از غرورِ حَسَبِ دنيا، مالامال ساخته‌بودم. روزي به مزرعهٔ خود رفتم؛ چندكسي را تعيين‌كرده‌بودم كه دِرَو مي‌كردند. چون نزديك اِيشان شدم؛ ديدم حضرت ايشان ﷺبه همين جمالِ دل‌فريب در ميان مزرعه مي‌گردند. من هم در حيرت و دِهشَت افتادم و به خيال آنكه مبادا از شياطين باشد؛ بعضي استعاذه كردم و مَعُوذتين[1] خواندم ليک غائب نشد.

بعد از آن حصّادان[2] را گفتم كه آن عمامه‌سفيد كه در ميان شما مي‌گردد؛ كيست؟ ايشان از گفتهٔ من سراسيمه گشتند و مرا ديوانه پنداشتند. جواب دادند كه چه مي‌فرمايي؟ عمامه‌سفيد كجاست؟! گفتم كه شما نمي‌بينيد؟ پس از خوف و دِهشَت، هراسان شده و ايشان را بجا گذاشتم.

و در جاي دگر، چندكسي را به علف‌چيدن فرستاده‌بودم و روي به سوي ايشان نهادم. چون نزديك شدم؛ باز به قرار سابق ديدم حضرت ايشان ﷺدر ميان علف‌زار مي‌گردد. سؤال سابق از ايشان نمودم؛ جواب مذكور دادند و به رنجوري و بي‌اختياري نسبتم كردند. باز تشبث به قرائت قرآن نمودم و نزديك‌تر شدم. ناگاه حضرت ايشان ﷺروي به من كردند و فرمودند: «مگر كوري كه مرا نمي‌شناسي؟ من عُمَر هستم. شيطان را چه يارا كه به شكل من متشكل شوند». اين خطابه را كه شنيدم؛ از شدت جذبه، ديوانه‌وار خروشيدم. به هر حال خود را به خانه رسانيدم. از هر طرف بر من جمع شدند. چون برادرانم فرياد و اضطراب مرا ديدند؛ ديوانه‌ام دانسته و در بند و زنجيرم كشيدند. فرياد برآوردم كه ديوانه نيستم. دلّاك[3] را بياوريد تا كاكُلم[4] را بتراشد و آب بياوريد وضوء بسازم و نماز ظهر بجا آورم. ايشان هم به اين سخن دل‌خوش شدند و كاكُلم را تراشيدند. نماز ظهر را ادا و از بي‌آرامي رو به صحرا كردم. در عقبم افتادند كه اگر مجنون نيستي؛ چرا وحشت كردي و رو به صحرا نهادي؟ گفتم راست مي‌خواهيد؛ حضرت شيخ عمر ﷺمرا اسير فرمودند. بايد الآن به بيارهٔ مباركه بروم. تكليف كردند كه باز گرد؛ فردا به سواري برو و چند كس همراه خود ببر.

---

۱ - مَعوذتين: سوره های فلق و ناس

۲ - حصادان : دروگران

۳ - دلاک: موی تراش ، سلمانی

۴ - کاکل: موی جلو سر که جهت زیبایی و تفاخر می گذاشتند .

قول ایشان را قبول نکردم و روي به راه نهادم. آن شب خود را به قریهٔ «کال[1]» رسانیدم. فردا اسبي را در راه به من رسانیدند تا وجود خستهٔ خود را به خاکِ پايِ مبارك، مشرف ساختم.

نقل هفتادم

جناب سید محمدصالح اینچکه [2] -که از منسوبین حضرت ایشان ﷺ و ماجراي داستان او مشهور زمان است - در حالت تحصیل علوم، بسیار منکر مشایخ زمانه بود. بلکه به تسلسل، دم از انکار حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث و سایر سادات طرایق قَدَّسَ الله اسرارهم مي‌زند و هر جا شیخي را مي‌یافت؛ به مجادلهٔ او مي‌شتافت.

هنگام تکمیل تحصیل به عزم قرائت و اخذ اجازت از مولاناي مدرس مُدَّظله[3] چون مرغان غافل از دام، با کمال زیرکي و دانایي خود را در این دام خدایي انداخت. اولاً جسارتي که با سایر مشایخان کرده بود؛ در خدمت حضرت ایشان ﷺبه عمل آورد. از هر باب که سؤال نمود؛ به علم لدني حلّ اشکالش فرمودند؛ تسلیم نشد تا عاقبت، قهراً به سلسله ي اطاعت و انقیادش در آوردند.

سید مذکور، حکایت تسلیم خود را چنین نقل کرد و گفت که خُفیةً حضرت ایشان ﷺ وعده داده‌بودند که تا سه روز دگر تصرفي بدو مي‌نمایم؛ که سبب اذعان دلش باشد. روز سوم در خانقاه مبارکه نشسته بودیم؛ دیدم نوري چون شهاب ثاقب ظاهر شد؛ اولاً بر خلیفه ملا عبدالرحمن رواندزي افتاد و بیفتاد. پس ملا محمود مریواني را گرفت او هم بیفتاد و بعد از آن مرا گرفت. مجذوب گشتم و از شرم و خجالت، صیحه و اضطراب برخاستم و به حجرهٔ مولاناي مدرس رفتم خود را پنهان کنم. حالتي بر سرم عارض‌شد که دست از جان شستم و بعضي جوارحم فالج شد. طلاب مدرسه بر من جمع شدند و بر حال پریشانم رحمت آوردند و حضرت ایشان ﷺرا به حال تباهم مطلع کردند. چون تشریف بر بالین بیمار خود آوردند؛ در آن حالت، من مشغول رابطهٔ شیخي دیگر بودم که به اعتقاد من ناقص بود. چون که شنیده‌بودم که رابطهٔ ناقصان، سبب نقصان وجد و برکت مي‌شود. عاقبت چون طریق خلاصي نیافتم؛ ناچار تضرع‌کنان دست تمنا به بذل عنایتشان

---

١ - کال: از روستاهای مریوان

٢ - در نسخه (الف) : به جای اینچکه ، الچنکه، ذکر شده است. اینچکه روستایی از توابع سقز است.

٣ - مولانای مدرس: منظور ملا عبدالقادر مدرس است .

گرفتم و الغیاث گفتم. پس به هر عضوي از اعضايم امر به اطلاقش مي‌فرمودند؛ نجات مي‌يافت تا بالمرّه نجاتم دادند و طوق تسليم و انقياد، در گردن جانم نهادند.

نقل هفتادویکم

استاد باباي دگاشيخاني گفت که عبدالرحمن‌نامِ برادرم با من به نزاع درآمد و خيلي اذيتم کرد. قصد نمودم که در ديوان حکومت شاکي شوم. باز پشيمان شدم و رجوع به خدمت حضرت ايشان قدّس سرّه نمودم و در مقابل ايستادم. چون به من نظر کردند؛ فرمودند: «چرا عاجزي و که عاجزت کرده؟» عرض نمودم که چنانکه مي‌دانند عاجزم؛ مي‌دانند که عاجزم کرده. فرمودند: «آنکه تو را عاجز کرده؛ چنانش عاجز کنم لذت از عمر خود نبرد». فوراً پشيمان شدم. دستش بوسيدم و الأمان گفتم شايد ضرري به او نرسانند. فرمودند: «تير از کمان گذشت». چون مراجعت به خانه نمودم؛ ديدم برادرم از شاخ درخت پايين افتاده و يك بازو و رانش از جاي رفته؛ تا مدت شش، هفت‌ماه به آن رنج مبتلا شد؛ عاقبت رانش تماماً بِه شد و ليکن در بازويش سستي و بي‌قوتي باقي‌ماند.

نقل هفتادودوم

جناب ملا محمد سليماني فرمود که هر وقت که به زيارت حضرت ايشان قدّس سرّه مي‌آمدم؛ والده‌ام خيلي پريشاني مي‌کرد. و اگر سفرم پانزده‌روز طول مي‌داشت؛ هنگام مراجعت، بسيار فحش به من مي‌گفت. دفعه‌اي به خدمت حضرت ايشان قدّس سرّه آمدم؛ قريب پنج ماه مرخصم نفرمودند. در آن اثنا فرمايش کردند: «امشب به سليمانيه رفتم و به خانۀ شما گذر کردم» و نشان خانه را بيان کرده؛ فرمودند: «مادرت آش بر سر آتش نهاده؛ گِله مي‌کرد». بعد از آن که اجازت مراجعتم دادند؛ از بيم مادر عرض نمودم؛ همت بفرمايند در خانه با من جنگ و غوغا نکنند، فرمودند: «به عهدۀ من».

چون به سليمانيه رسيدم؛ به خلاف سابق، والده‌ام به استقبالم آمد. جناب ملا صالح اربيلي و چندكسی ديگر با چند ضعيفه‌اي همراه من بودند. والده‌ام ضعيفه‌ها را با خود به خانه برد و مهرباني زياد نمود. چون شب ساير مهمان‌ها را به خانه بردم؛ جناب ملا محمدصالح، بعضي منقبت حضرت ايشان قدّس سرّه جهتِ مادرم ذکر کرد تا تسکين خاطر او باشد و ملامت من نکند. در جوابش گفت: «کاري فرموده‌اند که ديگر به هيچ نوع حرف نزنم. در اين مدت که ملا محمد در خانه نبوده؛ روزي زنش با

من بعضي عاجزي و دل‌رنجي نمود. چون شب شد؛ بعد از نماز عشاء، اهل بیت خفتند و من چراغ را خاموش کردم و یك آش بر آتش نهادم و در کنج ملالت نشستم. دفتر شکایت باز و گله از حضرت ایشان ﷺآغاز نمودم که یا شیخ، من به یتیمي پسر را بزرگ کردم؛ شاید در آخر پیري به کارم بیاید. چرا او را بردي؟ و باري او را رخصت نمي‌دهي که بازآید؟ طاقتِ دل‌رنجي و منازعۀ زنش ندارم؛ تا چند پریشانيِ مرا روا مي‌دارند؟. در آن حال دیدم خانه روشن شد؛ گمان بردم که یکي از فرزندان برخاسته و چراغ را برافروخته! دیدم چراغ خاموش و خانه چراغان شده! دِهشَتي بر من عارض شد. نیك نظر کردم و دیدم شخصي عمامه‌سفید به فلان صورت و لباس، برابرم ایستاده؛ فرمودند: «گله از خدا مي‌کني؟» من هم در کمال دهشت و حیرت عرض نمودم که معلوم که تو غیر از شیخ عمر کسي دیگر نیستي؛ ملا محمد از آن تو باشد. من نمي‌خواهم دیگر از من دل رنج مشو. چون این بگفتم؛ از پیش چشمم غائب شد و خانه باز تاریك گردید. و به ظن من، آن شخص حضرت ایشان ﷺبودند». ملا محمدصالح تصدیقش نمود که في‌الواقع صورت مبارکش چنین و در این ایام لباس چنین در بر داشت.

نقل هفتادوسوم

و باز آن جناب فرمود که مدت سه ماه در سلیمانیه به درد گوش گرفتار بودم و به هیچ نوع علاج‌پذیر نمي‌شد؛ تا اینکه به شرف حضور حضرت ایشان ﷺشرفیاب شدم. ایشان در کنار نهر زَلْم[1] تشریف داشتند؛ هم در آنجا به دست مبارك، بعضي گیاه را کوفتند و آبش در گوشم ریختند؛ شفاي عاجل شد. و غالب مداواي حضرت ایشان ﷺاز این قبیل بود. هرچه به نظر مبارك مي‌آوردند؛ از گیاه و برگِ درخت و غیره، ظاهراً دوا مي‌ساختند و باطناً به همت به معالجه مي‌پرداختند.

نقل هفتادوچهارم

صوفي محمد سلیماني ذکر کرد که خودم در حضور بودم؛ استاد احمدنام سراج از اهل سلیمانیه، مبلغ سي قَران، قیمت زین در خدمت حضرت ایشان ﷺداشت. مبلغ بیست قَران از جیب مبارك، بیرون آوردند و تسلیم او کردند؛ فرمودند: «اینقدر حاضر است. بردار».

---

۱ - نام رود و چشمه ای است در منطقه ی شهرزور کردستان

استاد مذکور به گوشه‌اي آمد. نقد را شماره کرد. بيست‌ويك قَران بود. پنداشت که سهو کرده؛ باز شماره کرد. بيست‌ودو شد. باز شماره کرد. بيست‌وسه شد. همچنين هر دفعه يك قَران زياد کرده تا به سي‌ويك قران رسيد. طاقت نياورده و سخن پيش مردم آشکار کرد و نقد را باز به خدمت حضرت ايشان ﷺبرد و ماجرا را به عرض رسانيد. نقد را از دستش گرفتند و فرمودند: «ندانستم تو نمي‌داني اين را برداري». سي قران تمام تسليم او فرمودند که اين حق شما است. بعد از آن، برکت زياد در مال آن استاد پيدا شد. الآن ساکن کرکوك و از جمله‌ي اغنياي آنجاست.

نقل هفتادوپنجم

صوفي عبدالرحمن -که از آغاز شباب[1] تا الآن به مجرّدي عمر خود را صرف جاروب‌کشي اين آستان ساخته و غم جهان و مال و جاه از خاطر بيرون انداخته و همواره در مقام صداقت به خدمت خانقاه پرداخته- گفت که نفت در خانقاه نمانده بود. يك شب، چراغ با اندکي نفت افروختم؛ همچنان تا صبح مي‌افروخت. شب ثاني نظر کردم بالمرّه خشك شده بود. بر دست خود مي‌زدم؛ غبار از ميانش بيرون مي‌آمد. باز آن را افروختم. شعله‌اش از سابق زيادتر بود. خلاصه هفت‌شب بر اين نسق از اول شب تا صبح به قرار سابق آن چراغ بي‌نفت مي‌افروخت.

طاقت اخفاي امر غريب نداشتم. گفتم که اي اهل خانقاه، هفت شب است که من اين چراغ را بي‌نفت مي‌افروزم. فوراً که اين سخن را گفتم؛ چراغ خاموش شد. ديگر هر چه سعي کردم اصلاً افروخته نشد. ماجرا را به عرض حضرت ايشان ﷺرسانيدند. فرمودند: «اگر پيش مردم آشکار نمي‌کردي؛ تا مدتي مديد، همچنان مي‌افروخت».

نقل هفتادوششم

ثقات روايت کرده‌اند که دفعه‌اي در بارگاه مبارك حضرت ايشان ﷺچند ظرف بزرگ بر آتش نهاده‌بودند که آش براي اهل مدرسه و خانقاه و سائرين پخته‌کنند. به عرض حضرت ايشان ﷺمي‌رسانند که اصلاً روغن براي آتش موجود نيست. امر مي‌فرمايند به جاي روغن، آب بر برنج

---

۱ - شباب :جوانی

می‌ریزند. قریب یک ساعت به قرار معهود، ظرف‌ها را می‌پوشند. بعد از آن دیده بودند که آن آش از دفعه‌هاي سابق، چرب‌تر و لذیذتر است.

نقل هفتادوهفتم

جناب شیخ یوسف سقزي فرمودند که دفعه‌اي حضرت ایشان ﷺبر گلیمي نشسته‌بودند و چندکسي در خدمتش نشسته و من با چندکس دیگر ایستاده بودم. در آن اثنا، باراني چنان بارید که از هر طرف سیلاب برخاست و اصلاً قطره‌اي بر آن مجلس نبارید و من نظر به سوي آسمان کردم. دیدم محاذات[1] آن مجلس نیز مي‌بارد لکن بقدر یك رمح[2] مسافه مانده؛ قطره‌هاي باران روي به اطراف مي‌نهادند و بر حوالي مجلس بر زمین مي‌افتادند.

نقل هفتادوهشتم

جمعي کثیر اطلاع دارند که جهودي[3] در قریهٔ گلعنبر[4]، اخلاص و ارادت زباني در خدمت حضرت ایشان ﷺداشته و ظاهراً منسوب این آستان باهرالنور و به جهودِ شیخ عمر مشهور بوده. روزي حضرت ایشان ﷺکتاب حدیث مي‌خوانند؛ مي‌فرمایند: «موافق حدیث نبوي دعاي کافر مظلوم بر مسلمان ظالم در بارگاه حضرت رب‌العزه، مستجاب است». اتفاقاً روز ثاني، مدلول حدیث شریف به ظهور مي‌آید. در قریهٔ مذکوره مسلماني ظلم به آن جهود مي‌کند و او را اذیت و دردسر زیاد مي‌دهد. او هم به عادت جهودان به فریاد مي‌آید و مي‌گوید: «شیخ عمر، شیخ عثمان، فریاد». فوراً آن شخص به درد شکم مبتلا مي‌شود. حاضران جهود را مي‌گیرند و مي‌گویند که اگر به تعجیل نروي و تعویذ حضرت ایشان ﷺجهت این شخص نیاوري؛ تو را به قتل مي‌رسانیم. جهود از بیمِ جان، عجالتاً[5] به خدمت حضرت ایشان ﷺمي‌آید و ماجرا را بیان مي‌نماید. حضرت ایشان ﷺتعویذ را مي‌نویسد و تسلیم او مي‌فرمایند. تا جُهود عودت مي‌نماید؛ آن شخص وفات مي‌کند.

---

۱ – محاذات : روبرو، مقابل

۲ – رمح: در لغت به معنی نیزه و واحدی برای بیان طول تقریبا معادل ۱/۲۰ مترکنونی.

۳ – جهودی: یک نفر یهودی

۴ – گلعنبر: روستایی در منطقه خرمال در کردستان

۵ – عجاله : با عجله

نقل هفتادونهم

صـوفي عبدالله باغبان ذکر کرده که من و مرحوم سـیدمصـطفي، باغبانِ باغ «لاره دێ»[1] بودیم که وقف خانقاه اسـت. حضـرت ایشـان ﷺتشـریف به مریوان بردند و سیدمصطفي در خدمت حضرت ایشان ﷺمسافر شد.

در آن هنگام انواع میوه رسـیده بود و من به تنها محافظۀ باغ را نمي‌توانسـتم بکنم. چون کنار باغ، مَعبَر عام[2] بود و بعضـي از اورامیان، حیا از من نمي‌کردند؛ در خاطر خود اسـتمداد از حضرت ایشان ﷺنمودم که کاري بفرمایند امسـال مورد خجلت و انفعال[3] نشـوم. چون به آن طرف باغ رفتم که نزدیك راه بود؛ دیدم ماري سیاه و بزرگ در آنجا حاضر است.

در خاطر خود گفتم که اگر این مار به نگهباني باغ آمده؛ من با او سـخن مي‌کنم و او هم اشـاره مي‌کند. پس نزدیك شـدم و گفتم اي مار سیاه، خوش آمدي! سر را بلند کرد و باز بر زمین نهاد. و باز گفتم شما از این طرف خوب هشیار باش، من در میان باغ گردش مي‌کنم؛ کار دارم، سر طاعت را بلند نمود و بر زمین نهاد. بعد از آن، از هر طرف، کسي به خیانت داخل باغ مي‌شد؛ آن مار حمله به او مي‌برد و غالب فریاد از من مي‌کردند که بیا این مار سـهمناك را بکشـیم. خلاصـه تا حضرت ایشان ﷺمراجعت فرمودند؛ آن مار با من انیس و نگهبان باغ شد. به غایتي الفت به او گرفتم که نه او از من وحشت و نه من از او دهشت داشتم و پاي بر پشتش مي‌نهادم؛ نمي‌رمید.

چون سـیدمصـطفي باز آمد و آن مار را دید؛ ترسـید و گفت: «تا این مار اینجا باشد؛ من در این باغ قرار نمي‌گیرم». هرچند گفتم که مترس؛ این را شیخ فرستاده و او هم باغبان است؛ ملزم نشد. ناچار به خدمت حضـرت ایشـان ﷺرفتم. فرمودند: «سید مصطفي از مار عاجز است. آن مار برود». چون عودت کردم؛ غائب شد.

---

۱ – لارده : از باغهای اطراف بیاره در اورامان

۲ – معبرعام : محل عبور همگان

۲ – انفعال : مؤاخذه –شرمندگی

بعد از چندي، باز آشكار و نهان باغ را ويران و ما را هراسان كردند. باز به خدمت حضرت ايشان رفتم. فرمودند: «به طلب مار آمده‌اي. آن مار، يك مار دگر با خود بيارد و باز آيد».

پس مراجعت نمودم. ديدم مار سياه در جاي معهود، موجود و يك مار دگر در صحبت او ثابت و بر قرار است. تا ميوه را آخر آمد؛ آن مار آن باغ را نگهبان و با ما همداستان بودند. روزي شيخ سليمِ تختي ميان باغ آمد. گفتم خودت دست براي خوشهٔ انگور نبري؛ مبادا فلان مار حمله به شما بياورد. گفت: «او دخل من نكند». به تنها رفت. چون دست براي انگوري مي‌برد؛ حمله به او مي‌آورد. ديدم گريزان باز گرديد و پايش به سنگ زده؛ مجروح شده بود. و بسياري ساكنين اينجا بر اين نقل مطلع هستند و جناب شيخ سليم نيز تفصيل اين واقعه را ذكر فرمود.

نقل هشتادم

جمع كثير از ثقات اطلاع دارند و روايت نموده‌اند؛ كه جناب شيخ علي قره‌داغي طاب ثراه در زمان تحصيل علم، چون به قرائت علم كلام شاغل مي‌شود و اقوال باطلهٔ فرق ضاله را مي‌بينند؛ به وسائِس[1] نفس سركش و طلبيات شيطان لعين، فساد در اعتقاد و عناد در دين پيدا مي‌كند و در نظر مردم، بي وضو نماز تقيه را مي‌گذارد. تا آن كه رهنماي رحمت الهي وجاذبهٔ عنايات نامتناهي، او را به محضر آن مركز دائرهٔ آگاهي و فريادرس سرگشتگانِ واديِ گمراهي، دلالت مي كند.

هنگام شام، به وجه استهزاء و امتحان، داخل حلقهٔ ختم خواجگان مي‌شود. چون حضرت ايشان مقابل او مي‌نشيند كه آتش كفر در دلش، فروزان و خالي از نور ايمان است. فوراً برخاسته و به عجز و غمناكي در جايي مي‌نشينند؛ ديگر توجه از كس ديگر نمي‌فرمايند.

بعد از ختم، شيخ علي عرض مي كند كه چه ديديد؟ مي‌فرمايند: «يا رب آنچه در قلب شما مشاهده شد؛ در قلب هيچ مسلماني نباشد». عرض مي‌كند كه آيا علاج‌پذير مي‌شود يا نه؟ مي‌فرمايند: «اگر اطاعت بكني؛ إن‌شاءَ الله به دفعش مي‌پردازيم».

---

۱ - وسائس: وسوسه ها

پس آداب طریقه‌اش اعلام و هم‌جلیس پیرزادگان کرام، در کار او سعي و اهتمام مي‌فرمايند. با اندك‌مدتي بمفاد «اِذا جاءَ الحَقُّ و زَهَقَ الباطِلُ»[1] دلش از غبار ظلمت، خالي و به انوار معرفت، متلالي مي‌گردد. بعد از چندي حقيقت رابطه برايش آشكار و به درد عشق، گرفتار و مشغول انشاء قصايد و اشعار مي‌شود. و درآن اوان به تحصيل كتاب مطول[2] شاغل مي‌باشد. نقل فرموده كه چند مباحث از كتاب مذكور در خدمت رابطه استفاده نموده‌ام و نقل او را مختصر نوشتم.

نقل هشتادويكم

حاج حسين گلعنبري گفت بعد از آنكه از سفر حج باز آمدم؛ حضرت ايشان ﷺفرمودند: «خودت به اين كوچكي، چگونه صداي به آن بزرگي داشتي؟ در راه حجاز، آن چه فرياد بود نمودي؟» عرض كردم كه در آن وقت، يك نفر دشنام به حضرت عمر ﷺ داد. از اشتر پايين آمدم تا او را بكشم. رفيقانم مانع شدند. خيال داشتم شب خود را به او رسانده و او را به جزاي خودش برسانم. باز انتقام را حواله به همت بزرگان كردم. گفتم يا شيخ، فرياد! خودت اين فقره را عرض حضرت عمر ﷺ بكن و هر دو همت بفرمايند؛ انتقام را از اين زنديقِ بدفرجام بگيرند. بعد از آن ديدم اشتري از دور دويدن گرفت. ديوانه‌وار از هر سو فرار كرده؛ خود را بر پهلوي اشترِ آن نابكار زد. آن ناسزا از پشت اشتر جدا شد و مقدار يك دو زراع در هوا بلند شد؛ باز بر زمين افتاد و جسم پليدش شكافته و خاطر خستهٔ من شفا يافته‌شد.

نقل هشتادودوم

جمعي كثير اطلاع دارند كه دفعه‌اي جناب شيخ محمدعارف، فرزند جناب حاجي شيخ مصطفي سقزي، چندنفري را به خدمت حضرت ايشان ﷺفرستاده‌بود. حضرت ايشان ﷺمدتي مديد ايشان را رخصت مراجعت نداده بودند؛ تا شيخ محمود دِه‌بنيادي، به شرف زيارت اين آستان فائز شد.

در همان روز كه شيخ محمود وارد شد؛ به سيد عبدالرحمن قره‌داغي فرموده بودند: «تا حال، آدم‌هاي شيخ عارف را از آن جهت رخصت مراجعت ندادم كه بعد از آمدن ايشان، در قريه‌ي مولان‌آباد، شيخ

---

۱ – هرگاه حق بيايد، باطل می رود.

۲ – کتاب مطّول : کتابی در علم بلاغت از آثار علامه سعد الدين تفتازانی

محمود با شیخ محمدعارف ملاقي شد و گله از او نمود که من هم عازم بیاره بودم؛ چرا مرا خبر نکردي با آدمان شما بروم؟ بعد از آن گفت که اي شیخ، اگر شیخ من هستي؛ تا من مي‌آیم ایشان را رخصت مراجعت مفرما. شیخ محمدعارف هم گفته که ایشان زود رفته‌اند؛ پیش از رفتن شما باز مي‌آیند. من در اینجا گفتگوي ایشان را شنیدم و رجاي شیخ محمود را نشکستم. امروز شیخ محمود آمده؛ فردا ایشان را رخصتِ عودت[1] مي‌دهم». هم بعد از آن، سید عبدالرحمن این واقعه را از شیخ محمود پرسید. گفت: «بلي در قریۀ مولان‌آباد بر این سبق، گفتگو با شیخ محمدعارف کردم».

نقل هشتادوسوم

دفعه‌اي یکي از اهل بیت نالۀ کسي مي‌شنود و مي‌بیند که حضرت ایشان قدس سره بعضي دوا را بر گرفته؛ بر اثر ناله مي‌روند. در خدمتش آن واقعه را سؤال مي‌کنند؛ مي‌فرماید: «آن کاموسي بود و دندانش درد مي‌کرد. دوا از من طلب نمود». و آن کاموسي، جِنّي[2] است در خدمت حضرت سراج‌الدین قدس سره مسلمان شد.

و هم دفعه‌اي دگر حضرت ایشان قدس سره شب به حوض کاموسي مي‌روند. یکي از امهات الفقراء[3] در خدمتش مي‌باشد؛ مي‌شنود که حضرت ایشان قدس سره با کسي محاوره دارند و کسی در آنجا مُشاهَد[4] نیست. بعد از آن عرض مي‌کند که با کسي گفتگو داشتید و کس در اینجا نیست! مي‌فرمایند: «آن کاموسي بود. در خصوص امري مشورت مي‌نمود».

نقل هشتادوچهارم

جناب شیخ معروف نرگسه جاري -که از سلالۀ طاهرۀ سید انس و جان ﷺ و از خلفاي حضرت ایشان قدس سره و از برگزیدگان این آستان است- فرمود: «شبي من در طرفي از خانقاهِ مبارکه، میان حلقۀ ختم نشسته‌بودم و حضرت ایشان در طرفي دگر نشسته‌بودند. به چشم سر دیدم که یکي از طاقهاي

---

۱ - رخصت عودت : اجازه ی بازگشت به منزل

۲ - جنی : از جنس اجنه (پریان)

۳ - امهات الفقراء : منظور زنان حضرت ضیاءالدین است .

۴ - مشاهد : قابل دیدن

خانقاه، حجره شد و جمعي مهيب در آن حجره نشسته‌اند و حضرت ايشان ﷺ لاله‌اي[1] فروزنده در دست گرفته؛ داخل مجمع ايشان گرديدند و گفتگو مي‌فرمودند. چنان حالي شدم که در امري مشورت مي‌نمايند. دهشت بر من غالب شد. برخاستم و به آن طرف خانقاه رفتم. ديدم که حضرت ايشان ﷺ همچنان در جاي خود نشسته‌اند. بعد از دو سال، رقيمه‌اي[2] به من نوشتند که بدان نشان که فلان روز در فلان زاويه، مرا ميان فلان گروه ديدي که در امري مشورت مي‌کرديم؛ فلان کار را چنان کن».

نقل هشتادوپنج

و باز آن جناب فرمودند که به زيارت حضرت غوث‌الثقلين ﷺ به دارالسلام بغداد رفتم. هنگام زيارت، بي‌خودي‌اي بر من عارض شد. در آن حال به خدمت حضرت غوث ﷺ رسيدم؛ بعضي بشارات اظهار فرمود. يکي آن بود که فرمود: «مژده به شيخ عمر بده که تا دير زماني بر سرير ارشاد متمکن مي‌باشد». و يکي ديگر، آن بود که فرمود: «خيال داري در اينجا اجازت طريقهٔ عليّه از شيخ حلقه بگيري! شيخ عمر نائب من است. در آنجا اجازت از او بگير».

چون عودت نمودم؛ دو سال گذشت. حضرت ايشان ﷺ سفارش فرمودند:« که شيخ معروف بداند که بدان نشان که در بغداد به خدمت حضرت غوث رسيد و من در پشت سر او ايستاده بودم؛ مرا نديد و اين نويدها به او فرمود؛ که فلان کار را چنان کند».

نقل هشتادوشش

جناب ملا عبدالقادر –که از خلفاي حضرت ايشان ﷺ و ساکن مملکت آذربايجان، در قريه ي بيگ اويسي و مدتي است که وفات فرموده اند– فرمود: «دفعه‌اي در خدمت حضرت ايشان ﷺ در مقام گستاخي و جسارت عرض‌کردم که کمتر اظهار کشف مي‌فرمايند. فرمودند: «اغلب اوقات، اطلاع بر احوال منسوب و غيره دارم. من‌جمله فلان وقت در مرقد مبارك والد ماجد ﷺ تشکي از من کردي و هنوز از آنجا خارج نشده بودي؛ آن حضرت حاضر شد و مرا تصديق فرمود. يا فلان روز با زوجه‌ات

---

۱ – لاله : چراغ

۲ – رقيمه : نامه

نزاع داشتي و شما برخواستي و دو سه چوب بر او زدي و کودکي در پيش شما نشسته بود». في‌الواقع چنان بود که بر زبان مبارك جاري فرمودند.

نقل هشتادوهفتم

جناب ملا عبدالله يزدان‌بخشي فرمود که چند دفعه در خواب مجذوب شده بودم و کس اطلاع برآن نداشته‌بود. روزي در خدمت حضرت ايشان ﷺعرض نمودم که من هرگز مجذوب نشده‌ام؛ بسيار ميل جذبه دارم. فرمودند: «چند دفعه در خواب مجذوب شده‌اي. مجذوبي بيداري را بر اين قياس بکن. ديگر چرا اينقدر مجذوبي را پيشنهادِ خاطرِ خود نمودي؟»

***

بدان که حقيرِ سراپا تقصير در اين تأليف، بسياري از روايات که اشتمال بر کشوفات داشته‌اند؛ ترك نموده‌ام. اگر چه اخبارِ به غيب نيز خرق العاده است؛ اما در مقام اختصار، همين که ذکر کرده‌شد؛ کفايت است. و حضرت ايشان ﷺبه بيان کشوفات ستودن وقَعي[1] چندان ندارد؛ زيرا از خاکسارانِ اين آستان، بسيار کشوفاتِ عجيبه، بلکه تصرفات غريبه ديده‌ايم. آري

سفر اندر وطن[2] کار مريدانِ دَرَش باشد

و نيز بِدان اگر چه هر کرامتي نسبت به حضرت ايشان ﷺذکر شود؛ احتمال کذبش بعيد است. لکن هرکس کمال اطمينان در صلاحيت و صداقت او حاصل نشده؛ روايتش را تحرير نکرديم؛ زيرا کرامات اوليا از جمله اسرار جناب کبرياست ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾[3] و حقير اگر چه اهل صدق و صلاح نيستم؛ اما بعضي سرگذشت را که بسياري از ثقات برآن اطلاع دارند؛ ذکر خواهم‌نمود.

---

۱ – وقعی : اهمیتی

۲ – سفر اندر وطن : از اصطلاحات عرفانی و اصول هشتگانه ی طریقت نقشبندیه. و به معنی سیر و سلوک معنوی در عالم باطن و درون. سیر انفسی در مقابل سیر آفاقی

۳ – و چه کسی ظالم تر از کسی است که بر خدا دروغ بر بندد . سوره انعام / ۲۱

نقل هشتادوهشتم

در سنۀ هزار و سیصدوسه (۱۳۰۳ هـ. ق) که در جنون آغاز جواني سرگردان و مطیع فرمان نفس و شیطان بودم؛ در خدمت بعضي علماي ذي‌شأن به عنوان تحصیل علوم به این آستان سعادت‌نشان آمدیم. همین که دیده را به دیدار آن دشمنِ نفسِ امّاره گشادیم؛ چنانکه گفته‌اند:

روز اول که دیدمش گفتم		آنکه روزم سیه کند اینست

از او هراسان و ترسان شدم؛ در خاطر خود عزم مراجعت وطن خود کردم. هنگام شب، یکي از رفیقان گفت: «شیخ فرموده باید فلاني مراجعت وطن نکند». چون این را شنیدم؛ در دل خود گفتم که این شخص بمافي الضمیر آگاه است و بي امري کردن او بد و در اینجا ماندن بدتر است.

پس به خدمت حضرت ایشان ﷺرفتم و به دروغ گفتم پدرم کاغذ به من نوشته و باید بروم. فرمودند: «خدا نیز کاغذي به تو نوشته». و آیه‌ی ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ[1]﴾ بر خواندند.

ناچار جناب حاجي شیخ مصطفي سقزي با شیخ حیدر مولانا آبادي را شفیع کردم تا اجازت مراجعت دادند. و در آن وقت نه مُخلص بودم و نه مُعتقد؛ ولیکن دهشتي چنان بر من عارض شده بود که نمي‌توانستم بي اجازت حضرت ایشان ﷺبروم. و این گونه حالت را در اینجا بسیار دیده‌ایم. حتي چندکسي که حضرت ایشان ﷺباطناً اذیت نفسي ایشان را مي‌دادند و ظاهراً مرخص نمي‌فرمودند؛ شرط و عهد کردند و سوگند خوردند که اگر مرخص شویم؛ دفعه‌اي دیگر بدینجا نمي‌آییم. چون مرخص مي‌شدند؛ بعد از چندي بي آرام مي‌شدند و باز مي‌آمدند.

بعد از آن، چون صید زخم خورده، چند سالي در مملکت کردستان و آذربایجان سرگردان شدم. تا عاقبت این سرکش نادان را در کمند اطاعت آورند و کردند آنچه کردند. پس از چندي باز به وطن عودت کردم و در ناحیۀ سقز، ساکن و متأهل شدم. دو سه سالي گذشت و باز آتش اشتیاق در دل گرفته و دیوانه‌وار از خان‌ومان و علم و کتاب، بیزار و عازم این دیار باهر الأنوار شدم. چون غبار

---

۱ – بگو الله (به کار آید) ، و سپس ایشانرا در غفلت و بازی خویش وا بگذار ./ انعام /۹۱

آستان مبارك را توتیاي دیدهٔ جان نمودم و دل پریشان را از نور سیماي حضرت ایشان ﷺ روشن یافتم؛ فرمودند که باید اهل و عیالت را بدینجا بیاوري و به شرف خاکساري سربلند شوي.

مراجعت نمودم لیک پدر و مادرِ زوجه‌ام مانع شدند. باز آمدم و ماجرا را عرض نمودم. کما في السابق امر فرمودند: «باید بروي اهل و عیالت را بیاري». چون باز رفتم؛ دیدم اهل و عیال و پدر زنم به انواع درد و بلا مبتلا شده‌اند و زوجه‌ام هر دو چشمش نابینا شده و بعنوان مداوا به معالجه‌ی او پرداخته بودند و سودي نداشته بود. خودم نیز چندي در آنجا توقف نمودم و دامنگیر بعضي اطباء شدم. دیدم هر چند سعي بیشتر کردند؛ بدتر شد. گفتند درد سَبَل[1] دارد و معالجه‌اش خیلي زحمت است. باید او را به شهر سلیمانیه یا کرکوك ببري تا شاید علاج پذیر شود. گفتم غبار راه اورامان، دواي چشم اوست. خلاصه پدر زنم از نافرماني، پشیمان و بیماري اهل و عیالش رفع شد و من اهل و عیال خودم را آوردم. الحمد لله حسب الرجاء، چون به خاك اورامان رسیدیم؛ چشم زوجه‌ام کَمَکي روشني پیدا کرد. چون به زیارت آستان مبارك فائض شدیم؛ احوال را خدمت حضرت ایشان ﷺشرح دادم. فرمودند: « عَلَي الله[2] ». پس به اندك‌مدتي، بي مداوا بالمره[3] چشمش شفا یافت و این واقعه سبب اخلاص و اطمینان خاطر او گردید و غربت را بر وطن ترجیح داد.

نقل هشتادونهم

روزي با جماعتي از اهل قریهٔ بیارهٔ مبارکه و غیره به قصبهٔ هلبجه مي‌رفتیم. چون به مزرعهٔ قریب قریهٔ «عِنب» رسیدیم؛ چند کسي از طفل و نادانان اهل قریهٔ بیارهٔ مبارکه، بعضي جو را از آن مزرعه آورده و پیش خرهاي خود انداختند. محمدنامي که به محمدخانه مشهور است؛ بعضي از آن جو براي خَرِ خود آورد. هر چه سعي کرد و جو را بر لب و دهان خَر مالید؛ اصلاً میلي به جو نکرد. ناچار جو را رد نمود و گفت: «خر من مال شیخ است. حرام نمي‌خورد». حقیر هم چون این واقعه را دیدم؛ در شگفت مانده پرسیدم که چگونه مال شیخ است ؟ گفت: «قبل از این، مال حضرت ایشان ﷺبوده؛ در این روزها ابتیاعش[4] کرده‌ام».

---

۱ – سبل : پرده مانندی که بر رگهای ملتحمه و قرنیه چشم عارض می شود .

۲ – علی الله : توکل بر خدا

۳ – بالمره : یکباره، به طور کلی

۴ – ابتیاع: خریدن

چون داخل هلبجه شـــدیم؛ رفیقان همان روز مراجعت کردند. بعد از اینکه حقیر نیز عودت نمودم؛ محمدنام گفت که چون مراجعت کردیم؛ همان خر را عمداً میان مزرعهٔ جوها کردم. دیدم میگردد و از هر طرفي گیاهي پیدا ميشد؛ ميخورد و اصلاً از آن جو نخورد.

حقیر هم از این در خطره و خیال افتادم. در خدمت جناب مولاناي مدرس مُدَّظِلُّه این واقعه را بیان نمودم و گفتم با وجود این که خر مکلّف نیســت؛ به محض اینکه چند روزي مِلك حضـرت ایشان ﷺبود؛ اینقدر کشف برایش حاصل شده که تمییز حرام از حلال مي‌کند و حرام را نميخورد. معلوم کسي چون من که خود را منسوب این خاندان نام نهاده و مرتکب محرمات شود؛ از مردودان است و این فقره باعث یأس کلي است. در جواب فرمود: «آن واقعه عبرت و نصیحت امثال شما بوده»!

باز طاقت خموشــي نداشــتم. به همین نهج در خدمت حضـرت ایشــان ﷺواقعه را تفصیل دادم. از گفتگوي حقیر تبسم فرمودند و نظیر این واقعه که در عهد حضرت سراج‌الدین ﷺواقع شده؛ برایم نقل فرمودند.

نقل نودم

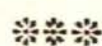
جناب شـیخ محمدصـادق، خلف حضـرت بهاءالدین ﷺنقل فرمود که شـبِ وفات حضـرت ایشــان ﷺدســت مرا در دســت مبارك خود گرفتند و فرمودند: «هشیار باش کس از اهل حَرَم، جزع و فزع[1] نکنند». بعد از آن، از خود بیخود شـــدند و یکي از اهل بیت، گریه و زاري آغاز نمود. چون به هوش آمدند؛ فرمودند: «نگفتم زاري و فغان مکنید؟ چرا ادب از اینها نميکنند؟» چون نظر کردم؛ مَدُّالبصر[2] را پر از طایر دیدم. شبیه به پروانه و در این حالت، سقف و دیوار خانه مانع رؤیت نمي‌شدند و بعد از آن که جان به جانان تسـلیم فرمودند؛ چندمرتبه قصـد دست‌بوسیدنش کردم؛ دست مبارك را برایم بلند فرمودند و من بوسیدم .

۱ - جزع و فزع : ناراحتی و داد و بیداد

۲ - مد البصر : تا جاییکه چشم کار می کند، میدان وسعت دید آدمی

نقل نودویکم

چند روز بعد از وفات، جمعي کثیر از علما در حضور مرقد منور ، به قرائت قرآن مشتغل بودند. جناب شیخ حسین سرگتي که خواهرزادهٔ حضرت ایشان و از جمله صلحاي زمان است؛ در اثناي قرائت قرآن صیحه بلند کرد. ازو پرسیدند که این صیحه را چرا نمودي؟ فرمودند که ندانسته‌بودم به جاي یك ورق، دو ورق از مصحف شریف برگردانیده بودم؛ فوراً از ضریح منور آواز حضرت ایشان آمد که فرمودند: «حسین بازگرد». چون این ندا را شنیدم؛ به فریاد آمدم، بعد از آن نَظَر کردم؛ دیدم دو ورق برگردانیده‌ام.



بدان که هر امري غریب که از احوالات طریقه‌ی عِلّیه بوده؛ ذکر نشد. زیرا که حدیث عشق در دفتر نباشد و ذکر آن خلاف ادب است. هر که طالب آن باشد «برو ببین» است.

یا رب به حرمت عاشقان جمالت، این میخانهٔ خود را به شور و غوغاي مستان، قرین و معمور و ساقي جام محبت را که نجم هدایت است؛ بر خدمت میخانه و دل ربائي اهل زمانه، موفق و منصور و ما را در دنیا از این باده، مُتمتّع[1] و مسرور و در آخرت در این زمره، منتفع و محشور فرما. آمین.

و آخِرُ دَعوانا أنِ الحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمین.

---

۱ – مُتمتع: بهره ور

مقصد دوم

در بيان بعضي از مكتوبات حضرت ايشان ﷺ و آن مشتمل است بر دو فريده:

فريده‌ي اولي

در بيان چند مكتوبي از مكاتيب حضرت ايشان ﷺ كه هريك گوهريست درخشان از درج فصاحت لامع[1] و اختريست نورافشان از برج بلاغت طالع شده.

---

۱ – لامع: درخشان

مکتوب به حضرت پادشاه اسلام سلطان عبدالحمید خان غازي نَصَرهُ الرحمان ترقیم فرمودهاند[1]:

بسم‌الله خیر الاسماء.

الحمدلله الذي عَمَّر دیارَ الاسلام بِاَشعّة سیوف حمایة کفایة وقایة حضرة امام المسلمین فيالانام و اقامَ الاحکام العدلیة الشـــرعیة بجود وجود امیر المؤمنین، مزینا به مقام الأجلّة الکرام خلیفة الله في العالم. نائب صاحب المقام المحمود سیدنا محمد الخاتم المصطفي القائم النبي الطاهر المطهر المکرم المکمل تاج عزه بسـورة ﴿ نٓ وَالقَلَمِ ﴾ المدلّل حدیثه ﴿ عَلَّمَ الانسان مالَم یَعلَم ﴾ البشیر المبشر بآیة ﴿ وماارسلناك إلا رحمة للعالمین ﴾ الذي قال: « اِنَّ اولیائي یوم القیمة المتقون». اللهمَّ صـلِّ علي هذاالنبي الکریم الذي شُدَّت عمامته بکریمة ﴿ انك لَعلی خُلُقٍ عَظیم ﴾ صلي الله علیه و علي آله و صحبه و اولیائه و نوابه اجمعین اما بعد:

فان التکیة العالیة و الدرگاه الخالدیة في لواء سلیمانیة المبنیة بایادي اسعاد امداد ارشاد ﴿ اَفَمَن اَسَّسَ بنیانَه علی تَقوی مِن اللهِ و رِضوانٍ ﴾ عند طلوع شـمس محامد صاحب الطریقة النقشیه مروّج الشریعة العرشـیة. مظهر الحقیقة القُدسـیة مولانا ضیاءالدین الشیخ خالد ذي الجناحین ﵁منذ سنین و اظنها مقرونة بتسعین له المنة معمورة بالذکر و الفکر علي وفق رضاء اصحاب صفّة الحمد و الشکر و یدعي فیها لدوام الدولة العلیة کل بکرة و عشیة ربنا و تقبل دعاء. لکن بعد ما انقطعت المربوطات في تلك السنوات الماضیة کادت اَن تکونش من الاذکار و الافکار خالیة و عن الدعوات راغبة و الي الغفلات طالبة و التکیة المذکورة و من فیها من اهل الذکر و اصحاب الفکر و الواردون بها من ارباب الصبر و الشـکر و جیرتها من جملة القراء وقت الصـبح و العصـر ینتظرون الي الایادي المبسوطة بالمکارم و

---

[1] – در حاشیهٔ نسخهٔ (ب) که دستخط مرحوم علامهٔ مدرس است؛ حاشیهٔ زیر ثبت شده است:

از این عبارت فهم می شود که تاریخ ترقیم این مکتوب در حدود هزار و سیصد و هفدهٔ هجری یعنی دو سال پیش از وفات حضرت ضیاءالدین قدس سره بوده، زیرا تاریخ بنای تکیهٔ خالدیه (خانقاه حضرت مولانا) در حدود هزار و دوصد .... بوده و بانی ان جا محمود پاشای جاف است.

سترجون من درر المراحم اما باعادة القري المقطوعة عنها و اما بفوائد عوائد الرحمة الشاملة لها و لسكآنها و ورديها من الدراهم المعدودة في المعيشة المعلومة المقررة علي الاملاك السنية فان الايادي الكريمة بالكرم و الاحسان معروفة و ليست وجوه المسترحمين و قلوب المستضعفين عن قبلة الالطاف مصروفة و لهذا الاسترحام من كعبة آمال الكرام قد توجه الخليفة الشيخ محمد العارف القائم بخدمة التكية والفقراء و اتبع مشاغل الطاف الاجلاء سببا لادامة الذكر و الدعاء كل صباح و مساء ملتجاء الي باب السعادة العظمي راجياً من الصفة الحميدة الفاروقية ان ينقلب الي اهله مسرورا كي يكون الاهل و البناء علي كرم الكريم شكورا والمومي اليه من السلسلة الجليلة الخالدية حسبا و نسبا و هو في تعلم الآداب ولد هذا العبد العاجز وارجو أن تكون اهل هذه السلسلة المباركة بقواعد الشريعة الغراء في الدعاء للدولة العلية من الصادقين و في خدمة الفقراء بكمال الجهد لله الحمد و المجد و الثناء من الخالصين و لنعمة الدولة العلية دامت شوكتها من الشاكرين لانّ خلاصة آدابهم صدق و صبر و صفاء و ودّ و ورد و وفاء و فقر و فكر و فناء و الامر برضي حضرة اولي الامر منوط اذ لولا الواسطة لذهب الموسوط و السبب بجسارة العبد العاجز في الحضور هو انه قد تشرفت بحديقة التوفيق في طريق التحقيق عند ظهور نور نيّر العهد السعيد الحميدي ادامه الله و انا و اخواني في الطريقة حقيقة بظل الظليل مستظل و علي الله الغني متوكل و من بوارق اسياف المراحم الجلية عن المكاره مكفوف و بالدعاء حسب المدعي لله مشعوف. اللهم اجعل اركان الدولة العلية محفوظا بالقرآن و أدم قواعد احكامها الي مديد الزمان مويدا منصورا بجاه سيد ولد عدنان صلي الله عليه و آله و صحبه من بعده و سلم و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين.

***

مكتوب در جواب بعضي از علماي اعلام و تحقيق شطري از آداب اصفياي كرام ترقيم فرموده‌اند:

بسم الذي يعلم الجهر و أخفي و الصلوة و السلام علي سيدنا محمد المصطفي ﷺ و علي آله و صحبه اهل الوفا و علي التابعين بالصدق و الصفا. اما بعد:

فقد تبين لي حبيبي و سيدي السعيد ادامه الله بخير الدنيا و العقبي عن بعض الاحباب ما ينافي آداب الاصحاب في مقام التقوي و لايحمل قولهم الا علي الخير علي زعم اهل الظاهر و ما يري

في تلك المباحث لنا ضيرَ في الاول و الآخر، شكر الله سعيهم و صرف نحو الخير رأيهم. و لكن للفقير الخادم من كلمات الاخبار امام و من ادب الابرار الكرام بين الانام في باب التسليم مقام و من شيمة الاحرار لحسن الختام مقصد و مرام و من رفع رأسه من سجدة الانس قبل الامام أو قامَ عن ركوعه و ارتفع الي القيامِ، يوشك ان يتغير وجهه و تتبدل صورته و الذي لا تأخذه سنة و لا نوم اولئك الاحرار قوم لايخافون من اللوم و لا ينظرون الي اليوم. فالمرجو من حمائدكم قبول قولهم بين الاقوال و اقتفاء آثارهم اسعادا للحال في الحال و المآل و تحسين حركاتهم في الارض في الافعال انهم امراء علي ارائك اليقين و وزراء ممالك التمكين و روساء جيش التلوين جعلنا الله من محسوبيهم و نفعنا بانظار الطاف محبيهم و احيانا بانفاسهم القدسيه و نجانا من الرين بهممهم العلية و ايدنا با مداداتهم كل بكرة و عشية بجاه خير البريه ﷺ فها انا ابين الكلمات التي جعلتها لي اماما و هي لدي المنصفة كالآيات البينات و للسالك علامات كالنجوم الزاهدات استمع ماذا يقول العندليب حيث يروي من احاديث الحبيب. قال بعض الاصفياء الاولياء قدس سرهم نصيحة للمريدين و تربية للسالكين يجب علي كل عبد أن يدخل نفسه في كل شيء يغمها و يسوئها حتي ترجع مطيعة له فانها هي العقبة التي تعبد الله الخلق باقتحامها و هي حجاب الخلق عن مولاه و مرغبة عن الحق الي ماسواه و مادام لها حركة لا يصفوا الوقت و مادام لها خاطر لايصفوا الذكر و بقاء النفس هو الذي صعب علي العلماء الاخلاص و بَعَّدَهم عن درجة الاختصاص في تعليمهم بين العام و الخاص. فان النفس اذا استولت علي قلوب اسرتها و صارت الولاية لها فان تحرًك، تحرًك القلب لها و ان سكنت، سكن من اجلها و حب الدنيا و رياسته لا يخرج قط عن القلب مع وجودها! فكيف يدعي عاقلُ حالا بينه و بين الله عز و جل مع استيلائها؟! أم كيف يصح لعابد أن يخلص في عبادته و هو غير عالم بآفاتها؟ فاذا الهوي روحها و الشيطان خادمها و الشرك مركوز في طبعها و منازعة الحق و الاعتراض عليه مجبول في خلقها و سوء الظن و ماينتج من الكبر و الحسد و الدعوي و قلة الاحترام و طول الامل و ما والاها من شميتها و محبة الصيت و الاشتهار حياتها و يكثر تعداد آفاتها نجانا الله منها و هي التي تحب ان تعبد مولاها و تعظم كما ينظم ربها. فكيف مقرب عبد من مولاه مع بقائها ام كيف يصدق في الاحوال مع مصالحته اياها و من اشفق عليها لا يفلح ابدا. فيجب علي الصادق أن كل ما تمقته النفس يعانقه و كل ما تميل اليه يفارقه و يقبل من الذامين ذمهم فيه و يقول للمارحين ما مدحتموه من وراء حجاب و يقول لنفسه في كل نفس لا قرب الله مرادك و أبعد مرامك ...

فنعوذ بـالله من ارض ينبـت فيهـا نزاهة النفوس فان من لمح نزاهتها و راي لها قدرا و علم ان في الوجود احسـن من نفسه كما عرف نفسه. فكيف ينزهها او يغضب لها او يؤذي مسلما لاجلها فيجب اجتنابها كالسـم و ما دامت هي في وجه القلب خير لانها ترس في وجهه و كلما قريب علي القلب زاد شـره و نقص خيره و ما بقي منها بقية فالشـيطان لا ينعزل عنها و الخواطر المذموقة لا تنقطع منها ... ﴿ قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا ﴾. واعلم انه يجب علي السالك الطريق القوم، اَن لا يشغل بالكلية بمقاومة نفسه، فان من اشتغل بمقاومتها بكمال جهده اَوقفته كما ان من اهملها ركبته بل يخدعها بان يعطيها راحة دون راحة، ثم ينتقل الي اَقَلَّ من ذلك و من قاومها و صـار خصـمها شغلته و من اَخذها بالخِدَعِ و لم يتابع هواها تبعته.

و من آداب السالك في المعاملة منها انه اذا لبّست النفس علي مريد حالها و ادّعت الترك للدنيا و ان علما و تعليمها و عملها خالص لله تعالي جل جلاله فيجب عليه ان يزفها بالميزان التي لا تنخرم و المعيار الذي لايتظلم و هو تصـوير ذمها بعد مدحها و ردها بعد قبولها و الاعراض عنها بعد الاقبال عليها و ذلها بعد غرها و اهانتها بعد اكرامها. فان وجد عندها التغيير و الانعصـار؛ فقد بقي عليه من نفسه بقية يجب عليه مجاهدتها و لا يجوز له الاستهال معها و ليعلم حين التغير انه واقف مع نفسه عابد و معين لها علي حصول آفاتها و صاحب هذا الحال بعيد من الله عزوجلّ. و قد علمت يا حبيبي بعد التامل الكامل ان نصـيحة الناصح بعيد من مطلب الفقراء و قريـب من عادة الأمراء لانه لم يكن متفكرا في آيـة ﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ ﴾ و ليس من المُروَّة ترك الأخ بل يأثم التارك له ما لم يكن لموجبٌ شرعي اَو صلاح في الدين مرعي و قال الله تعالي ﴿ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ﴾ و قال صلي الله عليه و سلم : «صِل مَن قَطَعَكَ وَ اعطِ مَن حَرَمَكَ و اعفُ عَمَّن ظَلَمَكَ».

و ليس امر الناصـح – كان الله لنا و له– من تلك المصـالح و لا له شـهادة من ذوي عدل و هما الكتاب و السـنة لان تحقيق الامورعند القوم مهما و هما عدول اصـحاب صـفّة التصـديق و طريق التوفيق لدي اهل التصديق من فريق التحقيق و لسنا نحكم بغيرهما و الحمدلله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله؛ انّ ربنا لغفور شكور.

و اعلم ان اجلة الكلمات كلمات الأجلة و ان كرام المعاملات معاملات الكرام فمن اين يوجد اَحدٌ اَكرمَ من رسول الله صلي الله عليه و سلم و اَعَزَّ منه عندالله. فاقتدِ به في الحركات و السكنات و خلِّ سبيل الناسكين و ان جلّوا. و نحن قوم في اودية اللوم؛ صان الله من اعاننا و اعان من صاننا و علي الله توكلنا و هو حسبنا و ما لنا ان لا نتوكل علي الله و قد هدانا سبلنا الا الي الله تصير الامور و صلي الله علي سيدنا محمد و آله و صحبه و سلم سليما و لذكر الله اكبر.

جان عزيزم: در فرمايشات احباب معذورند كه به اختيار عادت مسرورند.

اگر فقير چنان كنم معذورم كه ملعبه‌ي غرور مي‌شوم؛ اعاذنا الله سبحانه من الغرور لا سيما بواسطه‌ی عيوب خود، خبر از احوال خلق ندارم. از هيچ كس نه چو خويشتن با خبرم؛ از هيچ كس بِه ْ نِيَم اِلّا بَترم[1] هر چند به حال خويشتن مي‌نگرم؛ يك حَبّه نَيرزد ز قدم تا به سرم؛ علي الخصوص خدا يكيست؛ اوست ضارّ و نافع، اوست مُعِزّ و مُذِلّ و مُعطي و مانع. به همهٔ عيبهاي من بيش از من داناست؛ نشر و حشر با اوست و آنكس كه به عيب من دانا گردد؛ اين صفات ندارد تا از نجات يا شماتتم باز دارد؛ اگر آشناست؛ اِن‌شاء الله اصلاح مي‌كند. اگر بيگانه است؛ چه باك كه ناگفته مي‌گويد و ناديده مي‌جويد. اگر دنيا جويم يا عُقبي خواهم به خالق است؛ ديگر چرا عبد را بيازارم و نام خود را در چه بازار آرم؟ اگر كسي تعريفي به دروغ كرد؛ چراغ رِجاي من چه فروغي حاصل دارد؟ اگر خلافي گفت؛ چرا در اعتساف[2] شوم؟ ﴿ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ﴾ .

علي الخصوص كرام الكاتبين در جمعه ای[3] دو روز دفتر مرا بحضور پيغمبر ﷺ عرض ميكنند؛ لازم شد كه آن دوستانم امر بفرمايند؛ كه نفعي رساند.

ربَّنا لا تُواخِذنا اِن نَسينا اَو اَخطَأنا ، والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

***

١ - بِه نِيَم الا بَتَرم: بهتر نيستم مگر بدتر هستم.

٢ - در اعتساف شدن: در بيراهه رفتن

٣ - در جمعه ای: در هفته ای

مکتوب به حضرت اَخ امجد خود حاجي شیخ احمد قُدِّسَ سِرُّه و طاب ثراه مرقوم فرموده‌اند[1]:

مُذ دَنَت مصـیبة الفراق و اقتربت؛ و جیوش الاحزان من طریق هجرکم قربت و شـمس السـرور کورّت و نجوم الجیور طمسـت و فرق الوداد بسهام الوداع تغرّقت و جماعة الاتحاد من قسورة البعد فرّت و اقسام الاسقام الي اهل الغرام توجهت و کواکب المواجهة و الموانسة افلّت و قوة الوصول الي المأمول قلَّت و انواع الآلام علینا مرَّت.

لاجاء لشـفاء ضـناي کتاب و لارأینا من سـکّان جبال الکمال خطابٌ! اذلك عندکم حسنٌ ام نجاة الهالك فی بحر المحن؟ و الطور و کتاب مسـطور ان الیوم سـماء التمني بهواکم تمور مورا و جبال الخیال بوفاکم تسـیر سـیرا. فویل للقلب الحزین ان تترکوه کما ترکتموه و یا حسـرتا علي هذا المسـکین، لولا ان وجـده اخوتـه الدین في جناتِ نعیم الالفة فاکهون و بما ءاتاهم الله من النّعمة الباقیة فرحون والذین حاروا في قفار الرجاء و التمني داروا علي انفسهم یبکون.

فما الذین یضرکم ان کانوا بکتاب یفرحون او با استخبار منکم یتفرحون؟ هل قطعتم حبل الوداد ام جعلتم السقایة في رحل اهل الاتحاد فاختر من النسیان و التذکار ما عندکم یجلو ان الغرام مراودته لدي اهله تحلو و جمال جمال الاحبته في عین صـدقهم یجلو. لاتحسـبوني في الهوی متصنعاً. اِن احسـنتم الظن احسـنتم و ان اَسـأتم احسـب الاسـائة منکم. حسـناتٌ یذهبن السیئات و لست اهلا للحسـنات بل انتم الاهل و انا بالخطایا للسـیئات ما بقي لديَّ من النعمة غیر نعم و ما بقي مابقي عندي الاکرم صـاحب الهمم العهد باق، لولا اهلکني الغم و الوفاء سـاق ان امهلني الهم و ان جاء موتي فالسلام علیکم .ان استخبرتم من الامور فبعد وصول الجواب نتوجه الي الصلاحیة؛ للصلاح و الاصـلاح نرجوا الدعاء في المسـاء و الصـباح و حیاتکم التي هي مني قلبي و حبکم الذي هو غایة مطلبي ان البعد جعل وجودي کالصـریم و ما وجدت الوجد مذ فارقتکم کالسـقیم. کاد أن اکون

---

۱ - در حاشیهٔ نسخهٔ (ب) در خصوص این نامه عبارت زیر آمده است: در حدود سنهٔ هزار و سیصد و سه هجری وقتی که حضرت ضیاءالدین‌ﷺ در شهر خانقین بوده و خانقاه آنجا را بنا کرده و عزم سفر صلاحیه و بنای خانقاه صلاحیه داشته؛ این نامه را نوشته به حضرت حاج شیخ احمد برادرش که ساکن قریهٔ احمد آباد بوده در جنب خورمال.

كاعجاز نخل خاوية فانظر هل تري لي من باقيه! هاءوم اقرءوا كتابيه! اِنِّي لم اَدرِ ما حسـابيه! اسئل الله تعالي بقائكم و يكون لنا نعمة باقية و السلام عليكم اناء الليل و اطراف النهار.

***

مکتوب به ولد ارشد و ولي عهد امجد خود، حضرت شیخ محمد ملقب به نجم‌الدین مُدَّظِلُّهُ مرقوم فرموده‌اند:

یا من انت مني بمنزلة هرون من موسي و لو كنتُ اَنساً اَحداً غيرَ ذكرِ الله لا تَّخذتُكَ في الدين انيساً. اسئلُ الله لي ولك الفتوح. اِعلم اَنَّ لكل لطيفة من اللطائف المودعة في الوجود فوق العرش اصلا مسعودا و مقاما محمودا و ليس يحصل الفناء لها من غير وصولها اليه بواسطة طلب السالك و عمله تحت يد اهله. مثلا اصل **القلب** التَّجلي الافعالي و اصل **الروح** الصفات الثبوتية و اصل **السِّر** شئونات الذات و اصل **الخفّي** الصّفات السلبية و اصل **الأخفي** الشأن الجامع و بملاحظة الاصول يراقب في المراقبات المعلومة و لنفس الفاني كذلك اصل من تلك الاصول يعني اصل **النفس** اصل **القلب** و اصل **الهواء** اصل **الروح** و اصل **الماء** اصل **السر** و اصل **النار** اصل **الخفي** و اصل **التراب** اصل **الأخفي**. و لكل واحدٌ من هولاءِ نورٌ باللون ممتازٌ؛ نور القلب اصفر و نور الروح احمر و نور السر ابيض و نور الخفي اسود و نور الاخفي اخضر و نور النفس ليس له لون من تلك الالوان و الغالب من كثرة لطافته لايدرك له لون من الالوان المفصَّلة و ذلك بعد التزكيه يدرك لا قبلها و لا يلقيها الا ذوحظٍ عظيم.

و اعلم اَنَّ المراقبة اذا كانت بملاحظة اصل من تلك الاصول توجب الوصول الي درجة القبول و تنتج الترقّي و التخلق بالشريعةِ حقيقةً كما هو المأمول و تفصيلها انك تصوَّر شخص النبي ﷺ و تقابل قلبك بقلبه الشريف و تُعرِض في مقام التَّضرع لربِّكَ رجائك فيض التَّجلي الافعالي الذي هو من قلب حبيبك. هذا اِن كنتَ من اهل المكاشفة و الا تقول من قلبك حبيبك محمد ﷺ و صِل الي قلب سيدنا آدم عليه السلام.

و لما حصـل الفناء للقلب تسـلب نسـبة الافعال منك و من الخلق في نظرك و علمك و تصورك و تقول صادقا كل من عندالله بل ليس يدري عند من كان عنده نسبة هذا الحال خلاف القال لايشاهد

شـيئا الامن الله علي قدر اسـتعداده و هو الفاعل الحقيقي و الفعال لَدَي اهل التحقيق و هذه الولاية الصغري التي تُسَّمي ولاية آدم عليه السلام و من وصل الي هذه الولاية فهو آدميُّ مشرباً.

و كذا الروح تقابل روحك روحه الشـريف و تعرض لتجلي الصـفات الثبوتية الذي ورد من روح سيد البشـرﷺ الي روح نوحعليه السلام و ابراهيم عليه السلام الي روحك و الواصل الي هذه الدائرة يقال له ابراهيميُّ المشـربِ فانه الي الخلة اَنسـب و علاقة الصـِّدق انه ليس ينسب الصفات باسرها الي من لا اَثرله و بعين الصدق يري و يعتقد و يقول ما يرضي الربّ. و السّر اَن لا يتشخص شيئا من الأشياء لاحساً و لا نفسـاً و لا انسـاً و هكذا في السـّر و المقابلة و لكن يعرض فيض شـئون الذات الذي هو من سرّ كاشف الاسرار ورد الي سرِّ موسيعليه السلام و الواصل الي هذا المقام موسويّ المشرب و الصادق في هذا الحال يري ذاته مسـتهلكة في ذاته تعالي. و كذا الخفي و تقابله بلطيفة النبي ﷺ و تعرض بالتضـرع الي ربك و ترجو فيض الصفات السبيلة الذي ورد من خفيِّ النبي ﷺ الي خفيِّ عيسي عليه السلامو الواصل فيها عيسوي المشرب و تجيِّد الرَّبُ و تفريده في هذه المراقبة علي السالك وارد و لا يري و لا يعلم الا من الواحـد بعلم الواحـد و ليس في علمـه الا الواحد و في الأخفي تقابلها الي لطيفة الأخفي في صـدر سـيد الوريﷺ متضرعا الي ربّ الشَّعري للشأن الجامعِ الذي تجلي في اخفي حبيبه الاوفي و المسعود فيها محمديُّ المشرب و التَّخلقُ بِاَخلاقه فيها اقرب. ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و السير فيها لايعين اِلاّ بلا تعيُّن. و لكل من تلك المراقبات محوُ و صـحوُ اذا غلب المحو يسكر و اذا عاد الصـحو يشـعر و كلما يغلب المحو فالصـحو اَرْغَبُ يعني مادام المحو يكون اَصـفي من الكدورات البشرية و اذا غلب الصحو يكون اَصفي الي الأحكام الشرعية و الاعتبار بالاستقامة مع الشريعة اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا لانها هيالمنهج القويم و الصـراط المسـتقيم بالقرآن العظيم فطوبي لمن ترك الغير و توجه بالكلية الي الخير رزقنا الله و اياكم و ماذلك علي الله بعزيز و ليس الكلام و اسعاً لبيان المرام و الله اعلم بالصواب .

***

مكتوب در جواب وحيد عصر مولانا ملا عبدالقادر مدرس دام افضاله مرقوم فرموده‌اند

الحمد لله الذي علَّم بالقلم العليم الاكرم الذي علم الانسان ما لم يعلم و الصلوة و السلام علي نبيه و حبيبه سـيدنا محمد الذي في فضله و شرفه جفّ القلم، الذي هو اكمل الخلق و اعلم الوري و اكرم

الذي لم يبت في بيته دينار ولا درهم و كان رضــا اللهِ عنده من كل شــيي احبّ و اعظم و هداية الناس الي معرفته علما و عملا مما في الدنيا اهمّ و صــلي الله عليه و علي اله و صحبه اجمعين الي يوم الدين و سلّم.

و بعد لقد تشــرَّفنا بكتابكم الانور و تنوّر به بصــر عُمَر كانَّما اكتحل بكحل مازاغ البصر، رأينا حروفه لمدامة الوداد ظروفا و كلماته مبشــرة بانَّ زمام خيل حبش الفضــلاء كان الينا عطوفا و صــار بتلك البشارة قلب خادمكم مشعوفا. حمدت ربّي استقامتكم و استمددت منه لدوام افادتكم و ارجوا الله فريد ســعــادتكم. يا من انت اولينا ان العلم مراد لدي العليم الخبير و له خُلِق الصــغير و الكبير و له اُمِر بالطاعة في القليل و الكثير و في كريمة ﴿ وَقُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْماً ﴾ لتعظيمها بشــارة عظيمة و ﴿ ما اوتيتم من العلمِ الا قليلاً ﴾ تشــير الي تكريمه علي كل نعمة كريمة دونَ الجهل تيبرء عنه من هو فيه. نعم اَنَّ الانبيا لم يورثوا درهما و لا دينارا و اِنَّما وَرثوا العلم فمن ظفر به و تَعلَّمه لما هو له فقد فاز و من تعلّمه و جهل قدره فادخل نفســه مع المجرمين في بئرٍ وامتاز حشــرنا الله مع العلماء الراســخين آمين .

***

مكتوب به جناب ملا فتح‌الله ريژابي(ريژاوي) مرقوم فرموده‌اند:

لقد هَّم قلبي بوداد اهل السَّعاد و لامه عليه بعض الحسّاد و انتقم منه ربّ العباد فاهلكهم بالطاغية و اَرسل عليهم ريحا صرصراً عاتية. نعم من مالَ بالُهُ الي الحبيب و ناله من الأعداء سهام المحن و لم يكن لــه قوة للانتقــام في البــدن نصــره الله و اَعزّه و نجّاه و يجعل الخير منقلبة و مثواه. فانظر يا صــاحبي هل تري لهم من باقيةٍ. اَما تري كانَّهم اَعجاز نخل خاوية، رَحِمَ الله اَصــحاب الالفة الذين خربوا ديار الكلفة و اَسلفوا ما وجدوا في الايام الخالية و سالكوا سبيل النجاة و وصلوا الي الجنة العالية وجوههم يومئذ ناضــرة الي ربّها ناظرة، طوبي لهم و حســن مآب. فازوا و اســتفازوا و اَخذوا بيمينهم الكتاب، يا حبيبي لا تغتر بالدنيا فانها دنية و القلوب المائلة اليها قاســية و لِنَعِم الله ناســية. اِن كنتَ تريد عيشــا دائما فكن في الليالي بالعبادة قائما و بالنهار ما امكنك صــائما وَ لاتَمِلْ الي ما يفرحك اليومَ، فانه يبيكك في يومك و تســمع من الملئكة ان عليك اللّوم، يوم تري اقواما في الســرور و

افواجا مستريحين بالحور وافواجا يدورون في القصور و قوما يسمع بين ايديهم و بايمانهم النور لا اقسم يوم القيامة و لا اقسم بالنفس اللّوامة لا تنفعك يومئذ الندامةَ وَ ارضَ بالله ربًا و بالاسلام دينا و بالقرآن اماما و بحمد ﷺ نبياً و رسولا و كن مع الصادقين، كي تكون مقبولا و الآخرة خير و ابقي.

***

مكتوب بخليفه ي خود جناب فاضل كامل شيخ محمد سعيد افندي بغدادي مرقوم فرموده‌اند:

بسم الله سبحانه و تعالي

أَلا فاسقني خمرا و قل لي هى الخمر
و لا تسقني سرّا اذا امكن الجهرُ
و بُحْ باسم من أَهوي وَ دَعْني عَنِ الكُني
فلا خير في اللذات من دونها سِترُ

الحمدلله الذي أعاد حبيبي السعيد باللطيف الحميد الي مقام التذكير و التحميد و جعلَ بقدومه ايامنا يوم العيد، أنه حميدٌ مجيد و الصلوة و السلام علي سيدنا محمّد النبيّ الأحيد و علي آله و اصحابه الذين زهدوا و جاهدوا و اجتهدوا و دفعوا بسيف الغيرة كل كفار عنيد و بعد يا ويلتي من بسط يد الفراق من بيارة الي العراق و يا لهفتي من هجوم خيله و نجوم ليله و اشتداد حبوب آلامه و امتداد سنابل ايّامه و كثرة اسقامه و وفرة اقسامه. الا اِنً الفراق هو المليك الجائر و عظم ملكه و سلطانه. ما هو الا حاكم لا يعدل في رعيته و لا يسئل عن هيبة و لا يمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبيل او للهائم من دليل. الويل ثم الويل! حيث لا مقرّ من أرضه و لا مفرّ من بعضه و لا طريق الي الخلاص حين مناص.

يا حبيبي و فرحته قلبي اذا عطفتم عنان السؤال لمعرفة الاحوال فاعلم اَنً القلب بحبك متقلب و الفواد بودادك متتعبّ والعين في جب الحب تنتظرك مع حيّك الي متي تبقينا في بئر الحسرة و الي اين ترغب عنا بالهجرة و تترك اصحاب كهف الفكرة. علام تنسانا و ايا اليك منتظر و حق الحسب و الوداء انه ما بقي قوة للبصر. لقد صار مقامي من الفراق و غلبة الاشتياق كالسجن علي اَن اقولُ و ابيضَّت عيناي َمن الحزن. اَين شفقة الوداد! اَما تخاف من نار تأوه خدّام اهل الرّشاد. ادام الله ايامك

و اعانك بذكره في قعودك و قيامك و زيّن بلد المقام في البداء و الختام بحسن العبادة و تربية العباد و ايّدك بهمم الُعبّاد المتكئين علي أريكة الأرشـاد. و اذا صح لكم التوجه الينا فَنًعما هي و بشر و الا فَاَشـِرنا قلا ماجري في السـفر راويا كيفية الرجعي من باب السـعادة الي الوصول و القبول مفصلا او مختصرا و نرجو لك الحسني و زيارة بجاه من كان التقوي زاده و سلام علي عباده الذي اصطفي و التزموا متابعة المصطفي صلي الله عليه و علي آله و صحبه اهل المغفرة و التقوي و سلَّم و اسلم علي من بالصدق عندكم و اهل والمريدين جميعا.

***

مکتوب در جواب جناب سید هدایت الله مرقوم فرموده‌اند:

بسم‌الله حامدا و مصليا و مسلّما

اما بعد فقد تشـرَّفتُ بالكتاب المسـتطاب و افادت رؤيته فوائد الخطاب. فلمَّا تأملتُ في المعاني التي لاحت نواصـــيها من زوايا المباني اذا كله كالدر المنضـــود و مثله في الامثال مفقود و الجواب لدي الخطاب موجود كما هو راي اصحاب صفة الصدق و الصواب و لكن التحرير موجب تسويد الصحائف من البدايع اللطائف. فالايجاز احوي و انفع و امتثال الامر اولي و لدفع الهوي عند ذوي النُهي اعلي و اقطع. لو لم يكن استعداد في العباد لم يكن الله يأمرهم بضرورياتهم في المبدء و المعاد.

من لم يكن متلذذا بذكر مولاه فهو في فكر هواه ﴿و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا﴾ فان شئت اَن تحيي سعيدا فمُتْ به شهيدا و الا فالغرام لِراهلٍ:

و من لم يمت في حبّه لم يعش به
و دون اجتناء النَّحل ما جنت النحّل

و معلوم اهل المعرفة ان الرقيب بصـير و ان العليم خبير كيف يتصور الجواب من المصور بين يدي الله المصـور. خيال الاِعذار كمالُ الأعذار، ترك التهوي في الهوي احسـن و ترك الارادة في الادارة اَمتن. قُم كمن قام بالاستقامة و كن كمن توجّه الي القيامة و دع الامارة اللوامة. الي متي تدور! لأين و متي!!!

تمسک باذیال الهوي و اخلع الحیا
و خل سبیل الناسکین و ان جلّوا

یقین که محبت صـــادقه در خدمت دارم؛ فقط ظهور نور ســـرور اندك اندك در ظهور خواهد بود؛ ان‌شاءالله تعالي.

***

مکتوب در بیان لطائف جهت دفع اشکال مسلمانان مرقوم فرموده‌اند:

بسم الله و الحمد لله و سلام علي عباده الذين اصطفي.

محض تسـليهٔ[۱] خاطر دوستان که دماغ ارادتشان از گلستان صداقت بوستان است؛ بعد از استدعاي توفیق و پس از تمناي وصـول به درجهٔ تحقیق به تفریقِ تصدیق، بیان مي‌دارد که بعضي از احباب عبادات، عبارات بزرگان باصفا و اشارات سربلندان مجالس وفا را کز[۲] مباحث فناي لطائف و عناصر عالَمیَنِ امر و خلق محرَّر فرموده‌اند؛ دیده‌اند که از مبتدیان هریك معنیی از آنها فهمیده؛ گویا دماغ فهمشـان بویي از آن گلسـتان نَشـَمیده[۳] و پاي عزمشـان آنجاها نرسیده و این فقره، مایهٔ تصوراتِ نوعیهٔ بعضـي کم‌خردان گردیده؛ یمین و یسـار خودشان نشناخته‌اند و با حالت فقدِ نقد[٤]، در تفریقِ[٥] فِرَق اهـل تحقیق تـافتـه‌انـد و قول خود را جاي اعتبار و خیالِ بي‌مثال بر آمالِ جاهلانه‌ي خویش محكِ عیّار ساخته‌اند.

۱ – تسلیه: آرامش

۲. کز: که از

۳ – در نسخه (ب) : نشنیده : یعنی حس نکرده اند

۴ – فقد نقد: کم مایگی

۵ – تفریق: جدا سازی

ندانسته‌اند که حِقّه‌ی[1] عبادت را وسعت دُرَرِ[2] حق‌تعالي نیست و آن دقایق، مدارك ارباب حالند[3] و خارج عمارت عبارت[4] و بعید از قیل و قالند و متصوّر عقل عادي هر پر خلل نمي‌شوند.

باري حقیر که پاي تحقیرش بستهٔ زنجیرِ تقصیر است؛ مرکز ناداني و مظهر عجز و سرگرداني با کمال جهل و نقصان، رمزي را از کنوز رموز آن بزرگان به سلك تحریر در مي‌آرد که فائده‌اش عاید فهیمان و قاعده‌اش قائد مستقیمانِ کوي تعلم و تعلیم آید. إن شاءالله.

گر ندارم از شکر جز نام بهر   این بسي بهتر که اندر کام زهر

آري لطائف عالم امر و لطائف عالم خلق هر یك را کأنّه[5] صفت ذاتیه است. لطائف امریه در صحبت و جوار لطائف خلقیه‌اند. اصل خویش را فراموش و منسي نموده‌اند و به آن‌هاي دیگر که در تنزلات، منازل عدیده دارند؛ گرویده و تابع شده‌اند؛ کأنهُ مملوك و محکوم و مظلوم مانده.

طالب که مقتدا را یافت و گردن اختیار خود را بسته ي فتراك ارادهٔ او نمود و به دائرهٔ قبول محسوب شد و به سلوك مأمور گردید و صادقانه کوشید؛ از یُمنِ توجه معنویهٔ مقتداي خود، غبار غفلت و جهالت مرتفع شده و في الجمله لطائف عالم امر، مُصَفّي شده و رشتهٔ تعلق بشري از علایق صوریه کوته مي‌گردد و علم را جهت تجرد[6] به اعتبار صفت ذاتیهٔ خود پیدا مي‌شود. سالك در آن وقت معلوم خارجه ندارد[7] لکن بالضّروره علم به وجود خود دارد. مادام قائد عنایت، او را کفایت گردید؛ آن علم را به طرف ذي‌شرف حق مي‌کشد. اما چون قابلیتِ یافتِ[8] آن ندارد و خود را هم مَنسي[9] کرده؛ صورت فنائي که مَعبر به نسیان ماسوي باشد را حاصل نموده ولکن فنا نیست و آثار فنا هم ندارد.

---

۱ – حقه: صندوقچه جواهرات

۲ – درر : جمع کلمه (دُر) : گنج

۳ – ارباب حال: اهل معنی

۴ – خارج عمارت عبارت: یعنی بیرون از سیاق و ساختار گفته های ظاهری

۵ – کانه: مانند

٦ – جهت تجرد :حالت بی تعلقی

۷ – یعنی معلومات سالک درونی است و از برون خود مانند علوم مرسومه که مستلزم مطالعه و تلمذ و ... است چیزی نمی آموزد .

۸ – یافت: دریافت

۹ – منسی: فراموش

بلکه مَعَطَّل[1] مانده و معلومات خود را مجهول داشــته؛ بعد از آن که توجه معنویهٔ شــیخ بر او غالب گردید؛ چیزهاي فوقِ استعدادِ حالیهٔ خود را که به مآل[2] مرجوّ و متوقع باشد؛ در خود مشاهده مي‌کند. چون آثار توحید افعالي و صفاتي و ذاتي شهودي یا وجودي، هیچکدام را نیافته و شامهٔ اخلاصش از آن گلشن اختصاص رایحه نشمیده:

کوزه‌گر در بحر شد بحرش مگو   چون کنار آري ورا شد بحر جو

باري تمامِ فنا، در ختامِ کار است و آن منوط به لطف پروردگار ﴿ذٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ﴾ .

فنایي که در عبارت اربابِ اشارت مذکور است؛ عبارت از آن است که کلیهٔ[3] سالك در سیر إلي الله و جمیع عالم بِأسرها[4]، در علم سالك منتفي مي‌گردد. حتي علم را به علم خود نیست. اگر به عمر دنیا در آن حال باشد؛ خطره‌اي واحده از جزء و کل وارد قلب ناید. لکن هر وقت به هوش آید؛ با اخلاق حسنه مي‌آید. ذمایم را بقدر وصولش منسي و در خود مندفع مي‌بینند؛ چون دیوانه‌اي که افاقه[5] یابد. و اگر فنا را از نسیان عبارت دانند؛ خوابیده مطالبات عرفیه[6] در مجهول کرده؛ سُبحانَ اللهِ هذا بُهتانٌ عظیم .

آن باحثان به ذکر و فکر کوشند؛ احسن، و ادب را ورزند براي سعادت أمتن[7] است که در آخر، اعمال را با میزان اقوال نسنجند و مراتب قبول باعتبار مدارج تصدیق به شریعت است و درجات آن ﴿لَا يَعۡلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٌ﴾. و فناي أتم عبارت از فناي لطائف عشره است؛ که بعد از آنکه داخل زمرهٔ مخلصــین است و راه شیطان نیست که داخل وجود او شود: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيۡسَ لَكَ عَلَيۡهِمۡ

---

١ – معطل: بلا تکلیف

٢ – مآل: سرانجام، بازگشت

٣ – کلیه ی سالک: تمام وجود سالک

٤ – بِأسرها: با پنهانیهایش

٥ – افاقه: هشیاری

٦ – مطالبات عرفیه: چیزهایی که عرفا مورد انتظار از کسی است .

٧ – امتن: مهمتر

سُلطان[1] ﴾.و بعضـي که از ذکر، فتوح[2] ندارند؛ علّتِ کم‌جهدیسـت و الا جهد با فتوح مقرون اسـت ﴿ إِنَّ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا[3] ﴾ که باب فتوح بر مجاهد، مفتوح و مرصود[4] خواهدشد و بر کاسد[5] خاطر ندارد و مولود، حالت رحم را فراموش نموده و بالغ، حالت طفولیت مسدود است.

﴿ يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ[6] ﴾

فنائي که مقبول و مصـطلح اصحاب کهفِ وصول است؛ فنائي است که فاني بعد از افاقه متخلق به اخلاق شـریعت اسـت و آن سـعادت شایستهٔ کاملان است «الفاني لايُرَد»[7] مراد از اوست که ذمایم رجوع ندارد[8] و الا به عکوس ارواح طیبه غیبت حاصـل شود؛ فاني نیست غائب است. فرق غائب و فاني نکرده که درِ تحقیق بر اوها بسته شده .

«ربَّنا لاتُؤاخِذنا إن نَّسينا اَو اَخطأنا وَ اغفِرلَنا وَ ارحَمنا وَ اَنتَ خَيرُ الراحِمين»

***

مکتوب در جواب نائب خود حضرت شیخ محمد ملقب به نجم‌الدین مرقوم فرموده‌اند:

پسـرم، نور بصـرم، از خون دل چو گل، نکاتِ ادب را مایهٔ دفعِ تعبِ این رحمت‌دیده نموده‌بودید؛ رسید. در آن لحظه و مابعدها موجب لحظات التفات گردیدند. صبر که نصف ایمان است؛ به سهل و آسـان نتوان یافت. تا دیده‌ي ارادت به سـوي غیر است؛ نیّت و قول و فعل مورد برکات تامه و خیر نخواهد شد.

---

۱ - همانا بندگان مرا سلطه ات(ای شیطان) بر آنان نیست.

۲ - فتوح : گشادگی، کنایه از کشف الصدر

۳ - و آنانیکه در راه ما جهد نمایند، راههای خویش را به آنان بنمایانیم.

٤ - مرصود : قابل رصد ، دست یافتنی

٥ - کاسد: تنبل

٦ - ای یحیی کتاب خدا را با قدرت به پای دار و برگیر

۷ - کسی که فانی شده بر نمی گردد.

۸ - یعنی خلاف شرع و نکات مذموم را شخصی که در مقام فنا است دوباره تکرار نمی نماید .

ضـرر و نفع، به ضـّار و نافع است و منع و عطا از مُعطي و مانع ديده. در نظر اهل معرفت، ديده به سـوي غيرش گشودن خطاست و گوش به حرف نامحرمانِ مجرم، خارج دائرهٔ صدق و صفاست. و گُلِ خاطر را به خار هواي اغيار زدن ناسـزاست: ﴿ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴾[1]. إن‌شاءالله به توسط اهل همت، با خدا باش و پيشهٔ استمداد از متكيان اريكهٔ امداد كه اصحاب كهف اتحادند؛ بين العباد نقش تعلق غير را از لوح خاطر بتراش.

آنچه بر تو بايد؛ اين است كه دلت به حق گرايَد تا گره از كارِ بسته گشايد و الّا سنگلاخ را وصول در نظر ارباب قبول سختي‌ها دارد. بي اينها مشكل است و سهل نخواهدشد. دارالمحنه و استراحه، مگر در تصّور اهل اباحه باشد[2].

نصيحت گوش كن جانا كه از جان دوست‌تردارند
جوانان سعادتمند پند پير دانا را

چون عاطفت ديده ملاطفت به طرف آن فرزند ناظر است؛ به اين اشارت اكتفا گرديد.

بيا تا تاج را چون درّ يكتا — بسر داريم بر تخت ارادت

والسلام

***

مكتوب، ايضاً به حضرت شيخ محمد نجم‌الدين مرقوم فرموده‌اند:

فرزند ارشـد محمد نجم‌الدين، تلويناتش به نور يقين، واسطه‌ي مقام تمكين باد. بعد از چشم‌بوسي، خبرات را خواهش نمايي. به يادت مونس مي‌باشم. عيد رمضان به هجرانت در حرمان مانديم. عيد اُضحي را كه به اميد ديدار بيني مي‌دانستم؛ آمد و رفت و از يارِ نازنين، آداب دلنوازي نرسيد و رسمِ رحميت واضح نگرديد و نظرِ انتظار پيوسته به راه آن دلدار حيران مانده است.

---

۱ - همانا (آدمی) در مقابل گوش و چشم و عقل، مسئول است. اسراء ٢٦

۲ - يعنی اينكه در دنيا كه دار محنتت است؛ استراحت نمودن تنها برای اهل فسق و فجور تصور می شود.

وای ز محرومی دیدار و دگر هیچ

باری دل در آرزویت در مشـقت مانده؛ به خصوصیه مبادرت به احضار شد. گُل بدست دارید مبوئید! گِل بدهن دارید مشوئید! بی‌حالتِ خودگیری، برخاسته و آمده که ضرورتِ کلیه، اقتضا به آمدن شما می‌نماید.

باز آی که باز آید عمرِ شدهٔ حافظ
هر چند نیاید پس، تیری که بشد ازشست

والسلام

***

مکتوب ایضاً به آن حضرت مرقوم فرموده‌اند:

فرزندی نجم‌الدین، کوکب سـعادتش از بُرج یقین، طالع و نور ارادتش بر بیابان صـداقت، ساطع و پرتو آفتابِ ادبش بر خدمت فقرا، إن شاءالله لامع باد.

اوّلاً برخورداریت از خدا به خاطر انبیا و اولیا رجا دارم. ثانیاً جناب سـعادتمند ملامحمد کسـتانی که راغب ملاقات شما بود؛ آنجا مکتوب آمد. محبت علما و صلحا را به دنیا و مافیها الا ذکرالله نباید داد و فرصـت أُلفت ایشـان را غنیمت باید شـمرد. خصوصاً جناب مَفری الیه که حقیقهً از محبوبان این فقیر مستمند است؛ تا در آنجا است هشیار خدمتش باش؛ نقل:

یکی از مجذوبان از طلوع آفتاب تا غروب، روی به آفتاب نموده می‌گفت: «آیا در این گردش، کسی را دیده‌ای که از خود رسته و به حق پیوسته باشد؟» دیگر اشاره‌ای کافی است. اگر طالب، اهل است؛ کار سهل است و الا کوشش جهل است. والسلام

***

مکتوب در جواب فاضل کامل حاجي ملا عبدالله جلي تحرير فرموده‌اند:

عمريست عُمَر، خادم جَلِي است و عَهديست بر درجهٔ چارم، عَلي‌وار به تصديق چار يارِ فارق، آشنا و اغيار و شايق، دفع غبار افكار اغيار، طالب تذكار يار و راغب اذكار به كمالِ افكار، به انكسار جامع و مانع چون تعريف قواعد با فوائد و داد را تكرار مي‌نمايد و راه صدق را به ظنّ رضا با اسباب وفا از سنگ جفا پاك مي‌دارد و باك از تيغِ بي‌دريغ هجران ندارد؛ كه به جسم اگر چه دور است؛ جانش در حضور است؛ جاي ملاقات ندارد ﴿لاتأسوا على مافاتكم﴾[1] مي‌خواند كه سرگردان باشد. اگر دوستان را بِه سَر نگرداند؛ مَي پرستي نمايد؛ دَرِ خود پرستي نمي‌گشايد كه جان افشانِ دوستان است. همان است كه دماغِ جان هشياران از گلشنِ بيداريش، بوستان است. چنان است كه جانان دل ستاند. يعني خاكيست بر درت چنانكه تو تاجي بر سرم. غلاميست جوينده ي عَلّام، نه عبدي مايه ي زحمت انام. بنده ايست شايق، نه شرمندهٔ نالايق. غريبي است بي‌كس، تمناي نصيب از فريادرس دارد. اگر مَي‌پرست را ديدمو؛ قدح به دستم اگر گُل را بينم؛ بلبلم. اگر به گُلخن[2] نشينم؛ آتشم. با مار اگر باشم؛ همكار و همقطار و سرخوشم. دوستم و ﴿قولوا للناس حسنا﴾[3] فرمود؛ فرستاده‌ام ﴿واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم﴾[4] گفت؛ صاحب كارم «فاصبر كما صبر اولوالعزم من الرسل»[5] اشارت داد؛ قادرم بر پايه‌ي ارادت نهاد و درگاهِ راه را به رويِ خود گشاد. عزت و حيات و رزق را در كف قدرت و منع و عطاي معلوم و مقسوم كرده؛ ديگر به دونان برايِ دو نان دويدن چه فايده؛ از يار به اغيار گرويدن چه قاعده.

ابوبکر و عمر، علي و عثمان
از صدق و وفا شدند جانان

---

١ – و بر آنچه از شما فانی می شود غم مخورید.

٢ – گلخن: آتشخانه حمام

٣ – و با مردمان با نیکویی سخن بگویید.

٤ – و نفس خود را به همراهی کسانی که پروردگارشان را می خوانند ؛ ملزم گردان

٥ – و صبر پیشه کن؛ همانطور که پیامبران اولوالعزم صبر پیشه نمودند.

دونـان بـه دو نـان شـــده گـرفـتـار
مـانـده خـجـل و شـــده ســتـمـکـار

روزي بـه ســَمـا حـوالـه بـاشـــد
کـی کـس بـه امـیـد خـالـه بـاشـــد

رزّاق یـکـــي اســـت در دو عـالـَم
حـيّ اســـت وقـدیـر، حـکـیـم و عـالِم

فـوزي تـو کـجـا و حـَدِ تـوحـیـد
عـلـمـیســت بـرون ز قـیـد تـجـدید

بـــردار تـــو حـائـل اضـــافــات
تـا غـم نـخـوري بـراي مـافـات

پاي لنگ مرا را وصول به مقام بي‌رنگي نیست تا در آنجا با تو، بي زبان بیان دارم. دیگر معاش تلخ نباشد و غرّهٔ ماه را سلخ نخواهم. که غناي من، مستغني از حلال و مقام من، دور از حرام است.

ذرّه‌ام خفي، طالب پرتو آفتاب جلي، جسارتم خسارت مگو، که جسور صبور است؛ مافي‌الضمیر دستگیر است. قَلَم، بر رقم سرگردان و خط، داخلِ خط انس و جان، و الا جِنان محتاج نطق و بیان نیست. چند دفعه دُلمه کردند و من به حسرت وکالةً خوردم؛ لذت نبردم. «یَسَّرَ اللّهُ لَنا شَرَفَ التَشَرُفِ».

فرزند ارجمند، روشني‌بخش مدرسهٔ امید، محمدبهاءالدین را زیّن اللّه بِهِ العلوم و صانَهُ بَینَ الجُهولِ و اَعانَهُ بِهِمَّه اَصحابِ صُفَّهِ القَبُول، به فرزند ارجمند خود قبول نمودم. دگر نوشته روانه داشته؛ «رَبَّنا تَقَبَّل مِنَّا اِنَّکَ اَنتَ السَّمِیعُ العَلیم وَ لَذِکرُ اللهِ اَکبَرُ». والسلام

***

مکتوب به جناب رشید افندي مفتي‌زاده مرقوم فرموده‌اند:

بسم الله حامداً و مصلیاً و مسلّماً، امّا بعد فقد مضت الأعوام و فَنِیَتِ الأیّام و خَلَتِ الدهور و ترکت الآبق المهجور و ابعدتني بذلك عن السرور و بك بهجتي لماذا و علي ماذا إن کانت الفضلة عن اصحاب صفة الذکر من غلبة الفکر فعلینا الشکر بأن سعادتکم بالله غفل عنا و إن کانت من کثرة الإشتغال بتحصیل الآمال فلیس التذکار مشوشاً للبال و إن کان البُعد سببا لنسیان العبد فلم قیل:

گر در یمني چو با مني پیش مني

و فیم قال الناظم:

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست

در هر صورت، فقیرِ بي‌بضاعت، ارادت را کسوت سعادت داند و دُرَر وفا را آیهٔ صداقت خواند؛ روي دل را به سوي تو دارد. غنچهٔ مُراد را به یاد کلمات تو مي‌گشاید و جبههٔ صفا را به قبهٔ محبت تو مي‌ساید.

اي عجب آن عهد و آن سوگند کو

بِشارت صحت‌مندي ذاتِ حمیده‌صفات و فرزندان، مُفرِحِ خاطر کاسر است. و السلام

***

مکتوب به جناب شیخ سلیم تخته ای مرقوم فرموده‌اند:

یا سلیم القلب في وادي الوِداد
کم أُنادیكَ خَفِیاً بِالفؤاد

لا تدع ودّ الودود التائه
علّه ینجیك في یوم التناد

ودّ اهل الودّ في دار الفنا
زخر اهل الصدق في یوم المعاد

ما قلاك القلب آناً یا اخي

منذ آخاك لدي اهل الرَّشاد

اَن ذا فضل من الله العلّي

قد علي قدري بفقري في العباد

ما انصرف عن عدله قط

انه بالفوز ساد القوم ساد

بعد از سلام، چشمان آن عزیزِ با صدق و تمییز را مي‌بوسم و مي‌نویسم شکر خدا لازم است که بندهٔ خود را راهِ فقر نشان داد و صحبت و خدمت و غلامي فقرا را خلعت امیدواري و تاج فقرِ فخر فرمود. الحمدلله و ثُمَّ و ثُمَّ الي اَبَدِ الآبِدین و امیدوارم دوستان ما را عموماً و خصوصاً آن عزیز را مقام صبر و شکر کرامت فرماید و آلوده به رنگ دنیا ننماید و به استقامتِ طاعت بر سجادهٔ توحید آسوده گرداند «إنَّه بِعِبادِهِ رئُوف». إن‌شاءالله خاکِ قدمِ فقرا را به تاج مُرصّع امراء نباید. ایشان عیال مذکورند و اینان به مالِ بازوان، مسرور. «شتّانَ ما بینهما»[1]. دعا کن که همیشه پیشانيِ ارادتم به خاکِ پاي فقراء خدا بانشان باد. سعادت جاودان را بها است. والسلام

***

مکتوب به جناب شیخ شمس‌الدین سقزي مرقوم فرموده‌اند:

اي شمس روز، سرور مُحب مهجور، اگر من و تو تابع و طالب کنز مطلسم ﷺ نشویم و داخل زمره‌ي راغبانش نباشیم؛ از ما بدتر چیست یا کیست؟ و اگر در زمره‌ي جماعتش محشور شویم؛ چه از آن خوشتر؟ ﴿ اولئِكَ مَعَ الَّذِینَ اَنعَمَ اللهُ عَلَیهِم ﴾[2] شاهد و مُرَغّب طالب صادقست. حق را خواهي؛ استرضاي[3] خلق را داخل ملاهي دان و غیر از ضروریات دیني را علماً و عملاً، ظاهراً و باطناً از خود

۱- چه بسیار است فاصله ی بین این دو

۲- آنان همراه کسانی هستند که خداوند نعمت حقیقی را بدانها ارزانی داشته است.

۳- استرضا : طلب رضایت

دور دار. «مِن حُسْنِ اسلامِ المِرء ترکُه ما لا یعنیه»[1]. در امر حق، خلق را داخل مکن. ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾[2]. در طاعت موحد باش؛ گوش به خالق هوش ده. ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾[3] و نهي «لا تَخُن، تَكُن مُؤمِنا»[4] فراموش منماي. جوارح و قواي تو اماناتند براي عمل به امانت. اگر غافل و کاسل مانند؛ مُتَحَمِّلِ قرآن نمي‌شوند و به روزِ جزا، چه خودشان و چه کلام قديم، عارض و شاکي مي‌شوند و کيفيات را حاکي مي‌باشند. خدا حاضر است ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ﴾[5]. مرگ در راه، معطل؛ حين اجل است ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾[6]. جهنم در پيش ﴿وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾[7]. مي‌تواني به اجتناب و اکتساب، گذرگاهي پيدا کن و الا در آن مقر ﴿أينَ المفرّ﴾[8]، صدق موجب اخلاص و هردو قائد وصول به مقام اختصاص.اَعِنّا يا أرحَمَ الراحمين . والسلام.

***

مکتوب در جواب جناب شيخ معروف نرگسه جاري مرقوم فرموده‌اند:

جان عزيزم شيخ معروف است. آنان که در مقام خود صاحب دستند؛ در دائرۀ توحيد، به باده‌ي استفاده از مظهرِ اتمّ ﷺ هستند . با خبر از کَون و هر درمانده را عَونند[9]. سَرِ خود حرفي نگويند. بي رُخصت، راهي نپويند و به هواي خود مطلبي نجويند. مأمورند در حرکات و سکنات. اگر خارجِ عادت باشند؛ معذورند. چشم صداقت‌بينان از ايشان عيبي نبينند. گوش هوش‌داران، لَغْوي نشنود[10] و خيال

---

۱ – از احادیث نبوی : یکی از نشانه های نیکو بودن اسلام شخص ، ترک چیزهای بیهوده است .

۲– آگاه باش که دین خالص برای خداست .

۳ – همانا خداوند امرنموده تا امانت را به صاحبانش باز گردانید.

٤ – حدیث شریف نبوی : خیانت مکن ، مومن باشی .یعنی شخص مومن خیاتکار نیست.

٥ – و خدا همراه شماست هر جا که باشید .

٦ – هر نفسی باید لذت مرگ را بچشد

۷ – و نیست هر یک از شما مگر وارد جهنم می شود.

۸ – محل فراری کجاست.

۹ – عون : کمک رسان

۱۰ – لغو: سخن بیهوده

خوشحالان بدي بر ایشان نخواهد. خدا آنچه خواهد؛ به ایشان مي‌کند و ایشان را چون دام، بر سر راه بدکاران مي‌تَنَدْ. دوست را با اوها آلوده دارد و طالب را آسوده مي‌نماید. بیگانه از ایشان مي‌گریزد و با آنان می‌ستیزد. سِر، کارِ پروردگار است و رشتهٔ افکار، حوالهٔ قبضهٔ اختیارِ أخیار است[1]. حسبنا الله و نعم الوکیل .

جناب سعادت، ندیم شیخ عبدالرحیم را عرضِ سلام دارم. از من عرض بنما اگر حقیقت ظاهر شود؛ طریقت و شریعت معطل مي‌باشند. اگر چه شریعت مَعبَرِ طریقت و مستمسکِ حقیقت است؛ خیالات به دل راه دادن، علت مُزمنه[2] است.

ترك فرما، جمله اوهام و خیال
سعي کن، با شرع در تحصیل حال

حال را با قال باشد، همسري
او بود رهرو، کند این رهبري

تا مقامِ حرف را، باشد مقام
هست عرفان را به او گفت و کلام

چون مقام حرف، جمله شد خراب
رو ز درگاه حقایق رو متاب

گر حقیقت یار باشد اي رفیق
نبودت کاهش به اصحاب طریق

جمله را یکسو همیداني به دل
جمله را خوشبو همي خواني چو گُل

والسلام

***

---

۱ - در نسخه ب: رشته ی افکار حواله ی قبضه ی اختیار اغیار نیست.

۲ - علت مزمنه : درد پنهانی

مکتوب در جواب جناب فاضل کامل حاجي ملا عبدالسلام بانه‌اي، مرقوم فرموده‌اند:

به دست محبت آن جناب، قواعد عقاید بر صخرهٔ فوائد نهاده گردیده بود. شرف وقت ارباب دقت بخشید. معلوم که اساسِ استیناس[1] بر مسجد تقوي أولي و مرصوص[2] به رُصاصِ اختصاصِ خواص بود اَحري است. ولي تا صرف نظر از نفع و ضرر ننماید و نحو و منطق را کلید دَرِ مَحو نگرداند؛ هیئت مقصود را بیان به زبان نتوان گفت و دُرِّ حکمت را به سنان لسان نخواهد سُفت. کلام وقتي مفید است که تام باشد و الآمختصر، اگر مایه‌ي تفاصیل مطول نیست؛ چه نفعي بجز ضرر دارد؟[3]

باري علیکم بالبلاغ که حق آن بر امثال چنان صاحب افضال[4]، مسلّم و معلوم علما و جهال است. بي‌سر و پا قدري ندارد؛ که جواب قدر و معرفت را گنجاند و قُوّتي که مایهٔ قوّهٔ بال باشد؛ به دست ناورده تا به نورِ بصیرت حق را بداند. دل پر غَلٌ و بصر نابینا و گوشِ ناشنوا را کجا راه تَفَقُّه و تَبَصُّر و استماع است که ﴿أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾[5]. در سوره‌ي اَنعام صورتشان مشکل و با نِشان است.

امثال آن جناب که در حضور و غیاب، مستطاب و بر آداب اصحاب، محل خطاب و دست معرفتشان به حناءِ تخلُق با خضاب است؛ از برکات سنّت و کتاب با مظهر صدق و صواب و با عروةُ الوثقاي فصل الخطاب، خداي ناخواسته مورد عتاب باشند؛ که تاج وراثه را بر فَرق، در بین فِرَق، دارند.

زجاجهٔ تصدیق را به مصباحِ تحقیق بیاراي و کوکب دُرّي مطلب را در پشت سرِ امتحان ملاحظه بفرماي. امثال این گدا را به کعبه رهبر شو؛ إن شاءالله بِبَري أجرِ دوصد بنده که آزاد کني. و الا من کِیَم تا دعا کنم؛ چِیَم تا پاي به میدان تمنّا نهم. خفته‌شکلي هستم بي‌ادب، لنگ و لوکي از دست

---

۱ – استیناس : انس گرفتن

۲ – مرصوص: محکم شده

۳ – این عبارات کنایه از این است که تا علوم ظاهر را با تصوف و عرفان همراه ننمایی به سر منزل مقصود نمی‌رسی. مختصر اشاره به کتاب مختصر تفتازانی که خلاصه شده کتاب مطول وی است دارد ، هر دو کتاب در علم بلاغه اند .

٤ - افضال : کرم کردن

٥ – آنان همانند چهار پایانند ، بلکه بدتر از چارپایان .

امّاره‌اي به زحمت و تعب، اگر از اهل احسان دعائي به جانم كرد؛ جزاه الله و اگر فراموشم نمود؛ الحكمُ لله تا چه پيش آيد از اين راه. لا اله الا الله محمد رسول الله .

والسلام

***

مكتوب به جناب شيخ غياث الدين انصاري طالشي مرقوم فرموده‌اند:

جناب سعادت‌مآبِ ارجمندِ احباب، بهره‌مند از آداب اصحاب. غَرۀ جباهِ يكه‌تازاني ميادين شكر و يقين، قرّۀ باصرۀ متحابّين[1] صبر و تمكين، حبيبي، شيخ غياث الدين است.

بعد از تشييد[2] بازوي محبت به آيت صداقت و پس از تأكيد بر اتّباعِ شريعت كه مِنهاجِ بهجتِ شهبازانِ قلۀ قافِ ابتهاج است؛ يادآور به تذكار آدابِ اخيار ابرار مي‌گردد. اميدوارم به لطف پروردگار كه پايۀ استيناسِ استحكام از اقتباس به انوارِ كبارِكرام دارد و به حرزِ حصينِ يقين،گلشنِ تمكين مصون از باد خزان تلوين است. اسباب سعادت را غير از صدق نديدم. آن هم مُشيّد به توحيد و استقامت است ﴿ إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا ﴾[3]. اساس قبول در اتباع است ﴿ قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ ﴾[4]. آيتِ اخلاص كسي راست كه با شريعت راست آيد. اما در دائرۀ دعوت نه در مقام ادعا، اختيارِ ذِلّت و انكسار قِلّت و اصطبار[5] در زاويۀ علّت، لازمۀ ظهور آثار محبت تواندشد و قبول محنت، موجب رضاي امناي طريق وحدت است.

عجبا كاغذت نمي‌آيد؛ كه دل ازو بگشايد؛ خدايت مددكار و يارت سيّد ابرارﷺ و صاحب مهاجر و انصار باد بِمَنّه.

والسلام

***

---

۱ - متحابين : دوست داران

۲ - تشيد : محكم سازى

۳ - كسانى كه گفتند پروردگار ما الله و استقامت است.

٤ - بگو اگر شما خدا را دوست داريد، از من پيروى كنيد.

٥ - اصطبار : صبر نمودن

مکتوب در جواب جناب سید محمد امین باینچوئي ترقیم فرموده‌اند:

مخدوم سعادت قرین، نور چشمي سید محمدامین، وَفَّقَهُ اللهُ وَ اَعانَهُ بِکَمالِ الیَقینِ بِمَنِّه؛ مکتوبت ملاحظه شد. مِنَ البَدوِ الي الخَتمِ، مفید آمد و مستفید شدم، جناب مستطاب، سید فاضل، سیادت مایه سید هدایت الله، دام فضله رؤیاها دیده‌است؛ در اصل، رؤیا داخل ظنّیات است. دلیل عقاید باید از یقینیات باشد. اگر مفید یقین مي‌بود؛ بشارتِ تامّه بود براي فقیر که شاهد عقل فقیر مي‌شد «خَیرُ المَواهبِ العَقلُ»[1]. و ایمان بقدر عقل است. استدلال به عقل مي‌شود؛ بر سر ایمان، در قیامت محفوظ مي‌شوم از گفتن ﴿وَلَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ﴾[2] که در قرآن متعدد مذکور است.

و جناب مستطاب حضرت مدرس (دامت برکاته و اعاد علینا من سعاداته) تشریف دارند. الحمدلله، لکن معلوم نیست از برکاتش مستفیدم یا نه، پس از موت از ما معلوم خواهد شد. دولتِ دنیایم باشد یا نباشد؛ همه خلق در نفس الامر چون فقیرند. هر کس رزق معلوم و مقسوم دارد. فقط امیدوارم که فقیر به آن مقسوم راضي باشم و بر رازق به قدر خود متوکل. ازحال دیگري اطلاع ندارم .

فقرۀ تردید و انصرافش به خود جنابِ فاضل است. او عالم است و من جاهل. از فوائدِ عوائدِ طریقه خبردار نیست؛ از آن جهت در کنار تردّد و انحراف است. ولي موافق شرع انور، کسي کسي را حَکم نمود؛ عزلش به او ممکن نیست. زیاده تفصیل و قال و قیل، عمري باطول و بي‌خوفِ مرگ مي‌خواهد ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾[3].

یکي از علما به ملا جوادنامي گفته بود؛ که فلاني کامل است اما مُکمِّل نیست. جزاه الله عنّا خیراً. من خود را مسلماني مقبولِ شرع نمي‌دانم؛ چه در ظاهر، چه در باطن که «المُسلِمُ مَن سَلِمَ المُسلمونَ مِن لِسانِه وَ یده»[4] الحدیث و در ایمان هم ناقصم.

---

۱ - بهترین بخششها عقل است .

۲ - اگر می شنیدیم و تعقل می کردیم .

۳ - هرکه کار نیک انجام داد ، برای خودش کرده و هر کس گناهی مرتکب شد ، جزایش بر خود اوست و خداوند اهل ظلم نیست .

٤ - مسلمان کسی است که دیگر مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند .

«قال ﷺ و اللهُ لایؤمِنُ و الله لا یؤمن و الله لا یؤمن! قیل مَن یا رسول الله ؟ قال من لا یأمَنُ جاره بوائقه»[1] الحدیث.

من چه قدر زحمت دستي و زباني به عبادالله رسانیده‌ام؟ و در حقِ همسایه ها زحمت‌ها داشته‌ام؛ غفرالله لنا و لهم . الحال جناب سید دام فضله فقیر را عاقل خوانَد یا دیگري ولي کامل داند؛ خدا جزاي خیرشان دهد. الحمدلله که به عیبِ ماها زیاده از این قائل نیستند. اگر عاقل باشم؛ خلافِ شرع رفتار و گفتار ندارم. من که به شریعت موافق باشم؛ کافیست. که خدا مرا به شریعت امر کرده که طریقه‌ي حق است و عقل، منشاء خیر است. در احیاء ملاحظه فرمایند تا بدانید عقل چیست و کدام است؟!! دست سید مي‌بوسم. جناب پدرش دعایشان مي‌خواهم. باقي:

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو
کبر و ناز و صاحب و دربان ، درین درگاه نیست

***

مکتوب به جناب حاجي معتمد الاسلام سنندجي ترقیم فرموده‌اند:

الحمد لله الذي اذهب عنّا الحزن[2]

باز آمد آن مهي که ندیدش فلك به خواب
آورد آتشي که نمیرد به هیچ آب

جناب مستطابِ فضایل‌مآب فرح الانام، حاجيِ معتمدالاسلام دامت فواضله الحمدلله که تشریف بردي و سعادت را به شیر و شکر خوردي و دل دوستان را در عودت آباد کردي. مضامین حقایق را شقایق آمدي؛ برکات تمکین را لایق شدي. حفظ الغیب را از نور یقین یافتي و از تلوینات تغییر نکردي و گوي از میان سعي به صفا بردي و نور مروّت از میناي مَروه گرفتي و عرفاتِ عرفان را به رمي احجار، به رغم اغیار عَلَم حَکم شدي؛ و بیت‌الله را به نیت خالصاً لله و في الله طواف فرمودي و لباس تقوي را به قد انصاف بریدي؛ دل بدخواهان را به تیغ زحمت دریدي و کالاي رحمت را بر

---

۱ - پیامبر ﷺ سه بار فرمود : قسم به خداوند که ایمان ندارد . عرض شد یا رسول الله ﷺ چه کسی؟ فرمود: آنکه همسایه اش از دست او در امان نباشد.

۲ - سپاس خدای را سزد که ناراحتی را از ما دور نمود.

بالاي اصحاب صفه و ولا به صحّت و عزّت و عفو و عافيت بريدي؛ الحمدلله ملأ الميزان و منتهي العلم و مبلغ الرضا وزنة العرش ثم الحمدلله.

حاجي بقا را و ساير رفقا را تشكر بايد كه از بركت صحبت به صحت فائز آمدند. كتاب موصل و بغداد در مبداء و معاد رسيدند؛ جِزاك الله عنا خيراً. والسلام

***

مكتوب به شاهزاده فرمان‌فرما، حكمران كردستان مرقوم فرموده‌اند:

دُرَر مكررۀ حمد و ثنا كز قعرِ بحرِ صدرِ پُر صفاي صدرنشينانِ صفۀ آلَست به ظهور آيد؛ و يواقيت تمجيد و شكر كز دفينۀ سينۀ بي‌كينۀ ائمۀ جوامع ذكر و فكر در مواقيت صباح و مساء[1] مذكور بايد؛ نثار عتبۀ عليۀ بارگاه رضاي حضرت ايزد صمدي باد؛ كه آدني ارض كردستان را ممّرِ مركب اقبال و مُقَرِ مركب اجلال موهب بندگان مستطاب اسعد ارفع امجد حضرت والا دام مجده الاعلي فرمود.

لله الحمد قبل كل كلام، لَآلیِ صلاة و سلام بر دوام را به مرور ليالي و ايام، در هر صبح و شام آويزۀ گوشِ هوش و مسمع قبول حضرت ذي‌رفعت با منقبت فخر رسالت خير الأنام عليه و علي و اصحاب الكرام الصلوة و السلام، و ترضيۀ مرضيه را هديۀ بكرةً و عشيةً[2] خدمت جميع آل و اصحاب الي يوم القيام، در حال اضطراب و نهايت ذلّت و قلت و انكسار مي‌نمايد.

بعد از تقديم ادعيۀ عبقريه، تبريك قدوم مبارك موسوم و پس از تمناي بقاي ضياي اقمار عدل و مروّت و انصاف درويشانه به حضور واقفان بزم عنايت، دستور معلوم مي‌دارد كه إن‌شاءالله سعادت مراحم ملوكانه و عاطفت مكارم رئوفانه، دست تعدي به نحوستِ مؤدي هر آشنا و بيگانه را از مظلومان بسته و به سنان تدابير، پاي بي‌ادب‌پيماي شهري و صحرايي را در زنجير تعب شكسته و اسير فرموده؛ چنانكه مظلوم از چنگال ظلوم بدنكال رستگار و سادات مظهر سعادت اخيار و علماء بر ارائك ملاطفت رئوفانه، متكي و برقرار و مشايخ در شوامخ مكارم، متزكي و پايدار و فقرا از تفكهِ

---

۱ - مواقيت صباح و مسا : صبح و شب

۲ - بكرۀ و عشيا : صبح و شب

فواکهِ طیبهٔ اشجار احسانات امراء، راحت و اهل سیاحت، خوشه‌چینِ خرمن نوازشاتِ کبارِ باسماحت، و رعیت در قلعهٔ محروسهٔ امنیت با جمعیت، و دعاگویانِ راه مساجد را به اداي وظائف طاعات، پویان و مساکین در سایهٔ پایهٔ تمکین، ساکن در زاویهٔ یقین باشند. آري خاص کند بنده مصلحت عام را باري محض ورود مرکب جلالت موهب عدالت مرهب صحیفهٔ دعا لفیفه را به توسط جناب مستطاب کهف الانام شیخ الاسلام (دامت توفیقاته)، که مصباح مشکاه ملك و کوکب سماء عزّت ملت است؛ تقدیم داشت که ان شاءالله دوش هوش طالع را نشان لامع، و فرق اقبال را چون بدر طالع ساطع، و بازوي اجلال را تمیمهٔ سعد حال، و یمین تمکین را نگین یقین، و جبههٔ دولت را غرهٔ بهجت، و بر قامت دل‌آراي اولیاء دولتي، زینت سر تا پا باد. و ما فقیران که پنجهٔ پاي رجا را به کلهٔ هوا زده و دست ارادت و ولا را به دامن شاهان تخت تولّا پیچیده؛ و تا روز ممات در قید حیات، اسیر مانده؛ تن را به قضا و دل را در صفا بر فنا داده‌ایم؛ چه عیب دارد که شاهان بخت را که بر تخت اجلال، مظهر صفات جلالند؛ به دعاي خیر صباح و مساء مددکار و دستگیر آییم. «و ما ذلك علي الله بِعزیز» که در جواهر التفسیر در تفسیر سورهٔ «ن» بیان مي‌دارد که حاصلش آن است که حضرت فعال جَلَّ جَلالهُ، پشه‌اي را مایه ي قرار عالم گردانیده. الحمد لمن یفعل مایشاء و ربنا یخلق کما یشاء.

باري إن‌شاءالله خیمه‌ي عدالت‌گستري بر قلهٔ قافِ رعیت‌پروري برقرار باد. امیدوارم با یاد مکرِمَت و به دست مرحَمَت، بسط الطاف را در مقام انصاف به کفایت اداني و اشراف چنان فرمایند که مایه‌ي آسایش ارباب آلایش و نمایش، و مرجع اهالي محل و اطراف، و موجب اشعاف و ستایش باد؛ تا بدانند که امروز در این میدان کیست و معلوم شود که مراد از نشستن بر تخت چیست که امراء عادلین را امناء خوانده‌اند و سزاوار جزاي اوفي گفته‌اند: «ألا کلّکُم راعٍ و کلّکُم مسئولٌ عن رعیته» .

دیگر فقیر در ایضاح کتاب وضوح شأن درویشانه‌ی خود نمي‌کوشد و به شرح دیباچه‌ي حالت مستانه‌ي خویش نمي‌خروشد. هر چه باشم؛ هر کجا هستم؛ از معلومات علم از لَم و لله المنه، خیرخواه عباد و دعاگوي هر فرق و مِلَلَ ام. وظیفهٔ فقیرانه اینقدر بود مصدر نمود زیاده را، مِنَ البدوِ إلِيَ الخِتام، در قباله‌ي مقاله‌ی جناب مستطاب شیخ الاسلام اگر جویا باشند؛ مي‌خوانند که واسطهٔ وصول و دعا، نامهٔ قبول است که «إذ لولا الواسطه لذهب الموسوط»؛ گلشنِ جلال از بادِ خزانِ زوال، مصون باد. والسلام

مکتوب به حسام الملك حكمران كردستان مرقوم فرموده‌اند:

إن‌شاءالله طناب خيمه‌ی عزت و جلال بندگان مستطاب که نصاب نقود و حبوب عدل و انصافش بي‌حساب است؛ بر اوتاد فحواي كريمهٔ ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ﴾ بسته و محكم، و كوكب نيرهٔ اقبال و طالعش بر ملك و ملّت چون نورِ ساطع بر اخص و اعم، اتمّ و ظلماتِ زحمات و منافات محل و مضافات را دافع و مانعِ هر مشكل و غم باد.

بعد از آنجائيكه حضرت سبحان به حكمت بالغه به مفاد «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان أُعرف»[1] اين عالم را از آدم تا خاتم از عدم، البسهٔ وجود و شادي و غم پوشانيد و جوهر نفيس خير المواهب، عقل مميز را به ايشان كرامت فرموده و بخشيد؛ و شراب عطا و منع و رد و قبول و حب و بغض را به حلقهٔ حلقوم هر يك به تقطير «وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»[2] ريزانيد و لذت و زحمت هر امري را به كام مرامشان چشانيد؛ اتمام دائرهٔ اين علّهٔ غائيه را به همين اهتمام گردانيد. «فخلقت الخلق لِكَي أعرف».[3] اگر چنانچه صورت ديگر به غير اينصورت مي‌بود؛ تفاصيل معارف چنين زيبا نمي‌گرديد.

آري، لَيسَ في الإمكانِ أبدَعَ مِمّا كان[4]؛ از آثار اين جملهٔ مجمله كه موجب ظهور حقايق مكملهٔ كليه‌اند؛ نمايان است كه ارباب فقر و فنا را به اصحاب كهف جلال و عزت، به واسطهٔ ماشطهٔ منع و عطا نسبت ضروريه حاصل است و از سلاسل اربعهٔ عنصريه و در اوصاف اتحاد باطنه و ظاهريه، مناسبهٔ تامه دارند كه همه مظاهر كامله‌اند.

آنكه يكي دارد تجلي از جمال	و آن دگر هستش كمالات از جلال

بلكه در نظر ارباب بصر، لازم و ملزومند. اگرچه در نظر قاصرين اين نكته نامعلوم است؛ در اين صورت اگر فقيري چون من مستدعي آيد؛ شايد. و امثال بندگان مستطاب هرگاه بر حسب قضا قبول فرمايد و يا بر وفق قدر ردّ نمايد؛ همه را زيبا مي‌بايد گفت كه در آن سلسله، پاي عمر و علي مسلسل و هر

---

۱ – حديثي قدسي : من گنجي نهاني بودم خواستم كه شناخته شوم پس مخلوقات را خلق نمودم.

۲ – و نازل ننموديم هر چيزي را مگر به اندازه معلوم . حجر ۲۱

۳ – اين قسمت ادامه حديث (كنت كنزا مخفيا ....) است .

۴ – در عالم ممكنات بديعتر از آنچه هست، نخواهد بود .

دو باصفا و بي کدرند. ﴿ قل کلٌ من عند الله ﴾[1]. و چون نسبت سابقه را بالضروره قرار داديم؛ بايد پاي تمنا از آن دائره خارج ننهيم که ﴿ و من يتعدّ حدود الله، فأولئك هم الظالمون ﴾[2].

«رحم الله امرء اعرف قدره و لم يتعد طوره»[3] تا شيوهٔ ارباب سلوك که در همه‌ی آداب مبروك است؛ به آن واسطه زير پا و متروك نشود. چندسالي است که از جانب سَنّي الجوانب اصدقاء دولت عِلّيه، محض جهت خدمت خانقاه، سه چهار خانواده را مرفّه الحال و معاف داشته‌اند و هرساله قبض دادني[4] ايشان را به ملاحظه‌ي استواريِ پايهٔ احسان، در مقام رأفت انعام فرموده‌اند.

امروز که لله المنّه، کوکب اقبال بر بخت، و طالع ملك و اهالي در بروز است؛ بيشتر از پيشتر إن‌شاءالله اميدوارم که امروز را نوروز بايد خواند. هرگاه عنان عاطفت را به راه رأفت معطوف فرمايند؛ خاطر فقراي کوچهٔ دعا را مشعوف مي‌دارند. و پايهٔ احسان را مايهٔ استحکام تام مي‌باشد؛ که ملت را رعايت جانب درويشانِ شکسته‌شأن، بِعونِ الله موجب رحمت است و تفصيل اصل و فروع مضمون کتاب در خدمت بندگان عالي شرف الملك والي و خان معتمد معلوم است. خداناخواسته اگر رافع را مجهولاً اعاده فرمايند؛ ظاهربينان حمل بر تفريق فريقين مي‌نمايند و دريچهٔ مباحث علي و عمر را گذر مي‌گشايند و مايهٔ شين مي‌شود. ظل عالي مستدام باد. والسلام

***

مکتوب به آصف ديوان تحرير فرموده‌اند

نصيحتي کنمت بشنو و بهانه مگير
هر آنچه ناصح مشفق بگويدت بپذير

شنيده‌ام بيست‌وپنج‌هزار تومان حاضر کرده‌اي که منصب مشيري را از ديوان براي خود بگيري! جانِ من، عزيزِ من، اگر خوب ملاحظه بفرمايي؛ جان کلام بدست آري! خيال چنان نمي‌کني؛ زيرا

---

١ – بگو همه از نزد خداست.

٢ – و هر کس به حدود خداوند تعدی نمايد، پس آنان ظالمانند.

٣ – رحمت خدای بر آن بنده باد که قدر خود را می داند و از حد خودش تجاوز نمی نمايد .

٤ – قبض دادنی :برگه ماليات

دوام خاندان جليلهٔ سـركارتان از يُمن اتفاق است. دانشوران هوشمند كي پول داده‌اند نفاق بگيرند؟! خردمندان كجا جوياي خرابي دودمان عالي خود شده‌اند؟! الحمدُ لله دولت داري. ميل جمعيت طائفه بفرما. پريشاني چه حسني داشته؟

عشق به منصب داري؛ ايمان ابدي بدست آر! «وَلِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»[1].

پول به اهل دنيا دهي؛ خسـارت اسـت و آخرش بي اعتباري. اگر ميل داري پول صـرف كني؛ هيجده‌هزار تومانش نوش جان كن و باقي را در كيسـه‌اي دوخته حاضردار. فقير سال آينده محض اتمام احسـان شـما إن‌شـاءالله به مدينهٔ منوره مي‌روم و حاجي شيخ عبدالحميد را با خود مي‌برم به همان پول كه هفت هزار تومان باشد. رواقي با موقوفه براي حجاج به احسان شما درست مي‌نمايم كه مقامي در يمين فخر عالم ﷺ به اين جزئي بدست آري و مايه‌ي هزاران سرافرازي گردد! چه از آن خوشتر است؟.

چه فائده در تضـييع مال در هواي دنيا ديده‌اي؟ مگر در قيامت كه خدا بگويد: «مِن أين اكتسبت و فيم انفقت»[2]؛ چه‌سان جواب دهي؟ هركه آن تدبير برايت كرده؛ دوست نبوده. از من مي‌شنوي؛ بناي اتفاقتان خراب مكن. ريشـه ي گلشـنِ عقل را تيشـهٔ شـرابِ هوا مزن. اسـاس اقبالتان بر باد مده. لقمه‌ی نانِ خدا را در پا منه.

خيلي كسـان حسـرت شما را به خاك بردند. اين عشرت خود را حسرت مپوشيد و آب سرد نفاق را منوشيد كه مثمر قولنج و موجب رنج است. از منِ دلداده بشنو! ساعت اول به كمال نياز و دلبستگي و به غايت محبت و شـايستگي، خدمت بزرگ خودت برو. دست از كمرش وا مكن. او هم به كمال ملاطفت، دسـت محبت و مهربانيش در گردن تو باشد و هر دو كمال انفاق داشته باشيد. به رعايت رعيت و حمايت ملت و وقايت دعاگويان فقراء و توقير علماء و تفريح مشايخان كوشيد.

اين ترقي از يمن شقاق و نفاق نبوده است و كس از نفاق نياسوده! طاقت طول نيست؛ ملول شدم. اين مختصـر به خدمت همه نوشـته‌ام؛ حق ملاطفت دارند و حق دعاگويي دارم. هر كدام به گوش هوش نشنوند؛ ضرر مي‌كنند! مرا دَمِ خيرخواهي است و خودم شريك غم و سُرورتان ميباشم. اصلم

---

١ - و عزت حقيقى تنها ازان خداوند و روسلش و مومنين است.

٢ - از چه راهى بدست آوردى و در چه چيزى خرج نمودى؟

عرب است؛ دخیل شدن برایم عیب نیست. دخیل می‌شوم آلوده به نفاق مَشَوید که هیچ‌کس از نفاق نیاسوده است! اصلح الله ذات بینکم. والسلام

***

مکتوب در جواب شخص کیمیاگر که هنر خود را در خدمتش اظهار نموده

علمي که به علم فقراء در گلشـن وجود از عدم آورده و برپا نموده‌اند؛ اینست: جزء شب را با جزئین ندم[1] و تضـرع به آب دموع[2] خیس نموده؛ در بوتهٔ صدق کرده؛ به زیر آتشِ محبت نهاده؛ به آه رجا دمیده؛ تا همه یکسو شوند. بعد، از آن بیرون آورده؛ پس از گرمي مس وجود به آتش طلب بي تعب، يك‌ذره را به آهن متقلب چون بپاشي؛ اکسیرِ عالم‌گیر می‌شود.

ولي بي اجازهٔ اسـتاد کس این در را نگشود. دیگر ندانم سرّش چه بود و سَرش چه بود غیر این که ﴿ فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴾[3].

از این جور عملیات بسیارند اما نه هر که محرم اسرار و نه هر یك عاشق دیدار و نه هر کس قابل صحبت یار است. مدد یا ستار یا غفار. والسلام

***

بدان که مکتوبات بدایع آیات حضرت ایشان ﷺبی‌شمار است. ولیکن چون غرض اختصار بود؛ تبرکاً بدین چند مکتوب اکتفا شد.

---

۱ - ندم : پشیمانی

۲ - دموع :گریه

۳ - پس بپرسید از اهل دانش، اگر نمی دانید /نحل ۴۳

فریده ی دوم

در بیان بعضي از اشعار حضرت ایشان ﷺ که هر یك لؤلؤیست شاهوار از دریاي خاطرِ خطیر پیدا، بلکه نوریست آشکار از مجمع الأنوارِ ضمیـــرِ منیـــرِ هویدا شده:

در شب نصف شعبان فرمایش فرموده‌اند

قـد لاح لـي آلاف مـن الـلـوح کـتـابي
مـا فصـّل لـي کـلّ کـتـاب و خطـابِ

مـا لاح لـنـا سـر کـلام ازلـي
بـاهـي بـه مـن کـاف قـمـینـا لکتـابِ

لـو بـُؤتُ بـحـرف لأبـَي الـعـالـم طـُرّاً
عـن فـهـم مـعـانیـه و هم عنـه کـآبي

صـبـح الازل منـه بـدا قـبـل وجـود
اَلـْکـَونِ و لا الکون رأي لونَ حِســابي

بـاء بـه لـي حضـرة من تـاه لوصـف
مـن آبَ الـیـه لـثـواب و عـقـابِ

و صــفــان هما قـد حكيـا بعض مَعـانِ
مـن زيـن يـري كـل ســؤال و جـواب
مـا نـحـن سـوي مـظهر معني بمعـان
ان ادخـل عـدنـا و لئن شــاء عقـابي
لا يصـلـح للعبـد لـدي السـيـد امر
فـالأمـر لـه كـل عـذوب و عـذاب
الـنـار لـمـن كـان عصـيـا بـخطا يـا
ان جـاء مـطـيعـا فلـه حسـن مـآب
ان فـاز بـفـوز الادب نـال يـقـيـنـا
ان جـاز عـن الـحـق لـه شــرّ مـآب
مـن ذاق مـن الحـبّ فلا عيش يطيـب
من كـاس رحيق لـه او شـرب شـراب
مَنْ يَعْشُ عن الـذكر فقـد عـاش شـقيـا
و الـذاكـر سـعْدً بـايـاب و ذهـاب
مـا كـان لـنـا قـطّ عشـيـق بـهـوا نـا
لـو كـان يـقـيـنـا هو في تحـت ثيـابي
لا تَجـفُ صـديـقـي فـهمُ في كَنَفَيَّ
صـدق بـدلاء و لـهـم عـز جـنـاب
لا يـعـرفـهـم غـيـر خـلـيـل بخصـال
لا انـس لـهـم بـالـمـثـل مثـل حبـاب
فـلـهـم قلـب كسـير و لهم عين خبير
و لكم مثـل نصـير و من الكـل عجـاب

وَ لَهُ قُدِّسَ سِرُّهُ

و لـم اَر فـي الآفـاق مـأوي خلا الهوي
و نـفســـي بـه رُبـَّت و فـيـه تـَزَكـّتِ
و مـا قـامـت الاكـوان الا بـنـوره
و اطـيـارُ فـكـرا لـقـوم مـنـه تـَرَبـَّتَ
فـمـا بـال قـوم اِدَّعـوه مـن الـهـوي
و من لم يكن فيه صـديقـا فقل مُتِ
اذا كـان يـرجـوذاك عـبـد فـقـل لـه
تـَقـَدَّمْ اُخـَيَّ و احـس كـأس مَـوَدّتـي
فـلا غـرو اَنْ لو عنـد مـالـت نفوسـنـا
لان الـجـبـال لـو نـراه لـَدُكـّت
فـلا ضـيـر مِن ضـرٌّ تـراه بـذكـره
و لا خـيـر فـي نفس عن الحبّ وَلـّت
فـمـا تـاه من بـاهـي بـه بـيـن حـبـهِ
و مـا ضـلّ مَن دلـّت عـلـيـه اَحبتي
فـاِن لاحـَنـي قـومـي فـلا اسـمع لَهمَ
اَحـَنَّ الـي ذات عـن الـوصـف جلـّت
لقـد ســارَ روحي سـيـر سـرّ بسـرّه
الـي مـا فـلا مـا يسـتـفـاد و لا الـّتي
فـلا كـيـف لا ايـن هـنـاك و لا هـنـا
وَ لا ودّ لا اِنَ و لا لابصـنـعـتـي

***

و ان شئت ان تلقاه فاترك سوي الهوي
و خض في بحار الحب خوض الأجلّة

و ما خاض من يهوي هواه للذه
و جنات عدن بالمكاره حفَّتِ

فَمن خاض مِن دعوي فقد خاض بالملا
اذا ارتاض مرتاض ليأت بخلوة

فلما دني رُوحي الي رَوحِ ذكره
تدلّي بما ادناه من فرق فرقتي

و لولاه والاه بمالا توالَه
قلوب الاخلاء لفارقت حبتي

و لذة ذلٍّ كان عندي من الهوي
و عزة من اهواه في حال شدتي

و عهد و ميثاق و حب مع الوفا
و صفوة من باء بآلاء محنتى

و نور السرور عند ذكر جفائكم
و صدقي فيكم في بداية نشوتي

لانتمُ مُني قصدي و مالي سواكم
و اقصي المنايا في اتباع شريعة

له من صفات لو الوح بذكرها
اَنار السموات و كلّ البرية

له العرش فرش و المكان مظاهر
به قد بدا للكون احسن هيئة

به قد سري نور السرور لصدرنا

و منـه القلوب في الصـــدور تَصـفَـتِ

و لو ســمع البُكم اسـم حي بهـا الهوي

لـعـاد فـصـيـحـا باديـا بـالـحـكـايـة

صــفــاء و صـــدق ثم صــبر لعـابري

طـريـق الـهـوي من بعـد فقـد الطبيعـة

وفــاء و ودّ ثــم ورد لــنــازلــي

خيـام الـهوي من عنـد اهـل الحقيقـة

فــنـــاء و فـــقر ثـــم فـكر تـأوُّهُ

اذا مادنـــي مـــنه طفيـــل الطريقة

***

تخميس فاروق ثاني ﷺ بر اَبيات فاروق اول حضرت عمر بن خطاب ﷺ

يـا خـالـق الـعـرش و الامـلاك و الـقـلـم

يا فالـــــــق الـــــــحبّ و النوي مولي النِّعم

يـــا عـــــالمـــا بعداد الرمل في الدّيـــم

يا من يحب انـــين الـــعـــبد في الـــنـــدم

يا من لـــديه دواء الداء و السّـقم

يـا مـن لـديـه خـفـايـا الـخـلـق ظـاهـرة

نــفــســي عــلــي غــبــنــهــا الـغـفّـال قــاهــرة

عيـــني لأخرافهـــا بالـدمع باهـــــرة

نـــــام العـــيون و عين العـــبد ساهرة

تبكي ببابك وسط الليل في الظلم

مامن مخاوف الا قد وصفت بها

و لا مساوي الا اِعترفت بها

و لا مناهي الا قد اخذت بها

اذنبت كل ذنوب اوعترفت بها

لكن عرفتك بالتوحيد و الشيم

يا حبذا لو أري مولاي في مددي

بالعفوعن سهوي بالصفح عن عمدي

انت الكريم ففي الأسواء خذ بيدي

لا تقطعن رجائي عنك يا سندي

يا غا فرالذنب للراجين بالكرم

عزت بعفوك يا غفار من عملي

اكرم نزيلك لا تبقيه في خذل

اذ الدموع سرت ليلا علي طلل

ارحم بفضلك يا مولاي من زللي

ان الكريم كثير العفو عن خدم

***

تخميس جناب شيخ سليم بر اشعار حضرت ایشان ﷺ

زمانا كنتُ مشتاقا لِما العشاقُ تهواه

شديداً مِنْ شراب مَن مِن الساقي تعاطاه

ينالُ الحقّ حقا لا يَري في الكون الاهو

أدار الكأسَ شيخُ العهدِ مَوْلي الخلقِ اَبقاه

فَاَحْيانا بروح الودّ ربُّ الخلقِ اَحياه

انار القلب من فضل و زكي النفسَ مِن مجدِ

و وافاني بما اَهدَته ليلي من ثَري نَجدِ

فلما كان ما اَهْدَ ته احلي كلَ مـا يُـجدي

اَذاقَ السرَّ والروحَ كمال الروَّح والوَجدْ

و والانا بما اغناه مولاه وَ اَوْلاه

حبيب لا تري شبها له شرَقا و لا غَرْبا

لاهل القول لا يختار الا الصدّ و الكربا

لصافي القلب يسقي دائما من خمره شِربـاً

لاهل الوجد من لحظ اباح الفضل والقربا

فواسانا بما اولاه مولاه و ادناه

وَاذكُناّ كقوم في بوادي الجهل هُيّام

ولَسنا آخذين مِنَ يد المحبوب من جام

سكرنا اذ بنا ابدي مُحَيّا وجهه السامَي

جزاه الله رب الخلق عنا خيرَ انعامِ

فلا ملجا و لا منجا لعبدٍ منه الاّهو

الهي اَنْتَ اَنشأتَ الوري بالحب للحبّ

و مالي ما به اَخطي بحبّ منكَ مِن لُبّ

توسلت بصب عبرتي صبا علي صَبّ

فَربّي ربّني فضلا و كن لي دائما ربّي

وَلي وَلّ وَليّا كان رب الفضل ربّاه

فريد في عبادات وحيد في اشارات

وَسارٍ في سماوات و عارٍ عن مُساواتِ

سريّ في كمالات بريّ عن مبالات

هوينا المشرب مشياً اله الخلقِ اَعلاه

فصـــيح في مقالات صــحيح عن كرامـــــــــــــــــــــــات

عـلَـي الأمـأره الـخـنـثـي امـيـرٌ عـادل قـاهـر

لـه فــي عــالــم الأســـــرارِ حــظٌ وافـرُ بـاهـر

له وجه جمـــــــــــيل شبهُ ورد نــــاضر زاهـــــر

ســليم الطبع في البـاطن حليم الخلق في الظـــــــاهر

عظيم الخطِ مِنْ صبرٍ الهُ الخلق اعطاه

***

وَ لَهُ ﷺ

عـيـنـي تـراكـم اهـلَ ودّي بـالـوفـا

قـلـبـي يـري مـن حبكم عين الجفـا

خـالٌ عـلي الخـدّ الأســيـل والـذقن

ام مـقلـهُ الـعـيـنِ تُري من الصــفـا

الـغـدر مـنـكم لي شــفـاء فـاغـدروا

و الهجر وَصــْل و القلي عين الصــفـا

يـا لائمي في العشــق عِشْ في لومِنـا

ان الـفـواد عـن جـفـاكـم قـد عـفـا

قـد ذاب جســمي في الهوي لِـأخِلّتي

هـذا الـذي الـقـاه مـوجـود الـوفـا

لا تســقـنـي مـن مـاء غـير آســنٍ

اِنّ الـحـريـق بـالـدمـوع اكـتـفـي

مـالـي و لـلـطـبّ اذا اَمـرْضــتـنـي

الســقُـم منكم للجوي عينُ الشــفـا

لا تحسبو العشاق موتي حولكم
مَنْ ماتَ حبا في هواكم قد كَفي

***

وَ لَهُ

وَ صَلّ يا رَبّ علي مَنِ اسمهُ
محمّدٌ و احمدُ محمودُ
و ذاك في الكونين بدرٌ زاهِر
و مثله في العالم مفقود
شمسٌ أنارَت افقَ الأيمان
و في الوجود شخصه مقصود
و آلِه واغفِرلنا بجاههم
مَنْ لم يكن في ظلهم مطرود

***

وَ لَهُ

ز ميناي عبادت يافتم صهباي الفت را
زدودم از صفايش جمله حشويات محنت را
نميدانم چه سرّيست آنكه خود باسطوت محنت
نديدم يك دمي ويران خرابات محبت را
عجب از عاشقان دارم كه با نقدين اشك و رنگ
بجان و دل خريدارند در عالم مصيبت را

هر آنکو ذرّه ای غم را زخورشـــید رخـت یـابد
به اصـــرار همه عالم نخواهد تخت بهجت را

چه خوش رسـمي بنا کردند شیدایان شهر عشق
کـه از نـالـه قـدح ســازند مر اهل ارادت را

چه دیر اســت اینکه میباشــد پناه اهل دل دائم
خـدا آبـاد فـرمـایـد زوایـاي قـنـاعـت را

مـگـو راز غـم دل را بـَرِ اهـل جـفـا جـانـا
که مغز از پوسـت نشـناسـد گرفتار طبیعت را

بَریـد عشـــق میشـــایـد بُریدن پاي اهل وجد
و الا کي شـــود بـاور به این تبدیل طنیت را

ز بیـدل جوي نور دل زبیکس خورده غمخواري
ازین ره میتوان جستن مقامات ســـعادترا

زغم پر شد لَبالَب ساغـــــر دل **فوزیـــا** گوئي
بعشرت میفروشند این متاع خیر حســـرت را

***

وَ لَهُ

«مکن در جسم و جان منزل که آن دونست و این والا
قـدم از هــر دو بـیـرون نـه اینجـا بـاش و نـه آنجـا»

«عـجـب نبُود کـه از قرآن نصـــیبي نیســـت جز نقشـــي
کـه از خـورشـــیـد جـز گـرمـي نیـابـد چشـــم نـابینـا»

«جـمـال حضـــرت قـرآن نـقـاب آنـگـه بـرانـدازد
کـه دارالـمـلـك مـعـنـي را مـجـرد بـیـنـد از غـوغـا»

«بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش ازما»

«به حرص ار جرعه‌ای خوردم مگیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستانُ و آب سرد و استسقا»[1]

به خلوت از چمن تا کی بفکر خویش دراندیش
به یاد غزنوی با من بیا یکدم سوی صحرا

بدام آرزو بودن عبودیت کجا باشد
بترس از دام خودبینی برو بر بام او ادنی

به فکر موسی گستاخ در کاخ فنا دعوی
بمیر و باز پرس اول کجا بودی برو آنجا

برون از کشتی هستی چو رفتی واصل آنجایی
یکی بینی یکی دانی نه دعوی هست نه غوغا

جمال آفتاب صنع قدرت را نه بیند کس
مگر در پردۀ ابرش بخواهد عاقل و دانا

ولی **فوزی** کمال خویش جستن کار دانا نیست
بشر مَظهر بود جانا براه مُظهر جویا

چو چشم منکرانرا حسن او دیدن نشد امکان
عجب نبود که نور آن بود پوشیده از اعمی

***

---

۱ - پنج بیت اول از اشعار ابوالمجد سنایی غزنوی می باشد.

وَ لَهُ ﷺ

هر کجا خاریست آنجا فرش دیبای من است
هر کجا زاري و ناله جا و مأواي من است

گوش کن ناقوس را آنجا که ناموسي نبود
ناله‌اش هر دم زضرب دست والاي من است

هر کجا دردي بود در عالم عرفان بلي
آنهمه از غلغل صهبا و میناي من است

بندۀ آزاده را **فوزي** کسي گویند کو
با خبر از لذت فقر و تمناي من است

***

و این غزل، مصرع اول از هر بیتش کلام حضرت ایشان ﷺ و مصرع ثاني از هر بیتش، کلام نائبش حضرت شیخ عهد، محمد نجم‌الدّین است و آخر غزل را به تخلص نائب خود، ادا فرموده‌اند.

بیهوشیم از دستِ دل زار و زبون است
گه عاقل و گه مست و گهي شور جنون است

از داغ فراق قد دلدار جفا جو
الف قد عشاق مثال خم نون است

از حسرت لعل لب میگون تو جانا
هر ساعتم از چشم روان چشمۀ خون است

عشقت ز کفم رشتۀ تدبیر بیرون کرد
دل بسته به تقدیر و ندانیم که چون است

مرغ دل **کوکب** ز دل سینه‌ي نالان
فریاد و فغانش ز فلك رفته بیرون است

***

وَلَهُ

کـرد دل زیـن دیـار مـیـل خـروج
هـمـچـو روحـي بـه وجـد مـیـل عروج
ســـدّ نـمـود اســـت شـــه ره اطراف
هـــمـــّت پـــیـــر داده راه بـــروج
فـوزیا ار نـــظـــر نـــدانـــــي و راه
رو به خوان و السماء ذات البـــــروج

***

وَلَهُ

بـزرگـان را بـود مـعـتـاد و دســـتـور
کـه نـنـمـایـد سـلـیـمـان ظلم بر مور
بـلـي بـاشـــد بـه مجنون چشـــم لیلي
کـه مســتـان شـیـشـــه‌گر دارنـد منظور
گـــدا و شـاه را با هـم بود کـــار
که بوده ایـــن روش معلوم و مشهـــور

***

وَلَهُ

دور ز خســـرو زمـان لشـــکـر غـم کشـــیـده صــف
کـرده بـه تـیـغ و تیر زني ســینـه و دوش دل هـدف
دســـت فـراق را نـه بَســـت آه یـلَ وصـــال یـار
داد شـــکـســـت عـاقـبـت لـعـل امـیـد را خـزف
قـطـره مـهـر خـال رو اي مـه مـهـربـان مـن
هســت دُرّ یـتـیـم و دل جـاي قـرار چـون صـــدف

تـا کـه وفـات یـافـتـم جـان بـه جـفـات بـاخـتـم

یـافـت ز چـاه راه را یـوسـف مصـر پـراسـف

افـعـي زلـف تـا زده حـلـقـه بـدور خـال و رو

گـفـتِ حـیـات وظـلـمـت این مـاه بـه عـقـرب آنـطـرف

روي امـیـد سـوي تـو مـانـده بـه آرزوي تـو

گشـتـه قـدم چـو مـوي تـو داده زکـف غـم سـلـف

دیـده رخ تـو مـانـي و گشـت ز شـوق فـانـي او

سـیـنـۀ خـود نـموده دف مـیـزنـدش بـکـف بـکـف

سـیـصـدو ده از آنِ مـا داغ غـمـت بـه جـان مـا

مـانـده ز رتـبـۀ رسـل تـا کـه عمر بـه سـه شـرف

حال عمر خراب شد ز آتـش دل کباب شد

منفعل از تو آفتاب اي بغمت نهـان شعف

***

وَلَهُ ﷺ

نـي عـاشـقـم بـه جـاه و جـلال و مـنـال و مـال

نـي شـایـقـم بـزیـور و نـي زلـف و خـط و خـال

نـي طـالـبـم بـقـامـت سـروي کـه در چـمـن

نـي راغـبـم بـألـفـت خـوش خـوي مـه جـمـال

نـبـود بـه سـر هـوا و نـدارم خـیـال هـیـچ

جـز بـنـدگـي پـیـر نـکـوکـار بـیـهـمـال

فـانـي عشـق را چـه هـواي دگـر بـود

نـفـس ورا هـوا و تـمـنـا کـجـا مـجـال

گر دسـت مـي رسـد بـه غـلامـي حضـرتـش

باشـم كـمـين غـلام سـگـانـش بجـان و مـال

صـدر جـهـان كـمـيـنـه غـلام اسـت مـر مـرا

آنـدم كـه جـاي پـاي سـگـانـش كـنـم مـجـال

روي وفـاي دوسـت بسـويـم اگـر بـود

گـويـم جـواب مـنـكـر رويـت بـه يـك مـقـال

سـر در ره اطـاعـت و جـان بـر كـف طـلـب

دل بر رضـاي دوسـت شـب و روز و مـاه و سـال

اين آن سـعادتي است كه **فـوزي** به حسرتش

دائم دلش شـكـسـتـه و لـب خشـك و شـور حـال

***

وَ لَهُ تَمَّ

ديـوانـه نـيـسـتـم كـه بـه دنـيـا كـنـم غـرور

شـيـدا ز حـرص نـه كـه بـه مـيـدان زنـم دُهـل

عـامـي خـيـال نـه كـه شـوم شـادمـان بـه هـيـچ

نـاسـيِ خـويـش جـاهـل و طـالـب بـه روي گـُل

از صـدق گويم اين دو سـخن اي مراد خـلـق

درويشـم سزاي جفـانيم ز جزء و كـلّ

***

وَ لَهُ تَمَّ

ز دشـت بـي خـودي مـي آيـم ازا وضـاع ادب دورم

جـنـونـي گـر كـنـم اي شـهـريـان عقـل معـذورم

به سـر دارد هـواي كـوي جـانـان ايـن دل بـيـدل
نـبـاشـد زيـن سـفـر ديگر مطـالـب هيچ منظورم
كسـان را كـز عروج روح بـاشـد بهجـت و شـادي
خروج ازعـالم كثرت بـه وحـدت داشـت مسـرورم
دل شـوريدهٔ مـا را نشـايـد بسـتـگـي بـا كـس
كـه شـاه بـيـدلان آري چـنـيـن فرمود دسـتورم
نـدارم حـالـت مـعـلـوم در ديـوان اهـل دل
ز غـيـرت حضـرت مولـي ز عـالـم كرد مسـتورم
گـداي درگـه يـارم امـيـن سـرّ هـر كـارم
اسـيـر قـيـد افـكـارم ز لـطـف شـاه مـنصـورم
ببـازي نـامـدم بـر در، نـبـاشـد شـاهـيـم در سـر
بـقـاي بـاقـيـم مـطـلـب فـنـا فـرمـود مـجـبـورم
فـتـاده در ره دلـبـر فشـانـده خـاك ره بـر سـر
بصـورت گـرچـه ويـرانـم بـه مـعـنـي بيـت معمورم
نـبـودم ذرّه در عـالـم نـديـدم آدم و خـاتـم
تـجـلاي جـمـال مـهـر جـانـان كـرد مشـهـورم
وفـاداري بـهـا را جـو ضـيـا از **فـوزيـت** مـيگـو
نـعـيـم جـنـت فـردوس زين ره هسـت ميسـورم
فـداي سـاقي صهـبا نموده غـير مولي را
تشـكر مي‌كنم و الله نشـايد گفت مـعزورم

***

وَلَهُ تثر

پیر پیران شیخ عثمان قطب دین
شاهباز آشیان اوج برین
پادشاه تخت تمکین و رضا
یافت زو عالم همه نور یقین
عند او وسوای درمانده خجل
باشد الخناس خود زار و حزین
ذره ذره ملت و امت همي
سوده بر درگاه اخلاصش جبین
شیعه و سني بصدقش متفق
جمله گفتندي کسي نبود چنین
گر همي خواهي مقام و مسکنش
در (نُبي) خوان آیة (والصالحین)
گر نجات از دیو شیطان بایدت
خاك درگاهش به سر کن خوش نشین
بر فلك خیل ملك با غبطه زو
محرم اسرار حق با مرسلین
بر سَما جولان روحش با فتوح
با جسد شمس است لکن بر زمین
بيوفا نبود ضیا نور بها
ماه و مهرند از یسار و از یمین

وَلَهُ ﷺ

دارالاحسان از من بیدل خراب
الأمان از زحمت ما الأمان
خلق از حسن نهاد خویشتن
خوانده ما را اهل خیر و غیب دان
لیك خود دانم سگ از من بهتر است
در وفا بهر شکسته استخوان
نه وفا دارم نه وصف خوش نهاد
چشم پوشیده ز خود بهر دونان
عیب خود را **فوزیا** اصلاح کن
وا مکن چشمت بعیب دیگران

***

وَلَهُ ﷺ

جذبۀ عشق مرا کشت حریفان مددي
شاهد فتنۀ فتان حبیبان مددي
من درین دامگهم نیست خلاصي اصلا
پیچ و تاب شکن زلف پریشان مددي
ناوك چشم کند قتل من خسته بیا
اي بهاي دیۀ خون شهیدان مددي
نفس را باز هوا کرد گرفتار هوس
قبلۀ شام غریبان شه گیلان مددي
دل نهان سرِّ خفي از که عیان جوید باز
نور اخفي مددي روح بزرگان مددي

آدم و نوح براهيم نبي با عيسي

همچو موسي بدرت خواسته نالان مددي

خفته بَختم چه كنم شيفته و سرگردان

جان من غوث زمان قبلهٔ جانان مددي

روز بي مهر رخت همچو شب ديجور است

شمس رو ماه جبين مخزن عرفان مددي

بر لب جوي سرشكم قد دلجوي تو كو

سرو من نخل چمن گلشن بستان مددي

بادهٔ وصل توام كرد بجان سودائي

شاه دين ماه مبين مظهر جانان مددي

زلف زد راه صبا در چمن حسن بيا

قوس ابرو مددي ناوك مژگان مددي

خال بر كنج لبت حال مرا واژون كرد

شربت صحت جان چاه زنخدان مددي

پرورش گر نكند شاه بخارا چه كنم

شه گيلان مددي حضرت عثمان مددي

جان به لب آمده از هجر تو اي مصر كمال

اي تجلاي خدا يوسف كنعان مددي

معرفت گر نبود راه نه بر مقصود است

اي دليل كرم و خضر غريبان مددي

فوزي ار نيست بخود راست ولي هست به تو

چشمهٔ رحمت اميد عزيزان مددي

***

وَلَهُ ﷺ

مرا خود مصطفي باشد صفاي جان و دل جانا
جفا جو نبود آن ذاتي كند با مصطفي ياري
خدايا شاد كن عبدي وفا را پيشه فرمايد
وفا شرط كمال دين و ايمان است از باري
برو تو آيهٔ (اوفوا) بخوان اندر كلام حق
بيا تا اهل دل باشد مدد كارت بستاري
به **فوزي** مهر ورزيدن طريق معرفت باشد
كه باشد گاه و بيگه درخيال ذكر غفاري
مرا نبود مرادي جز وفا با مصطفي جانا
كند خلقم اگر لومه زند گر طعنه اغياري

***

وَلَهُ ﷺ

خرقه را در گرو مهر تو دادن اَوْلي
بسته را در به وفاي تو گشادن اَولي
سبحه و شانه و اسباب نيايد به نظر
جان و دل را به ره يار نهادن اَولي
آنچه از خلق رسد جمله چوفاني و فنا است
جان و دل دادن و مهر تو استادن اَولي
دريغم ار نبود جا و مقامي جانا
بر در عشق تو چون خاك فتادن اَولي

گـــرنه مقصـــــــود بُدي مـــــــــهر و وفا در عالم

فـــــوزيا از شكـــــم دهـــــر نزادن اَولـــــــي

***

وَ لَهُ ﷺ

احـد بتـاج محمـد كمر چو بســتـه نمود

بـه اربـعين نبوت نهـاد ســر بسـجود

مـــرا بـياد وي آنـــدم سرور بود بـــدل

قصـــور و حور بفكر و خيال هيچ نبـــود

***

وَ لَهُ ﷺ

جفـا و جور چـه بـاشــد بـه نزد اهـل وفـا

كـه هســت آخر اين دائره بكوي صــفـا

وفا ز صـدق وصـــفا از ره ارادت جـــو

كه تا اثـــــر نكند نشـــتر بـلا و جـفا

***

وَ لَهُ ﷺ لنائبه مدظله

اي ز تـو نشـــو نـمـاي شــجر ايمـانم

بي وصـــال تو بود حـذف حروف جـانم

دامن وصـل تو گر دسـت منش واصـل شد

اگر از دســت دهم مرگ شــود مهمـانم

***

وَ لَهُ ﷺ

اي ز تو راســت قـدي همچو خم چوگـانم
بي تو چون زلف ســرا پاي به خود پيچانم
ناز بر چـــرخ مي‌كـــنم آنـــدم كه دمي
از درم آئي و گوئي كه منت مهـــــمانم

***

وَ لَهُ ﷺ

بـلـبـل نـيـم زشـــاخ چـمنهـا نوا كنم
مجنون نيم كـه صـــورت خود را گـدا كنم
پـــروانه نيســـتم كه بسـوزم به شعـــله
شمـــــعم تمام سوزم و جان را فدا كنم

***

وَ لَهُ ﷺ

چـون عـود نـبـود چـوب بـيـد آوردم
روي ســيـه و مـوي ســفـيـد آوردم
فرموده‌اي خود كه نا اميــدي كفـــر است
فــــرمان تو بـــردم و امـــيد آوردم

***

وَ لَهُ ﷺ

رســـم عــاشـــق بـود وفـا كـردن
جـان بـه صـــدق و صـفـا فـدا كردن
جان و دل عقل و هوش و صبر و خــــرد
هــــمه را در رضـــا فـــدا كـردن

وَ لَهُ ﷺ

ای بخت ولی نه یاور من
وی تاج ولی نه بر سر من
من خاك ولي نه بر دَرِ تو
تو روح ولي نه در بَرِ من

***

وَ لَهُ ﷺ

كاش در جمع سگان آستانش بودمي
تا به دل پاي سگانش بر رخ خود سودمي
گر بود نامم به جاي پاي سگهاي درش
جنت و فردوس از شوق و شعف بخشودمي

***

وَ لَهُ ﷺ

به آب كوثر دادند ره گاهي ولي ناگه
به نار فرقتم دست قضا انداخت ناچاري
گله از دوست كي دارم كه تاج کی بسر بنهاد
دهد جامم فشاند خاك بر جمعي به عيّاري

***

وَ لَهُ ﷺ

چون شوي منسلك به زنده دلان
بشكفد غنچه‌ات چو روي گُلان
اي خوش آنكس كه مست با مستان
در خرابات گشت همدستان

در ره خـــدمت خـــدا جويـــان
كرد جـان را فـــداي حق گويـــان

***

وَلَهُ قدس سره

خـر ويســي كـجـا بـريـدم دســت
بـر ويســي بـگـو بـريـد كـه هســت
هســت را كس بـَدل بـه نيســت نكرد
نـفـس را پـرس كو كـه چيســت نكرد
نـَفـَس پـيـر اگـر قـبـول بـود
نـفـس را زان بـس مـلـول بـود
بـاكـي از حـال و مـال بـاكي نيســت
آنـكـس را خـيـال پـاكـي نـيســت
مـن دعـا مـي‌كـنـم وغـا نكـنـم
بهـر تـو تـرك مـدعـا نكنم

***

وَلَهُ قدس سره

فـه‌قـيـهـی مـه‌درســه‌ی تـه‌وحـیـدم ئـه‌مـرۆ
فـه‌ریـدی دائـره‌ی تـه‌فـریـدم ئـه‌مـرۆ
ره‌زا نـابم كـه‌ئـه‌غـیـار بێـنـه مـه‌جـلـیس
كـه‌چـه‌وگـانی قـه‌زای تـه‌بـعـیـدم ئـه‌مـرۆ
لـه تـه‌نـزیـهـا نـیـه هـیـچ كـه‌س ره‌فـیـقـم
چـرای كـاروانی ریـی تـه‌مجـیـدم ئـه‌مـرۆ

چلۆن کا حەمدی باقی عەبدی فانی
بەعوسیان ماوەڕای تەحمیدم ئەمرۆ
عەلایق دەردی بێ دەرمانە فەوزی
رەئیسی عەسکەری تەجریدم ئەمرۆ

***

وَلَهُ قدس سره

کوڵاهی سیحەتم ناوێ کە عیللەت تاجی زیللەتمە
کەوای عیززەت لە بەرناکەم کەقیللەت بەرگی رەحمەتمە
لەعەیش و نۆشی حەیوانی ئەمن چیبکەم کەئینسانم
خەیالاتی بەقا بۆچی کەزیکری یاری جەننەتمە
بەشەر نەبو ئەسلەن ، نەبو ناوی مەلەک ریگەی نەبو قەتعا
لە عەرشی وەحدەتا ، وابوو کە رەحمەت جێی موحببەتمە
عەیادەت بۆ کەسێ چاکە گرفتاری تەبیعەت بی
کەمن مەفتونی جانانم چ باکی دەرد و عیللەتمە
ئەگەر دلبەر بلاوێنی هەمو دەرد و بەلا خۆشە
خودا ناکەردە مەیلی نا چ فەرقی سود و سیحەتمە
کەدیم خۆین جاریە ئەمرۆ لەجەرگ و و دل و وەکو سەیلاب
وتم ئەم شاهیدەکافی حیساباتی قیامەتمە
بەلێ فەوزی لە فەهمی خۆت مەکە فکری بەتال هەرگیز
ئەوەی تۆ تێ دەگەی چاوم ئیشاراتێ لە خیللەتمە

***

چون حضرت ایشان ﷺ اعتناي چندان به انشاي اشعار نداشتند؛ و اگر به مقتضاي احوال، چند بيتي را انشاء مي‌فرمودند؛ در پارچه‌اي كاغذ ثبت مي‌نمودند و آن را جلوه نمي‌دادند؛ غير از اينها كه تحرير شد؛ از كلام حضرت ايشان ﷺ نسخه‌اي كه صحت داشته باشد؛ به دست نيامد. اللهم لا تحرمنا مِن بركاته و بركات ابنه. آمين.

***

خاتمه در بیان بعضي اشعار که در وصف حضرت ایشان ﷺ گفته شده:

بدان که در آن زمان سعادت، توأمان هر زبان‌آوري به قدر استعداد خود سعي مي‌کرد و به قصاید عربیه، حضرت ایشان ﷺ را مي‌ستود. بلکه بعضي از علما که در طریق محبت، واله و شیدا شده‌اند؛ سال‌ها را از غزلیات و قصائد جانگداز، انشاء نموده‌اند. لکن حضرت ایشان ﷺ بنا بر تواضع و انکساري که داشتند؛ مبالاتي به مدح مداحان نمي‌فرمودند و آن را مهجور مي‌داشتند. لهذا هنگام تألیف این کتاب به غیر از بعضي قصاید، چیزی به دست نیامد تا ثبت شود. مِن جمله جناب شیخ سلیم تختي متخلص به سالم، قریب پنجاه قصیده در مدح حضرت ایشان ﷺ فرموده که بعضي را یافتم و تحریر نمودم. والله الموفق.

«القصيده الطوريه لسالم»

سَـري سـرٌ مَن مِنه سرّي استنارا
فانستُ مِن جانب الطور نارا

فقد بان لي ان طيفَ حبيبي
تجلي لموسي تؤادي جهارا

فَدُكّ اِذَنْ طورُ صَدري اَخرٌ
صريعا علي الوجه مثلُ السكارا

وُ سكري بصهباء جامِ التجلي
و لم اَحسنُ من كفّ ساق عقارا

بقيت اِذن ناسيا للأ غاني
وَ حُبّ الغواني وودِ العُذارا

فنيت يحبّي و ما كنتُ ادري
أاِياه صِرتُ اَمِ اِيّاي صارا

حبيبٌ هواه وثاق الرقاب
باغَلاله العاشتونَ أُساري

و ايّاه يسترحمون بُكيّاً
خضوعا و ليس يبالي اختيارا

الي م اختبار لصافي فؤادٍ
هواكُم سَبا مِنْ حَشاهُ اختيارا

فد التهيت في نارٌ تلَظي
و لا تنطفي لو شربتُ بحارا

الا انـمـا الـنـار نـاد الـغـرام
فـرِفـقـاً بـنـا اذ فـقـدنـا اصـطـبـارا

يشـابِـهُ يـومَ الـقـيـامـةَ حـالـي
سـمـاوات جسـمـي انـفـطـرن انفطـارا

نجـوم الـقـوي اَخـذت فـي انقضـاض
مـن الـكـرب ثـم انـتشـرن انـتشـارا

اَمـا آنَ اَن لان مـنـكـم قـلـوب
لحـالـي كـمـا لانَ صـمُّ الصـّحـاري

تـواريـت غَضـبـانَ عـنـي بـغِـرٍّ
و هـل يـتـوراي ضـيـاءٌ اَنـارا

اُشـاهـد فـي بـاطـنـي مـنـك لـطفاً
و انٍ كـنـت فـي ظـاهـرٍ تـتـمـاري

فـجـد بـالـذي كـانَ ايـاك يـَرجـو
اَجـر مَـنْ لـبـاب الـكـريـم اسـتـجـارا

الـيـكـم تـوسـلـتُ اَن تـرحَـمُـونـي
بـحضـرة شـاهٍ ثـوي فـي بـخـارا

اَيـا مـظـهـر الله غـوثَ الـبـَرايـا
و مَـنْ فـي عـلاه الـفِـصـاح حـيـاري

اسـيـر الـهـوي لا يـَوَدّ انـطـلاقـا
الاطـفـه الـحـبّ ام كـان جـارا

و لـــــکـــــن اتـــــیـك بـــقلب **سليم**

یُـــــرَجـــــیك لـــطفـــا یـحاکي دِثـارا

***

«القصیده الحُسینیه لسالم»

من حســـنــه قـد تم و مـا خـالط شـــینـا

من اصــبح فی الحســن و حســناه حســینا

مـن کـان بـدور فـلـک الـدین ســهـاه

مـن دک لـه الصــم و کـانـت لـه لینـا

مـن زمـرة اصــحـاب جـمـال و جـلال

مـن غـرة یـمشــون حـوالـیـه هـوینـا

مـن ذب عـن الـدین دجی الـبـدعـة زبـا

مـن زان شـــنـا طـلـعـتـه الـمـلـة زینـا

شـــمس لســـنـاهـا افلـت کـل شـــموس

عـن افـئـدة الـحـق ازاحـت هـی زیـنـا

اعـنـی عـمـر الـثـانـی مـن فـیـه تجلی

مـولاه غـدا قـلـبـه طـورا لـه ســیـنـا

ذا یـوســف اخـوانـه اصـــحـاب جمـال

فـیـه اختـلـق الـکـل علی فقـده مینـا

اذ صـــار عـزیـزا هو فی مصـــر کمـال

دانـت لـه اخـوانـه مـن غـره دیـنـا

قـالـوا لـه اذ قـد ظـهـر الـحـق لـدیهم

تـــالله لـــقـــد آثـرک الله عـــلـــیـــنـــا

***

له «القصيده الورديه»

فاجاك يا الم الجسور بَلّيهُ
تُمس بها متلاشيا و منيهُ

اَرعدتَ اَفئده الذين تعشقوا
قمرا لذاك علي البدور مَزيّه

كيف استطعتَ دُنُوّ و رَدَهَ جسمِه
لذبولها لا زال عنكَ رزَيه

لم لا تخاف لهيبَ نارِ تأوّه
لهُواتِه فتذُيبكَ اللّظويّه

هو نائبُ لنبيّه و خليفة
عُمِرت بذاك شريعة نَبَويّه

و طريقة الصديق خير طريقة
من بعد ما انهدمت فتَا عمريه

لا بَل به عُمرَ الطرائق كلها
لا سيما الجهرية العلويّه

هو جامع لحقايق و معارف
و له الذي هو للكرام طَويه

و له مناقبُ اولياء توفّيَت
تـأتي اليه نسائمُ مَدَنيّه

و تجليات اِلهه من بيته

فــي كـلِّ آنٍ تـعـتـريـه هـُويـّه

لـيَطـُف بـِه مـن يقصـــدون زيـارةُ ال

حَـرَمَـيـن ولـيصـــرف الـيـه مَطـيـّه

اَحـجـيـج بـيـتَ الله فـاتـكـم الـذي

عـَرضــَت لـكـم لـلـقـاء ذاك اَذيـهَ

هـونـيـرّ شـــمـل الـوري لـَمـَعـاتـُهَ

وآشــعــَّةُ لـجـمـالـه قـمـريـتـه

مـَلـكَ الـخـوارقَ و الـكـرامـه كـُلـُّهـا

نـِعـم الـمـواهـب مـالـَهُ وَعـَطـَيـّه

مـِلـك الـقـلـوب مـع الجســوم جميعهـا

فـلـَه الـتـصـــرف فـيـهـا و قـضــيـه

اُســِرَت بحســن صـــدود ذلـك مهجتي

خـَلـَدي بـحـلـْقـَة قـودِ ذاك رَعـيـّه

كـالشـــمسِ تشــرِق عـالَمـا بضــيـائهـا

يـَعـلـُو الـنـهـار بـوَجـْنـتـيـه عَشــِيـّهُ

و هـو الضـــيـاء ضـيـأ قلـب ســراجنـا

هـُديـَت بـِنـور جـمـال ذاك بـَريـّه

هــو بـالـذي لـمـحـمـدٍ مـتـَخـلـق

و لـذا صـــفـاتُ عـلاه مُصـــطـفـويـه

هـو مـظـهـر الله اِلـي السـبـع العـلُـي

لضــيـاء ذاك تـجـاوز و رقـيـه

اَسـَـلـيمُ كُـفَّ عن المديح فانه

بحـرٌ و لـيسَ تحيـطه العَـرَبيَّـه

***

«القصيده النّسيميّه لسالم»

بـالله هـبُـّي نسـيـمَ الصـبّـح و السـحـر

مِن نـائـب الـمصـطـفـي الـمختـار مـن مُضـرَ

لـذي هـواه بـريـاً مِسـك مـنـزلَـه

لـيَسـتـريـحَ مِـنَ الالام و اَلـخـطَـرِ

لأنَّ مَـنْ يـنـتشـق مـنـه تـخـلـصَ مِن

مصـائـب الـديـن و الـدنـيـا و مـن ضـرر

يـا دَوْلـتـا بـلـغّـتـنـي مـنـتـهـي اَمـلـي

اذا خـطـيـت بـرَيـاً مسـكـهِ الـعـطـرِ

يـا حَسـرْتَـا اِنَ يـفـتـنـي ثـمّ وا اَسـفـا

و مـا اَسـاي عـلـي مـافـات ذا ثـمَـرَ

ثـم ارجـعـي يـا نسـيـم الصـبـح مِنْ قـبِـلـي

الـيـه بـالـوَجـدِ و ائـتـي مـنـه بـالـخـبـرَ

لـعـل اَنْ تـقـدمـي مـنـه الـيَ بـمـا

يشـغـنـي مـن طـرَفـتـه الأخـبـار و الأثـر

اِن الـذي كـان مـهـديً مـنـه لـي كـرمـا

مُـحـيٍ لـبـالٍ كـبـالٍ فـي الـثّـري نـخـرٍ

قطب الثري فلك الأرشاد لا افلت
شمس الهدي منه ما ازدادت علي القمر
علَي طباقِ الثري دامَتْ اِضائتها
و نوّرَتْ كلَّ قلبَ كان ذا كدَرِ
ساقٍ يدير علي الندمان مُصطبحا
وقتاً وَ مُنبثقا حينا بلا صَعَرِ
مُدامةً نورت اَبصار مَنْ شربوا
و جوهَرَتْ مالحا سيها مِنَ الفِكرِ
للصُّم مسمعة للبُكم مُنطِقَةَ
قد اشرقت عالم الأعضاء مِن خَمرَ
يُضحي فتي ناضِراً انَ شمّها هَرِمٌ
فانٍ و لوكان ذا في أرذلِ اَلعُمرِ
وَ لو تطِيبَ مِنْ هذي ثري جدَثِ
لقام بالٍ بِهِ مِنْ نشرها اَلنشرِ
و لو تارَّجَ جَوَ البيت مِنْ اَرَج
لها ترَقصَ ما فيه من الجُدُرِ
و لو تفحصتَ عن ساقي المدامة لا
يُنْبيك مِثلُ خبير كان ذا خبر
سَلِيمُ اَفعي الهوي مَسمومُ لسعته
عاني الحشا دائم الأحزانِ و السَّهَرِ
ما كان ياخذه نومٌ و لا سنةٌ
مِنْ سطوة الحب و للعاشقِ الضّجر

ما كـان يـرتـاح فـي قـرب و لا بـعُـدُ
في الـقـرب ذو كـوب فـي الـبـعُـد ذو سـعَـرَ
اَلشـوقُ اَحـرْقَـه و الـدّمـع اَغـرقَـه
بـادَت قـُوي جسـمـه من صـبـره الصـبّـر
هـا انـه جـلّ عـن وَصـفـي مـَنـاقـبـهُ
سـمَـيّ ثـانـي الأمـام الـمـجـتـبـي عـمُـرَ
داقـي مـَراقـي الـمـعـالـي و الـمـكـارم فـي
اَقـرانـهِ صـاحـبُ الأيـام و الـعُـصـرُ
سـبَـاق غـايـات مـيَـدان الـولايـة فـي
اربـابـهـا لـم يـكـن يـبُـقـي و لـم يـذَرِ
مـِنَ الـعـلُـي رتـبـةً اِلا وَ جـاوزَهـا
تـبـارك اللهُ مـا هـذا مـِنَ الـبـشـر
لـهُ مـُحـيـاً لِـسـانُ الـحـال يـمـدِحـهُ
بـانّ صـورتَـه مـِنْ اجـمـل الصـوُر
اللهُ عـلـّمـه مـا لـيـسَ يـعَـلـمـهُ
فـقـد غـدا تـرجـمـان الآيِ و الـسـوَّرَ
طـابـت سـريـرتـه فـازدانَ سـيِـرتـه
فـكـانَ سـيـرتـهُ مـِنْ اَحْسـنِ الـسـيِّـر
بـالـفـضـل ولاه خـيـرالـخـلـق اُمـتَّـه
يـخـطـون بـالـعـرُوه الـوثـقـي و بـالـوزَر
طـوبـي و بُـشـري لـمـن فـازوا بسـدَّتـه
مـمُـرِغـيـنَ جـبِـاهَ الـذّلّ بـِالـعـفـرِ
سـُحْـقـاً لـمـسـتـكـبرٍ عن بـابِ رحـمـتـهِ
فـاَنّ ذلـِك بـابُ اللهِ ذي الـقـدَرِ

ادامَــــــهُ اللهُ مـــا هـــبَّت نســـــیم صـــــبا
و مــا شـــــــدا عندلــــــیبُ البانِ بــــــالسحَّر

***

و له ایضاً

مـاهی اســـت مرا بر افق چرخ معاالی
مـاه فـلـک از نـور جـمـالـش مـتـلالی

عشـــاق جمـالش چو نجومنـد ضــیـا جو
بـخشــــد هـمـه را فـیض ز نور متوالی

بـرنـجـم ســهـا گر فکنـد پرتو رویش
گـردد چـو مـه چارده و نـیـّر عـالـی

آن شـــمس هـدایـت کـه مر انوار الهی
مجلی شـــد و در وی متجلی اســـت تجالی

آن کس کـه دلش گشـــت گرفتار جمالش
واصـل به خدا گشـت و ز هر مفسـده خالی

آن را نـبـود دل مـتـعـلـق بـه جـمـالش
بـی حـظ شـود از نعمـت دیـدار مـآلی

گـنجینـهٔ اســرار کمـالِ ازلی اوســـت
وآیـیـنـهٔ انـوار جـمـال مـتـعـالـی

گر دیـده بـه فضـــل احـدی در زمنِ مـا
بـی ریـب و گـمـان مـظهر آثـار جلالی

بر پیر دو صـــد ســـالـه اگر لطف گمـارد
یـک لحظـه رســد مرتبـهٔ چـارده ســـالی

بر عاشـق نو خواسـته گر قهر بگیرد
یـابـد ز غـم و غصـهٔ دل رتبـهٔ زالی
منکر بـه مثـل شـب پره کز مِهر گریزد
مخلص بـه رخش تشـنـه لـب آبی زلالی
سـحبـان بـه مـدیحش اگر اقـدام نمـایـد
ویرا نرسـد بهره بـه جز گنگی و لالی
فاورق زمان اسـت به اسـم و به مسـمّی
بـر مسـنـد دیـن نـبوی حـاکم و والی
پس منکر او رافضـی عصـر و سـفیه اسـت
نسـبـت نتوان کرد ورا جز بـه ضـلالی
بـر اوج عـبـودیـت حـق شـد مـتـمکن
شـد نـائـب پیغمبرﷺ و مولای موالی
ای مـلـجـأ جنّی و بشـر کز درِ جودت
جـویـنـد مـقـاصـد ز اوانـی و اعـالی
ای قطـب زمان غوث اوان صـاحب دوران
لاطفنیَ بـالفضـل و إن سـاء فعـالی
هـر چـنـد نیم در خور الطـاف و نوازش
إرفـع بـلـحـاظ کـرماً قسـوة بـالـی
جـا نیسـت مرا در عوض بیع نگـاهـت
بـفـروش بـه ارزان ثـمـنِ مـثمن غـالی
بـالفضـل خـذ العفو عن الزلـة و اصـفح
مـولای و عـالـج عـَجـلـاً کـربـة بـالـی
قـد تعرف مـا یصـدر من لغوی فـامرر

بـاللـغـو کـریـمـا لـِالـهـی الـمـتـعـالی

مـولایَ قـد اختـرتَ قـبـولـی بـعـیـوبی

هـل یمکنـک الفســخ اذ العیـب بـدا لی

أنـظـرنیَ من فضـــلـکَ فی طرفـة عینٍ

یصـــلـح خـلـل الـقلـب و ینفـک ملالی

اســترخصــک الیوم لتحصــیـل معـاشـــی

قـد اوجـبـه الله عـلـَیَّ لـعـیـالـی

یـا ســـالم لا تخش و إن کنـت أثیمـاً

مـولاک رحـیـمٌ یـتـولـی بـنـوالِ

***

و من کلام حضرة نائبه النجم الثاقب المتخلص بکوکب

ز جور ماهرویان دیده خواهد خون فشـــانی را

کـه نبود در جهـان ایـام فرصـــت کـامرانی را

بـه هر جا بهره مندانند از وصـــل و من بیدل

نـدیـدم لـذتـی در عمر خود ذوق جوانی را

الهی محض فضل از ذات پاکت جویم و خواهم

ترحم کن دل غم دیـدۀ عشـــاق جـانی را

چو در گلزار خوبی نشـئه ای از حسـن او دیدم

بـه دل نـاچـار کردم طی امیـد زنـدگـانی را

هلال ابروت را زاهـد انـدر خواب گر بینـد

به صـحن خاطرش صورت نبندد نقش مانی را

گر از عناب جان بخشـــش تبســـم بهره مند آید

کجـا آیـد ســـکونـت در نگین لعـل یمـانی را

بـه آب دیـده و خون جگر چنـدانکـه غلطیدم

مگر در حشـــر بینم نشـــئه های شـــادمانی را

به عارف گر نماید نشـئه ای از جلوهٔ حســنش

شـــود فـارغ ز تـرتیـب رموز نکتـه دانی را

به رمز و عشـوهٔ ابرو و چشمش جز دل عاشق

کجـا واقف شـــود علم زمـانی و مکـانی را

بـه اوج کبریـا جـا دارد ار ســـایم کلاه فخر

کـه بـاشـــم کمترین بنـدگـان فـاروق ثانی را

چه پروا هســـت **کوکب** را ز خونریزیّ فتّانش

کـه گیرد از لـب لعلش حیـات جـاودانی را

***

و از جمله قصاید و غزلیات جناب شیخ علی قره داغی متخلص به عالی طاب ثراه که حکایت از او شد؛ همین دو غزل را یافتیم تحریر شد:

قبلهي صـــاحب بود روي ضـياء الدين ما

طاق محراب اســـت ابروي ضـياء الدين ما

تكيه ي روحانيانســـت آســـتان حضـــرتش

منزل جـانـان بود كوي ضـــيـاء الـدين مـا

بوي بوبكراســـت بويش در مشـام ســالكين

خوي پيغمبر بود خوي ضـــيـاء الـدين مـا

چون عمر اندر رشادت در سعادت چون علي

حلم عثمـاني بود ســـوي ضـــيـاء الدين ما

گشـــت گلزار شـــريعـت پر ز ريب فرّ ز تو

***

از نهـاي قـد دلجوي ضـيـاء الـدين مـا

مست جام حقشناسي گشته اهل فهم و هوش

از خمـار چشـم آهوي ضـيـاء الـدين مـا

صبح اعداء چون مسأ گرداند از ظلمت مدام

تيرگي تـار گيسـوي ضـيـاءالـدين مـا

پنجـۀ گسـتاخ دسـت منكرانرا بشـكند

قـوّت اقـدار بـازوي ضـيـاءالـديـن مـا

همچو **عـالي** كي سـتاند آنكه عالي همت

هر دو عـالم را بيـك موي ضـيـاءلدين ما

***

وَ لَهُ أَيضاً

رفـت از يـادم بـكـلـي مـيـل خـويـش و جـاي خـويـش

تـا بـديـدم دلـبـر دلـدار مـه سـيـمـاي خـويـش

روي او ديـدم دريـدم جـامـۀ صـبـرم ز نـو

يـك لـبـاس از غـم بُـريـدم بـر قـد و بـالاي خـويش

بسـكـه مـي‌بـيـنـم شـود هـر دم بشـوخـي مـبـتـلا

گـريـه ام آيـد بـحـال ايـن دل شـيـداي خـويـش

هـمـچـو مـجـنـون گـر بصـحـرا رو كـنـم عـيـبم مكن

زآنكه من مجنون شدم از عشق آن ليلاي خويش

از تـحـيـر بـي گـمـان انـگشـت حـيـرت مـي گـزد

گـر در آيـيـنـه بـبـيـنـد صـورت زيـبـاي خـويـش

شـمـه‌اي از وصـف ش بشـنـود رضـوان اگـر

مـي‌نـمـانـد مـيـل ايـن بـيـنـيـد دگـر طـوبـاي خويش

مي‌شوي آزاد و از قید بلا شاد ار شوي

عالي از لطف عمر آن مرشد و مولاي خویش

***

و از قصاید و اشعار جناب شیخ عبدالعزیز تختي که یکي از مداحان فائق و از جمله عاشقان صادق است؛ همین یك قصیده را یافتیم ثبت نمودیم.

سخن تا کي نهان دارم که بوي یار مي‌آید

نسیم آستان حضرت دلدار مي آید

زهر گلبن که گل چینم بهر وادي که بنشینم

نسیم صبح با عطر وي از گلزار مي‌آید

چمن گویا چو جنت شد بیا یکدم تماشا کن

صداي بلبلان با حمد، بر اشجار مي‌آید

درین صحراي عشق او دمادم مي‌وزد عطري

که گویي بوي تار زلفش از تاتار مي‌آید

عجب فصل بهاري شد که با باد سحرگاهي

به هر آني شمیم احمد مختار مي‌آید

من دیوانه‌ي صحرانشین مدهوش و سرمستم

که بوي روضه‌ي احمد کزین کهسار مي‌آید

زفیض حضرت قطب الیقین جادار ذي‌النورین

مرا از مبدء فیاض حق انوار مي آید

به بتخانه گذر افتد به مسجد یا به میخانه

نسیم نسبت یار از در و دیوار مي‌آید

به هر باغي به هر راغي به هر شاخي به هر کاخ

که مي‌بینیم از عشقش نغمه‌ي اطیار مي‌آید

ز عشــق بـاده‌ي چشــمـان شـــاهـد صــوفي و زاهـد
صـــداي جـذبـه‌ي ايشـــان زِ هـَر اقـطـار مـي‌آيـد
هـزاران هـمـچـو مـن ديوانـه و ســرگشـتـهٔ عشـقش
ز ســوز عشـــقشـــان در دل لـهـيـب نـار مـي‌آيـد
اگر روز اســت چون خورشــيـد، در شــب چون مـه تـابـان
در اقـلـيـم جـهـان شـــعلـه از آن رخســـار مـي‌آيـد
تـو مـنـع مـن مـكـن زاهـد ز تـرك صـــومعـه حـقـا
صـــداي جـوش مـي از خـانـهٔ خـمـار مـي‌آيـد
بيفتـاد از كفم صــنعـان ســـان، تســبيح كـانـدر سـر
هـواي عشـــق تـرســـا و بـت و زنـار مـي‌آيـد
هـمـي نـالـد دلـم امشـــب زســـوز آتـش عشـــقش
ز شــيشــــه قـلـقـل و جـوش از مـي گـلنـار مي‌آيـد
دريـن گـلشـــن هـمـي بـيـنـم زعشـــق خـنـده‌ي گلهـا
صـــداي بـلـبـلُ و قـمـري بـه هر اســحـار مي‌آيـد
بـيـاره ســـاخـت كـعـبـه بـهَـرِ زايـر بـي‌گـمـان آري
كـه ايـن وادي تـجـلـيـهـاش از ســـتّـار مـي‌آيـد
بـه مصـــر عشـــق رخســـارش بـه هر ســـويي كـه مي‌بيني
خـريـدار و زلـيـخـايـي پـي ديـدار مـيـآيـد
بـه هـر ميخـانـه و مسـجـد بـه هر بزمي بـه هر رزمي
صـــداهـاي مـدد يـا نـامـش از مـي‌خـوار مـي‌آيـد
جـمـال عـالـم افـروزش كـه هـر نـقـاش مـي‌بـيـنـد
عـجـب زيـن نـقـش بـي‌مـانـنـد و زين كردار مي‌آيـد
چـنـان غـوغـا فـگـنـده در مـيـان ايـن جـهـان حـتـي
زعشـــقش بوي مشـــك و عطر ازين اشــعـار مي‌آيـد

اگـر مـن شـمـه‌ي وصـفـش بـه تـحـريـر و بيـان آرم

ز تـحـريـر و بـيـان او دوصـد طـومـار مـي‌آيـد

اگـر افـتـد گـذار مـقـدمـش بـر تـربـت عـاشـق

تـن پـوسـيـده‌اش رقصـان ز نـو هشـيـار مـي‌آيـد

چـو بـگشـايـد بـه خـنـده غنچـهٔ تنـگ دهن هر گـه

تـو گـويـي بـوي عـطـر از طـبلـه‌ي عـطـار مـي‌آيـد

چـو جـلـوه مـي‌كـنـد از بـرج رعـنـايـي و زيـبـايـي

پـي نـظـاره بـانـگ يـا اولـي الأبصـار مـي‌آيـد

بشـارت بـاد بـهـر مـعشـر اسـلام و اهـل حق

پـي ديـن رسـول الله عـُمـَر مـعـمـار مـي‌آيـد

مـبـارك خـانـقـاهـي سـاخـتـه از نـور سـبـحـانـي

كـه وصـفـش آيـهٔ مِن تـحـتـهـا الانـهـار مـي‌آيـد

مشـو نـومـيـد يـا مسـتـمسـكاً بـالـعـروة الـوثـقـي

كـزو بـهـر گـنـه كـاران صـد اسـتـغـفـار مـي‌آيـد

عـزيـزا وصـف او در حـيـطـهٔ بـحـث و بـيـان نـايـد

خَـمُـش چـون وصـف او اكـثـار بـر اكـثـار مـي‌آيـد

***

و من كلام السيّاح

هـر دل كـه درو جـلـوهٔ دلـدار نـبـاشـد

از حـق مـگـذر قـابـل اسـرار نـبـاشـد

از رخ بـفـكـن چـرده تـو اى شـيـخ كـه دانـنـد

عشـاق بـه غـيـر از تـو كسـى يـار نـبـاشـد

دست طمع از رشتهٔ هر کار برید است
جز با سر زلف تو مرا کار نباشد
آزاد کسی را نتوان گفت که امروز
در حلقهٔ زلف تو گرفتار نباشد
اقرار به افزونی حسن تو نماید
کز مهر فلک بر سر انکار نباشد
بی پرده نبینند رخ خورشید مثالت
چشمی که درو طاقت دیدار نباشد
تو یوسفی اندر سر بازار نکویی
آن کیست که او بر تو خریدار نباشد
با آن گل قند لب و آن صرفهٔ خالت
در شهر به جز چشم تو بیمار نباشد
در خانقه شیخ هر آنکو نشود مست
رندانه توان گفت که هشیار نباشد
هر لب که ثناگو نبود شیخ عمر را
آن به که درو منطق و گفتار نباشد
آن حضرت شیخی که گه جود و کرامت
مانند کفش ابر گهر بار نباشد
سیاح مکن درد دل خویشتن اظهار
پیش نظرش حالت اظهار نباشد

***

وله ایضاً

بر سرم هست شور شیخ عمر
بر دلم هست نور شیخ عمر

رو ببین صد هزار چون موسی
أرنی گو به طور شیخ عمر

مه و خور چون در قرصه مانند
روز و شب در تنور شیخ عمر

به فلک زهره در سماع آید
گاه عیش و سرور شیخ عمر

بر سر کوی عشق کن تو گذر
تا ببینی عبور شیخ عمر

ملک گیرد قوام و دولت نیز
چون بگردد ظهور شیخ عمر

نتوان گفت جز صفا حرفی
در غیاب و حضور شیخ عمر

پیل را پایمال خویش کند
در ره عشق مور شیخ عمر

پر بود کاسهٔ سر **سیاح**
از شراباً طهور شیخ عمر

***

و از کلام این حقیر نادان که در بعضي احوال انشا شده بعضي را ثبت نمودیم:

الا اي نفس کافر تا به کي دور از مسلمانی
بـري از طـاعـت بـاري مـطـیـع امـر شـیـطـانـي
خـدا را تـا بـکـي شـرمـي نـداري از خـداي خـود
بـه جـهـل خـود پـرسـتـي نـائـب فرعون و هـامـاني
گـهـي چـون سـگ شـتـابـانـي بـراي جـیـفـه‌ي دنـیـا
گـهـي در کـوي دونـانـي بـه جـسـتـجـوي دونـانـي
ز بـدبـخـتـي وعـیـد روز وامـتـازوا نـمـي فـهـمـي
ز بـد عـهـدي و نـادانـي آلـم آعـهـد نـمـي دانـي
سـر مـویـي زتـاب آتـش دوزخ نـمـي تـرسـي
چـو مـو در پـیـچ و تـاب آتـش رخسـار خـوبـانـي
چـرا اي بـي مـروت کـور شـد چشـم خـدا بـیـنـت
گـهـي مـفـتـون چشـمـانـي گـهـي مـقـتـول مژگـاني
بـه امـیـد وفـا عـمـر عـزیـزت صـرف غـم کـردي
بـه آخـر بـي وفـایـي کـرد بـا تـو یـوسـف ثـانـي
بـیـا زیـن پـس بـه زاری روي تـوبـه سـوي بـاري کن
کـه شـویـد از رخـت گرد خطـا اشـک پشـیـمـاني
جـنـاب نـائـب خـیـر الـبشـر صـدیـق آثـاري
فـامـا مـن طـغـي بـرخـوان وفـکري کن کـه مهمـاني

مـنـه بـر خـوان دنـیـا دل، ره دورسـت در پـیـشـت
چـو فـردا یـوم لا یـنـفـع شـود تـدبـیـر نـتـوانـي

بیا امروز خیر الزاد را تحصیل کن ور نه
مبادا روز محشر با هزاران درد در مانی
بیا در خدمت پیر طریقت جوی درمانی
اگر روی آوری در آستان قطب ربانی
ز رب خود خطاب اِرجعی را بشنوی بی شک
عمر سیرت علی طینت ضیاء الدین عثمانی

وفا دار طریق حضرت شاه بخارایی
بها بخش چراغ خاندان غوث گیلانی
به ترویج شریعت رهنمای قاصر و دانی
به تمهید طریقت محرم اسرار سبحانی
ز وصف ساکنان خانقاه وی شوی آگه
چو در قرآن ویمشون علی الارض تو برخوانی
بیا **باکی** تو هم چنگش به دامان مبارك زن
كه تا پاكت كند از تهمت آلوده دامانی
بگو ای مایهٔ اقبال من رحمی به حال من
چو می‌دانی که بیمارم علاجی کن تو لقمانی
اگر من غرق طوفان بلا گشتم تو خود نوحی
و گر من در کمند دیو هستم تو سلمانی
چو اکسیر سعادت هست در دستت بحمدالله
مس قلب مرا شاید زر مقبول گردانی

***

وَ لِمؤَلِّفِهُ أيضاً

اي سرّ موسي يد بيضا نشان تو
اعجاز عيسوي لب شکر فشان تو
اي توتياي ديدهٔ جان خاکپاي تو
جنت سراي زنده دلان آستان تو
سرمست عشق تو هم پير و هم جوان
جان جوان و پير به قربان جان تو
ياد تواش به خاطر و شور تواش به سر
هر جا که هست شيفته‌اي در زمان تو
اي پير مي فروش خدا را ترحمي
ما هم يکي شويم ز روي دردي کشان تو
کردم غلط چه حد من و لاف عشق تو
ما را بس است بندگي بندگان تو
ني ني که صحبت سگ کوي تو بس مرا
وين هم ثناي من بود ننگ نشان تو
تنها نه من به خاك رهت اوفتاده‌ام
غوغاي جمله خاك نشينان از آن تو
بازآي اي ضياي دل و دين عاشقان
هستند منتظر به رهت عاشقان تو

***

وَ لِمؤَلِّفهُ أَيضاً (باکی)

اي بلاي دل صاحب نظران، بالايت
آتش خرمن سودا زدگان، سيمايت
غارتِ جان، كمكي از فِتَنِ چشم سياه
آب حَيَوان، نمكي از لبِ شكّر خايت
عيش جنّت، ثمري از شَجَرِ وصلِ شما
تاب دوزخ، شَرَري از غم جان فرسايت
مست و مخمور، سر از خاك لَحَد بردارد
هر كه لب تر كند؛ از چاشني صَهبايت
گر ز شوريده دلان شور قيامت خواهي
جلوه ده؛ طلعتِ جان‌بخشِ جهان‌آرايت
نازنينا به سراپردهٔي عزت بازآي
كور آن ديده كه بي رويِ تو بيند جايت
ديدهٔي خاك‌نشينانِ سر كويت را
باز، روشن بكن از سرمهٔي خاك پايت
ما به دام تو گرفتار و تو از ما بيزار
تو زما فارغ و ما شيفته و شيدايت
جان به لب آمد؛ پروانهٔي دل‌سوخته را
شمع جان، تا به كي آخر نبود پروايت
ذرّه‌ام به هواي رخ تو سرگردان
والهٔي حُسنِ ضيا، غم‌زدهٔي سودايت
نظري بر من بيچارهٔي مسكين فرما
من فداي نظر و منظر مهر افزايت

بـاکـي از **بـاکـي** دل‌تنـگ و پریشـــانـت نیســـت

شـــاهِ مـن: آه ز بـي‌بـاکـي و اســـتغنـایـت!

***

در بیان وفات حضرت ایشان ﷺ

این اسـت که شـب دوشـنبه، بیسـت‌ودوم شـوال، قریب سـه ساعت به روز مانده، به شرف حضور محبوب حقیقي واصل شدند.

و در آن شب یك، دو مرتبه بیخود شده‌بودند و پیرزادگان عظام با جمیع اولاد حضرت بهاءالدین ﷺ و حضـرت ابوالوفا ﷺ و حضرت حاجي شیخ احمد ﷺ در خدمتش حاضر بودند. همگي سراسیمه و مضطرب گشتند. چون به خود باز آمده بودند؛ ایشان را دلدادگي فرموده بودند.

جناب شیخ محمدصادق، خلف حضرت بهاءالدین ﷺ عرض مي‌کند: «تصدُّقت شویم؛ ما همه از غمِ تو به جان آمدیم، تو مي‌فرمایي خوب هســتم؛ نمي‌میرم! این چه معني دارد؟» مي فرمایند: « وَ لا تَحسَبَنَّ الذینَ قُتِلوا فِي سَبِیلِ اللهِ اَمواتاً؛ بَل اَحیاءٌ عندَ رَبِهِم یُرزَقُون»[1].

بعـد از آن، حکایت داود طایي را که در صـــف جهاد، خفته؛ «وَ ما یقضـــي الله فِيَّ»[2] را گفته، نقل فرمودند و خود پیاپي مي فرمودند: «ما یقضي اللهُ فِيَّ».

و حضـرت ایشـان ﷺ در وفات نیز مشـابه به حضـرت رسـالت پناهي ﷺ داشـتند؛ مِن جمله به شـصـت‌وسه سال رسیده و در شب دوشنبه، جهان را وداع فرمودند؛ همچنان‌که در شب دوشنبه به دنیا آمده بودند. و بعد از وفاتشـان دهشت و اظطرابي رويٰ داد که وقار از صاحب وقاران برخواست. حتي پریشـاني چنان حاصـل شـد که تا هنگام چاشت به غسل و تکفینش نپرداختند و بعضي کس دیوانه گشـتند و بعضـي بي‌خود افتادند و بعضـي انکار وفاتش مي‌کردند و بعضي در آن غم هلاك شـدند. و علما و فصـحاي زمان قریب پنجاه مرثیه با ماده‌تاریخ‌هاي غریبه انشا نمودند. لکن مرثیهٔ

---

۱ – و مپندار آنانیکه در راه خدا کشـته شـدند ، مرده اند بلکه آنان زندگانند نزد پروردگارشـان روزیشـان مقرر است . آل عمران ۱۶۹

۲ – ما یقضی الله فی: خداوند هنوز، مرگ مرا قضا نفرموده است.

جناب شیخ سلیم که در جمال فصاحت بود؛ با مرثیۀ این حقیرِ دل‌شکسته که ماده‌تاریخش حسب الواقع است؛ تحریر نمودم و باقي را در این مُؤَلَّف ذکر نکردیم.

***

دو مرثیه در رثای حضرت ایشان

من كلام الشيخ سليم في مرثيته (قدس سره)

إخواني بالله دروني و بُكائي
في رحلة مولي العلما و العرفاء

من كان به سيدنا احمد باهي
من قام به الملة دين الحنفاء

قد كان لذكرين جلي و خفي
أُساً و لعلمين كذا قطب سماء

في طاعة مولاه قضي حق جهادٍ
واستعمل ما كُلِّف في دار فناء

اَحصي رُتَبَ القرب جميعا و تعاطي
ما كان سوي البعثة من كل علاء

قد حاذ خلالا بمسماه تحلت
من كل سجايا لكرام القدماء

ما غادر ما امكن من وصف كمال
إلا بتعاطيه وَفيٰ حق وفاء

قد احصد من مزرع اخواه زروعٍ
خصت به من كل خيور عظماء

اذ تم مقامات سعاداته تمت
في عاجله مدته وقت ضياء

فانجاب عن الخلق الي الله تعالی
طوعا فقضي نحبه شوقا للقاء

اذ ذاك رجت و انتظرت روحه امرا
بالعود علي البدء علي وفق قضاء
حتي سمعت ايتها النفس الينا
عودي و دعي الخلق فلبّت لنداء
دامت نزلا من غُرف الجنة جداً
اسرت فثوت منزلها خير ثواء
فارتج علي هجرته الارض و اودي
في مأتمه بعض أُصَيحابِ ولاء
في رحلة طاها وقع الواقعتان
ما احسن قفوا له في حال مضاء
اَحسن بتوفيه بالاثنين تباعا
للخاتم في خاتمه مثل بداء
في الكل قفا سيدنا احمد حتي
في العمر فأصفوا لاساليب رثاء
لا غرو اَن احمرً من الحزن سماء
عما مطر يقطر تبكي بدماء
من اَعين اَحبابه تنصبُ دموعُ
حُمرُ فتريَ الارض مَخرً القتلاء
من فرقته، انضج نَيران زفيرٍ
احشاء مُحُبِّيه فصارت كشواء
في مأتمه السنة الحال تنادى
يا كهف نجاة و ملاذ الغرباء
رفقاً باساري لك في سجن فراق
للوصل جياع وللقياك ظماء
في قلبي جرح لاطباء إباء
عن مرهمه و يلي قد عز دواء
يا لائمي دعني و زفيري و بكايي
في هجر حبيب هو في دار بقاء

ان حيٌ حـبيبي فعســـي ينفع صـــبري
لـكـنـه قـد مـات فـمـن ايـن عـزاء

فـالـموت دوائـي فـلـعـل بـه الـقـي
ايـاه فـيـا مـوتـيِ سـاَرِع لـفـنـائـي

يـا ســـالم قـد صـــرت ســـليمـا لفراق
قـل آه مـن الـهـجر و هجران ضـــيـاء

الـهـمـت مـن الله لـتـاريـخ وفـاتـه
يـا ســـالمَ أرِّخ: هو **في دار ضـيـاء** [1]

***

مرثيه از مؤلف، محمود الباكي

اي مســلمانان مگر امروز روز محشـــر اســـت
خلق را بي لذت مي شـور مسـتي در سر است

اين چـه آتش بود كـانـدر جان مشـــتاقان فتاد
جمله را دلها كباب و سينه ها چون مجمر است

اين چـه تيري بود كـامـد بر دل مجروح مـا
اي دريغـا اين مگر تير فراق دلبر اســـت

من نگويم شـــيخ اكبر رفـت بيرون از جهـان
اينقدر دانم جهان مانند حشـــر اصـغر اســـت

شـه ضـياء الدين عمر بر مسـند ارشـاد نيسـت
حالت صـــاحبدلان امروز نوعي ديگر اســـت

خـانقـاه ومـدرســـه پر نـالـه و فريـاد شـــد
آه سرد و حسرت و سوز دل و چشم تر است

---

۱ - يعنى از خداوند تعالى ماده وفات ايشان به من الهام شد؛ كه اى سالم اين را قرار داد: هُوَ فى دار ضياء كه معادل ۱۲۱۸ مى باشد.

نائب خير البشر داغ فراقش بر جگر

در دوشنبه بود بنگر این چه فضلي مظهر است

لفظ «نائب» بود عمرش راست چون عمر منوب

اي بسا اسرار حق کاندر وفاتش مضمر است

«**نائب پیغمبر**» آمد بهر تاریخ وفات

راست فرمود آنکه گفتا نائب پیغمبر است

روي ما و پاي اولاد کرامش بعد از این

هر یکي در برج معني همچو شمع انور است

شیخ نجم الدین که شد قطب زمانرا جانشین

حسن اوصافش ز وهم و فکرت ما برتر است

دم مزن **باکي** برو بر حالت خود گریه کن

همچو تو سر گشته را آه و حسرت در خوراست

***

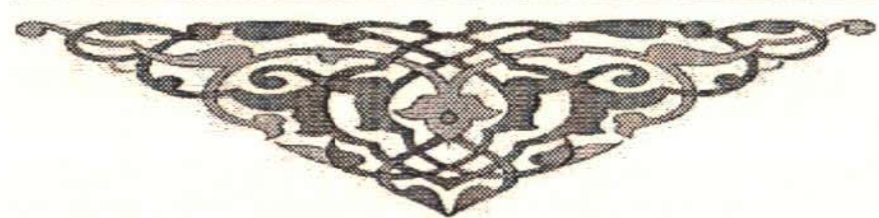
چنین گوید مولف این کتاب مستطاب، **محمود باکي**:« که در این مجموعه اگر عدم فصاحت و خللي در عبارت باشد؛ معذورم دارند، زیرا که در این ایام چنان پریشان بوده‌ام که مافوق آن متصور نخواهد شد.

گر دوصد سال بسوي دل خود باز آیم
نه چنان رفته ام از خود که به خود باز آیم

و صلي الله علي سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.
رحمي یا الله

١ – (نائب پیغمبر) ماده تاریخ وفات حضرت ضیاءالدین که برابر است با سال ١٣١٨ هجری قمری قدس الله سره العزیز و افاض علینا من برکاته.

تعلیقات و فهرست ها



تعلیقهٔ اول(صفحهٔ ۳۱ از نور الناظرین):

در نســخه‌ی (ب) که به خط مرحوم علامه عبدالکریم مدرس اســت؛ توضــیح زیر پیرامون آمدن مولاناي مدرس به بیاره، در حاشیه‌ي کتاب درج شده که ظاهراً کلام خود استاد مدرس است:

«فقیر از مرحوم ملا عبدالله، مشهور به ملاعبدالله پَسوي، شنیدم که فرمود حضرت عمر ضیاءالدین ﷺ بنده را با جناب شـیخ ملاعمر سـردشـتي واشـمه زیني به عقب (دنبال) مرحوم مولانا عبدالقادر مدرس به قریهٔ «کُچك چه‌رمو» فرسـتاد و نامه را به او نوشـت و شفاهاً به ما فرموده: «به جناب ملا بگویید به آن نشانه در ماه رمضان خوابي را دیده؛ باید به آن خواب معامله نماید».

وقتي به خدمتش رسـیدم و سـفارش را عرض کردیم؛ فرمود که در ماه رمضان در خواب دیدم که در حیاطِ خانقاه طُویله مراسـم شـربت‌خوري دائر است و گروهي از بزرگان، حاضرِ مجلس شربت‌خوري هستند و من سـؤال کردم این شـربت‌خوري براي چیست؟ در جواب به من فرمودند: «جهت تعیین شما است به مدرسيِ مدرسهٔ شیخ عمر در بیاره!». پس ممکن است این خواب یا تتمهٔ خواب مزبور و یا خوابي دگر باشد».

تعلیقهٔ دوم (صفحهٔ ٤١ از نور الناظرین):

در نسخه‌ی (الف)، کاتب یعنی ابو سعید حواری نسب دو بیت زیر را به اشعار مربوط به سلسلهٔ نقشبندیه افزوده‌اند:

علاءالدین محمد قطب دوران نور ایمان بود
که اندر سایه ی او نور شرع و ورع شد موفور
سراج الدین ثانی ثالث عثمان ذی النورین
محمد شیخ عثمان باد باقی تا به نفخ صور

که نشـان مـی‌دهـد کاتـب ایـن نسـخه، از مریـدان حضـرت قطـب الأعظـم، شـاه محمـدعثمان سـراج الدین بوده و کتابت وی در زمان شیخ انجام شده‌است.

تعلیقهٔ سوم (صفحهٔ ٤٦ از نور الناظرین):

کاتب نسـخه ي الف، آقای ابوسعید حواری‌نسب، که این نسخه را از روی نسخه خطی ملا احمد کسنزانی نوشته؛ عبارات زیر را در حاشیهٔ نسخه درج نموده‌است:

«کاتب و نویسنده‌اي که نسخهٔ اول را نوشته؛ در دوره‌ی حیات و ارشاد نجم هدایت، حضرت قطب الیقین، پیر دسـتگیر، حضـرت شـیخ نجم‌الدین ﷺ بوده که برکات و کرامات آن بزرگوار، آفتابي روشن بوده و این کمترین هم که به ترقیم همین نسـخهٔ ثالث مشـغولم و روز جمعه پنجم شـعبان ۱۳۷۳ قلم اینجا رسـیده؛

یك‌ماه از وفات حضرت قطب العارفین، پیر دستگیر، حضرت علاءالدین قدس سره می‌گذرد و اشك تأسف و تحسر بحمدالله و المنة به پرتو انوار حضرت نایب بالاستحقاق، حضرت شیخ عثمان سراج الدین ثاني خشك می‌شود. حمد خدا در دوران ارشاد حضرت علاءالدین چراغ هدایت شریعت و طریقت و دین در اقطار زمین، آشکار و مبین بود و إن‌شاء الله الرحمن الي مدید الزّمان، همان نور هدایتِ ایمان در آن خاندان شریعت‌بنیان ثابت و کما کان در تزاید خواهد بود».

تعلیقهٔ چهارم منقولات ملا عبدالواحد طالشي (صفحهٔ ۵۱ نور الناظرین):

در نسخهٔ (الف) بعد از پایان نقل دوم، سطور زیر در داخل متن کتاب آمده که از نوشته های باکی نبوده و در هنگام استنساخ کتاب به متن کتاب اضافه شده و در تصحیح حاضر در بخش تعلیقات درج شد. کاتب نسخه یعنی ملا احمد حواری نسب چنین نگاشته است:« و این نقل در حاشیهٔ کتاب مسطور بود. گویا بعد از اتمام کتاب، راوي مذکور خودش نوشته است که محمدسلیم آقا، خلف مرحوم جلیل آقا، فرمایش ملّا عبدالواحد طالشي از حاشیه به میان کتاب نقل و درج نمود. والله المبین بنصره في الحقیقه».

منقولات ملا عبدالواحد طالشی چنین است:

« آنچه در این دیوان مناقب جمع شده؛ مجملي از مفصل احوالِ آن برگزیدهٔ دوران و عُشري[1] از اعشارِ کراماتِ آن قطب زمان است. و آنچه این بندهٔ شرمندهٔ ترابِ اَقدامِ علماء صالحین، عبدالواحد الطّالشي[2] (حشره الله في زمرة احبائه) در مدت اقامتِ چهارساله در بیارهٔ شریفه و بعد از مراجعه به وطن، در طالش از کرامات و احوال عجیبهٔ آن قیّومِ زمان دریافته‌ام؛ که اگر مفصلاً مرقوم شود؛ نزدیك است کتابي مقابل همین دیوان تحریر گردد.

در مدهٔ اقامهٔ دوساله در بیارهٔ مبارکه، به هیچ‌وجه اطلاعي از ولایت[3] نداشتم. و آن وقت آمدوشد از طالش به آن محلِ شریف نبود. خیال مسافرت کردم؛ به عزم استیذان به حضور مبارکش رسیدم. در خانقاه نشسته و مردم مشغول کار بودند. ایشان بنده را که از دور دیدند؛ فرمودند: «ابداً رخصت رفتن جاي دیگر ندارید». عرض کردم که دوسال است اینجا هستم و اطلاعي از ولایت ندارم. اگر اجازه بفرمائید؛ به طرف بانه می‌روم چون آن‌جا طلاب طالشي هستند؛ به همراهشان قاصدي به ولایت روانه مي‌کنم بلکه خرجي و خبري تحصیل نمایم و بعد باز به اینجا مراجعت می‌نمایم. فرمودند: «رفتن تو بي‌ثمر است؛ تا هفته‌ي دیگر

---

۱ - عشری : یک دهم

۲ - طالش ولایتی در استان گیلان ایران

۳ - ولایت : اینجا منظور وطن و محل زندگی خانواده ملا عبدالواحد است .

آدم مخصـوص تو اینجا مي‌آید و خرجي هم براي تو مي‌آورد؛ و از طائفهٔ تو هم خبر داریم؛ در این دوسـال، کسي نمرده مگر ضعیفه‌اي».

بنده به منزل رجعت کردم و این مطلب را در پشت کتاب نوشتم و آن روز، جمعه مقارن عصر بود.

روز جمعهٔ دیگر که آن حضـرت براي نماز جمعه به مسجد بیاره تشریف آوردند؛ اوّل که از درِ مسجد، پا به اندرون نهادند؛ چشـم مبارکشـان به بنده افتاد و فرمودند: «شنیدم سید شهاب‌الدین طالشي از طالش آمده و به قریهٔ «دشه»[1] که خانهٔ او آنجا بوده؛ رفته، آدم تو هم شاید همراهِ او باشد».

آن روز وقت عصـر، مقارنِ اول عصـر، دیدم به منزل وارد شـد و کاغذ و خرجي جهت من آورده و طایفگي عموماً سالم بودند؛ مگر یك ضعیفه که دختر عموي بنده و عیال خالوي من بود که فوت کرده آن قاصد را برداشـته و به حضـور مبارکش رفتم. در راه به او گفتم که حضـرت شیخ، مشرف و بصیر بر احوال و اسرار اسـت و این آمدن تو را به من خبر داده؛ مبادا خیال دیگر بکنی و آن شــخص چون مرید جاي دیگر بود؛ چیزي در خیال خود گرفت.

وقتي به حضـور مبارکشان شرف‌یاب شدیم؛ با او به گفتگو آمد و تواضع بي‌شمار که شیوهٔ مرضیه‌ی ایشان بود؛ در حق او فرمودند. بعد فرمود: «تو در ده خودتان در ولایت خلخال[2] یك باغ خوبي داري، چرا مخروب شـده‌است؟» عرض‌کرد که قربان، جهت بي‌آبي[3] مخروبه شده؛ چون اهلِ ده به من تعدّي کردند و در جاي معهود، آب به من ندادند؛ باغ از بي‌آبي ضـایع شـد. ایشان فرمودند: «در جاي دیگر احداث نهر براي آن باغ ممکن است.» آن مرد عرض کرد که خیلي عُسرَت[4] دارد. حضرت به انگشت مبارك خود، تصویر باغ و محلّ اجرا و احداث نهر را نوعي کشـیدند که آن شــخص متحیر ماند. فرمودند: «وقتي مي‌روي آن نهر را جاري کني؛ من همراهي به تو کنم».

از رؤیت این واقعه به درسـتي و راسـتي متحیر ماند و یك شـب و روز مجذوب شد. بعد از رفتن به ولایت خود، همان نهر را به سهولت اجرا نمودند. و آن باغ، حالیه معمور و خیلي مثمر و این حکایت در آنجا مشهور

---

۱ – دِشه : از روستاهای تابعه اورامان کردستان

۲ – از توابع کنونی استان اردبیل .

۳ – جهت بی آبی: به علت بی آبی

٤ – عسرت: سختی، مشکل

است که به برکت و راهنمائي حضرت شيخ، آن باغ مثمر شده و اولاد و احفادِ او همیشه دعاي خیر براي حضرت شيخ مي‌كنند.
مِن جمله اوقات اقامت بنده در بیارهٔ شریفه، آنچه رؤیاي صادقه و حالات براي بنده روي مي‌داد؛ بدون عرضِ بنده مي‌فرمودند. و وقت رخصت و اجازهٔ بنده در اجازه‌نامه به نوعي مراحم و تلطف فرمودند که واله[1] و حیران ماندم. به شیخ عمرِ مرحوم، که کاتب آن حضرت بود و مسوّدهٔ[2] اجازه‌نامه را از خطِ حضرت شیخ روحي فداه براي من مي‌نوشت؛ عرض کردم که عرض حضرت شيخ بکنید بنده خود را قابل این مرحمت‌ها نمي‌دانم؛ کاري بفرمائید که در ولایتِ عجم[3] رسوا نشوم.
بعد از عرضِ شیخ عمرِ کاتب، فرمودند: «مي‌بینید که چه کارهائي براي او مي‌کنم! عُمَر دارد؛ چه غم دارد!» و البته هم این‌چنین بود که فرمودند. کارها و حال‌ها مشاهده کردم که ابداً لایق این بي سر و پا نبود .
مِن جمله ارادهٔ بناي مسجد و حجرات[4] داشتم. به سبب بي‌بضاعتي و قِلّتِ حوائج، مُتُرَدِّد[5] بودم. آن وقت‌ها آدمي از بیاره‌ی شریفه به طالش آمده بود. کاغذ به خط شیخ عمرِ کاتب، به بنده مرقوم فرموده‌بودند. در حاشیهٔ کاغذ به خطِ مبارك خود مرقوم فرموده بودند: «فرزندا، در بناي مسجد نیّتِ خیر مگردان[6]؛ که مبارك‌فالي است. فَلَيَنصُرَنَّ اللهُ مَن يَنصُرُهُ – إنّ الله مَعَ الّذين اتَّقَو وَالّذِينَ هُم مُحسِنون»[7].خداوند شاهد حال است براي بناي مسجد بر حسب ظاهر به هیچ‌وجه اعلان و اطلاعي به آن حضرت نشده بود. بعد از آنکه به امر ایشان، مشغول تعمیر مسجد و حجرات شدم؛ به نوعي درستي کار از هر جهت فراهم شد که در امکان قوّهٔ بشریه نبود. و در وسط کار جزئي فتوري براي چوب و آلات شد. یك شب استخاره نمودم و از آن حضرت استمداد نمودم در واقعه به علانیه[8] دیدم که ایشان بر سر دیوار مسجد ایستاده و عصائي در دست دارند و به اطراف براي حمایت مسجد اشاره مي‌فرمایند. صبح آن روز بدون اعلامِ من، دیدم از هر طرف آدم مي‌آمدند و چوب و آلاتِ کار مي‌آوردند و در مدهٔ چهارماه، مسجد و حجرات به أحسنِ ترتیب[9] به

---

۱ – واله : سرگردان

۲ – مسوده : نسخه

۳ – ولایت عجم : منظور هنگام بازگشتن به ولایت تالش در گیلان می باشد.

۴ – حجرات : اتاقهای محل سکونت طلاب علوم دینی در مساجد و خانقاهها

۵ – متردد : مشکوک

۶ – نیت خیر مگردان : یعنی از نیت خیر خود که احداث مسجد است پشیمان مشو.

۷ – و پروردگار به کسانی که دین او را یاری می رسانند ، کمک می نماید حج /۴۰ – و خداوند همراه کسانی است که پرهیز پیشه کنند و آنان اهل احسانند . نحل /۱۲۸

۸ – به علانیه : به چشم ظاهر

۹ – أحسن ترتیب: زیباترین شیوه

فضـل خداوندي و به همت آن بزرگوار به انجام رسـيد که براي اهل ثروت و قدرت در چهار سـال امکان نداشـت و اين فقره مايۀ تعجب عمومي شد. و بعد از اتمام مسجد چون در صحن مسجد و يا نزديک او آب نبود و اهل محل هم، به سـبب دوري آب خيلي رنج و زحمت کشـيده و در تعب[1] بودند؛ خواستم در صحنِ مسجد چاهي بکنم. ولي در دو جا پدرِ بنده چاه کنده بود و آب ظاهر نشده و به سبب عادت ارض[2]، چاه فرو ريخته‌بود. متفکر بودم به چه وجه آبي احداث شـود که باعث آبادي مسـجد و راحتي اهل محل باشـد. باز شـبي از آن حضرت درخواست کردم و استمداد و انکسار سخت نمودم. ديدم در صحنِ مسجد ايستاده اند و آب صـاف خيلي‌خوب در پيش روي مبارك او نمايان اسـت؛ ولي درخواب امتياز آن نکردم که چشمه و بئر[3] اسـت يا نهر! صـبحِ آن روز، متفکر بودم. ديدم شـخصـي که در صنعت قناتی و جريان آب، مهارتي داشت؛ بدون اعلام من حاضـر شـد. گفتم که ممکن است در اين صحنِ مسجد براي من آبي احداث کني؟ گفت: «خير، بئر در اين زمين سـبب به رفادت[4] ارض، امکان ندارد و سـَلَف[5] چقدر سعي کردند؛ نشده. ولي در اين رودخانه، يحتمل[6] در جائي امکان نهر بشود اجرا نمود. در زمان سَلَف اين رودخانه پَست بوده؛ حالا به مرورِ دهور[7] و شدتِ سيل، اطراف رودخانه بلند شده. اگر سعي و جهد شود؛ آب رود به صحن مسجد مي‌آيد».

همراه آن شـخص به کنار رودخانه رفتم. جائي را براي مجراي آب معين کرد و گفت که اينجا فَعَلَه و عَمَلَه کار کنند؛ يحتمل آب جاري شود. اهل آن دِه، هر کس که مي‌آمد؛ مي‌گفت به هيچ وجه امکانِ عقلي ندارد از اينجا آب جاري شـــود. چون اين واقعه را ديده و از همّت عالي آن بزرگوار مطمئن بودم؛ فَعَلَه و عَمَلَه را مشـغولِ اجراي نهر نمودم. در مدۀ قليل، به سـهولت از رودخانه آب کثيري جاري نمودند که سـبب آبادي مسـجد و اهل محله و مزارع و اطراف و اکناف شـد و حاليه عموماً براي حضـرت شـيخ و اولاد و احفاد او دعاگو مي‌باشند که باعث رفع تعب و اذيت اين محل شد».

---

۱ - تعب: سختی

۲ - عادت أرض : منظور طبيعت سست خاک منطقه است که فرو ريخته است .

۳ - بئر : چاه

۴ - رفادت :سستی

۵ - سلف : گذشتگان

۶ - يحتمل : احتمالا

۷ - دهور : سالها

فهرست آیات قرآنی موجود در کتاب نورالناظرین

فهرست احادیث و روایات، عربی در نور الناظرین

فهرست توضیحی اعلام

باباجانی: با باجاني از طوایف مشهور عشیره جاف در کردستان منطقه ي جوانرود

خواجه محمد باقي بالله: از اکابر سلسه‌ی نقشبندیه پس از حضرت شاه نقشبند بوده اند.
ایشـان در سـال ۹۷۱ در کابل افغانستان چشم به جهانِ فانی گشودند. خواجه باقي بالله در زادگاه خود، علوم را فراگرفته و سـپس همراه پدر به ماوراءالنهر رفته و به کسـب معارف می‌پردازند و سرانجام به خدمت خواجه امکنگي رسیده و به مقام ارشاد دست پیدا می‌کنند. از مهمترین شاگردان خواجه باقي بالله، امام رباني بوده است.

سلسلهٔ خالدیه: همان سلسلهٔ نقشبندیه است که در کردستان به واسطهٔ حضرت مولانا خالد شهرزوری به خالدیه هم مشهوراست.

سـلسلهٔ خواجگان: سلسله‌ی خواجگان، بنا به نظر محققین نامِ سلسله و مشربي عرفاني است که در زمان‌هاي مختلف به نام یکي از بزرگان نامیده‌شـده‌است. بدین‌ترتیب که از زمان حضرت ابوبکر صدیق تا زمان بایزید بسطامي به «صدیقیه»، از زمان بایزید تا عهد خواجه‌ي غجدواني به نام «طیفوریه»، از زمان خواجه‌ي غجدواني تا زمان شاه نقشبند به «خواجگان» و از آن زمان به بعد، بیشتر به «نقشبندیه» شهرت داشته‌است. و البته پس از مولانا خالد در بسیاري از مناطق غربي و عربي به «سلسه‌ي خالدیه» مشهور گشته‌است.
بعدها جانشـینان و خلفاي مولانا، نام مولانا را در شـرق اسـلام هم به طالبان معرفت شـناساندند. به همین دلیل است که امروزه طریقه‌ی خالدیه در کشورهایي همچون مالزي و اندونزي و ... پیروان فراوان دارد.

شـاه عبدالله دهلوی: شـیخ المشایخِ هند، شاه عبدالله دهلوي از مرشدان کامل و مکمل و وارث معارف و اسرار بزرگان طرایق عرفاني و سلسله‌ی خواجگان، فرزند شیخ عبداللطیف در سال ۱۱۵۸ در قصبه ی «تباله» از توابع پنجاب به دنیا آمد. پدرش او را با اشاره ي حضرت علي ﷺ به علي نام نهاد؛ اما خودش بعدها به واسطه‌ي ادب، خود را غلامِ علي نامید. درهمان اوان کودکي پدرش در خواب و یا مکاشفه از رسول الله ﷺ اشاره‌ي نام عبدالله براي فرزندش دریافت میدارد و بعدها عبدالله غلام‌علي‌اش خواندند. شـاه غلام‌علي عبدالله از نادرترین شـخصیت‌هاي عرفاني هزاره‌ي دوم اسلامي است. حضرت ایشان حافظ قرآن و احادیث نبوي و عالم به علوم فقه و تفسیر و اصول و کلام و مجاز به ارشاد در هر پنج طریقت بزرگ عرفاني، یعني قادریه و چشـتیه و کبرویه و نقشـبندیه و سـهروردیه بوده و پس از سالها زندگي روحاني و خدمت به مسلمانان، در سال ۱۲٤۰ در دهلي به دیار باقي شتافت.

شیخ ابن حجر هیتمی: امام شهاب الدین احمد ابن حجر هیتمي از بزرگترین فقهاي شافعي ،داراي آثار مهمي در فقه و حدیث مانند تحفۀ المحتاج في شرح المنهاج و کتاب فتاوي الخاتمه و ...

شیخ احمد شمس الدین: از فرزندان شیخ سراج الدین، که به مقام ارشاد و ولایت رسیده است. ایشان در سال ۱۲٦٦ به دنیا آمده و در سال ۱۳۰۷ پس از ٤١ سال عمر شریف، دار فاني را وداع مي گویند. شیخ احمد شمس الدین، عارفي پارسا و اهل ریاضت و تقوي بوده و به شیخ احمد ولي مشهور است.

شیخ احمد فاروقی سرهندی: امام بزرگ عرفان، احیاگر دین و مجدد شریعت محمدي در هزاره ي دوم اسلام، قطب الأقطاب، حضرت شیخ احمد فاروقي سرهندي مشهور به امام رباني، در سال ۹۷۱ در سرهند هندوستان دیده به دنیای دنی گشودند. ایشان بعد از شاه نقشبند، بزرگترین و مشهورترین پیشواي عرفاني و عقیدتي اهل سنت و جماعت است. امام رباني علوم متداول را نزد والدش فرا گرفته و از همان نوجواني وارد جرگه ي عرفان و تصوف می گردند. و نیز نزد پدر ارجمندشان در سلسله هاي قادریه، چشتیه، و سهروردیه به مقام ارشاد می رسند. حضرت امام جهت اکمال معارف، نزد حضرت خواجه محمد باقي بالله رفته و از محضرش، معارف نقشبندیه را کسب نموده اند و در مدت کوتاهي به سرحد کمال رسیده و به ارشاد در تمام طرائق پرداخته اند. امام رباني در هر چهار مذهب فقهي، صاحب فتوي بوده و به درجه ی سرمذهبی در علم کلام و همچنین حافظ حدیث و مفسر قرآن دست یافته اند. ایشان داراي آثار مهمي در عرفان و حکمت الهي مانند «التهلیلیه»، «اثبات الواجب»، «اثبات النّبوه»، «المبدأ و المعاد»، «المکاشفات الغیبیه»، «آداب المریدین»، «المعارف اللدنیه» و ... بوده اند. حضرت مجدد در سال ۱۰۳٤ دعوت حق را لبیك نموده و به دیار باقی می شتابند.

شیخ عبدالرحمن ابوالوفا: شیخ عبدالرحمن ابوالوفا، متولد سال ۱۲۵۳، که تحت ارشاد پدر بزرگوارشان، مدارج عرفاني را طي نموده و در اواخر عمر شریف خود، مجاور بارگاهِ حضرت غوث الاعظم، عبدالقادر گیلاني، مي شود و سرانجام همانجا در سال ۱۲۸٤ و پس از ۳۱ سال زندگي وفات مي یابد و در جوار مرقد ایشان به خاك سپرده مي شود. ایشان طبع شعر لطیفي هم داشته و اشعار عرفاني زیادي بر جای گذاشته اند .

شیخ عثمان سراج الدین اول: عارف حق شناس ، پیر روشن ضمیر حقیقت، امام اهل تقوي، وارث مجاهدات سلف صالحین، حضرت شیخ عثمان سراج الدین نقشبندي فرزند خالدبیگ که از سادات حسیني منطقه ي حلبجه بوده؛ در سال ۱۱۹۵ در روستاي «طویلي» به دنیاي فاني، قدمِ باقي نهاد:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

چرا که ثبت است بر جریده ي عالم دوامشان

حضرت سراج الدین طویلي از همان اوان کودکي پاي در راه کسب معرفت وعلم نهاد و توفیق الهي همراه وي شد تا او را در جواني با خورشیدِ حقیقت زمان مولانا خالد شهرزوري آشنا کرد. شیخ عثمان اولین بار در بغداد به خدمت مولانا رسیده و از ایشان اخذ طریقت مي نماید. و نیز با جدّ تمام به طي مراحل حق شناسي مي پردازد و در اندك زماني از مهمترین مریدان مولانا و ملازمان وي مي شود. پس از هجرت مولانا به شام، شیخ عثمان از طرف مولانا به ارشاد درمناطق کردستان و ... مامور مي شود و تا آخر حیات به وظیفه ي دیني خود مشغول مي باشد.

بزرگان زیادي از محضر وي آب معرفت نیوشیدند که مهمترین آنها چهار فرزند ایشان شیخ محمد بهاءالدین ، شیخ عبدالرحمن ، شیخ عمر ضیاءالدین و شیخ احمد شمس الدین، و نیز ملا حامد بیساراني معروف به کاتب الاسرار، مولانا احمد نودشي، شیخ شکرالله شهبازي، شیخ محمد سمراني، ملا محمود دشه اي، سید شهاب الدین طالشي، سید عبدالرحیم معدومي مشهور به مولوي کرد، شیخ محمدصادق مازي بني، شیخ محمد قره داغي، ملا محمد بانه اي و ... هستند .

تاریخ وفات شیخ را تذکره‌نویسان، شب سیزدهم شوال ۱۲۸۳ هجري قمري ذکر نموده‌اند.

شیخ علی آتشین: از مشایخ صوفیه

شیخ عمر ضیاءالدین: شیخ عمر ضیاءالدین، عارف و پیر روشن‌ضمیر طریقت، خادم علم و دین و فقرا، در سال ۱۲۵۵ به دنیا آمده و پس از کسب معارف ظاهري و باطني و طي مدارج بلند عرفاني، پس از شیخ محمدبهاءالدین به ارشاد پرداخته‌اند.

ایشان پس از وفات شیخ بهاءالدین، به روستاي بیاره رفته و همانجا دانشگاه علمي و عرفاني بیاره را تأسیس مي‌نماید و پس از سالها تلاش و مجاهدات بسیار در سال ۱۳۱۸ دار فاني را وداع مي‌گوید. نفسِ گرم و قدسی شیخ ضیاءالدین، تأثیرات شگرفي را در کردستان به جاي گذاشت که بیاره و مشایخ آن و طریقت نقشبندي، بي‌شك مهم‌ترین و اثرگذارترین تفکر دیني در قرن گذشته بوده و هست. تا جایي که بزرگترین شخصیت‌هاي علمي، عرفاني و مردمي کُرد به نحوي با بیاره و مکتب بیاره در ارتباط ظاهری و معنوي بوده اند.

شیخ محمد بهاءالدین نقشبندی: شیخ محمد بهاءالدین مُکَنِي و متخلص به ابوالبهاء در هشتم ربیع الثاني ۱۲۵۲ در «طویلي» به دنیا آمد و پس از کسب مدارج علمي و همچنین مراتب سلوك، پس از وفات حضرت والدش و بنا بر وصیت ایشان، جانشین وي گشت. حضرت بهاءالدین طبع شعر نیز داشت و تخلصش در شعر، «ابوالبهاء» بوده‌است.

ایشان در سال ۱۲۹۸ پس از ٤٦ سال زندگي معنوي، دار فاني را وداع نمود. مشهور است که فرهاد میرزا، عموي ناصرالدین شاه قاجار با لشکري زیاد به اورامان آمده و قصد داشته تا اورامان و اورامیان را به زور، تحت حاکمیتِ قاجار قرار داده و به جمع آوري مالیات و سرانه از روستا نشینان مظلوم اورامان بپردازد. از همین رو، بیگ‌زادگان اورامي از شیخ بهاءالدین درخواست مي نمایند تا ایشان پادرمیاني نموده و مسئله بدون فشار بر اورامیان خاتمه یابد. حضرت بهاءالدین نیز نامه‌اي به اردوگاه فرهادمیرزا در «هجمنه» در مریوان مي‌فرستد و او را اندرز مي‌دهد که از ظلم و تعدي پرهیز نماید. فرهاد میرزا هم که از متن نامه ي شیخ ناراحت مي‌شود؛ با این بیت شعر زیر، جواب شیخ را مي‌دهد:

ما شیخ و زاهد نمي شناسیم
یا جام باده یا روي ساقي

وقتي نامه‌ی فرهادمیرزا به شیخ مي‌رسد؛ ایشان هم بیت شعر زیر را در جواب وي مي‌فرستد:

ما میر و سلطان نمي‌شناسیم
یا عدل و احسان، یا قهر باقي

و سپس به بیگ‌زادگان اورامي دستور مي‌دهد تا خود را براي دفاع، آماده نمایند. در جنگ صورت‌گرفته کار به جایي مي‌رسد که فرهادمیرزا به زحمت زیاد از معرکه مي‌گریزد و بعدها در کتاب «منشآت» خود، به بیان این جنگ پرداخته و با شعر زیر از آن شکست و فرار یاد مي‌کند:

فلیس الفرار الیوم عار علي الفتي　　اذا کان معلوما شجاعه امسه

ترجمه: فرار امروز، براي جوانمرد عار و ننگ نیست؛ در حالیکه شجاعت دیروزش معلوم باشد.

شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی ثانی: خاتمه‌ي پيران نقشبندي، حضرت قطب الاعظم شيخ محمدعثمان سراج الدين ثاني، فرزند ارشد حضرت شيخ علاءالدين بياره، در سال ١٣١٤ هجري قمري چشم به جهان گشوده‌اند.

ايشان از همان اوان كودكي به كسب علم و معرفت و سلوك معنوي پرداختند و مراتب طريق را نزد حضرت والد خود، طي نموده و پس از وفات پدر، بنا بر وصيتشان، به ارشاد پرداختند.

لازم به ذكر است كه در قالب گفتار و نوشتار نمي‌توان بزرگواري و شخصيت و خدمات آن حضرت را بيان نمود و با توجه به مجال اندك و اينكه در بخش مقدمه، مختصري درباره‌ي ايشان توضيحاتي داده‌شد؛ به همين اندك بسنده مي‌كنيم.

شیخ محمد علاءالدین نقشبندی:، فرزند شيخ عمر ضياءالدين در سال ١٢٨١ هجري قمري در آبادي «طويلي» به دنيا آمده و همزمان با تحصيل علوم و معارف، مدارج عرفاني را نيز تحت ارشادات والد ماجدش طي مي‌نمايد. مطابق حكمت الهي، پس از وفات شيخ ضياءالدين ابتدا برادر كوچكتر يعني شيخ نجم الدين، جانشين شيخ شده و شيخ علاءالدين به سرواباد مريوان و آبادي دورود، كوچ مي‌نمايند. پس از وفات شيخ نجم الدين، ايشان به ارشاد مي‌پردازند و پس از مدتي به بياره بازگشته و آنجا را همچون گذشته رونق مي‌دهند. بزرگان زيادي با چنگ زدن به دامان آن حضرت، به حقيقت رسيدند و از نام آوران معاصر شدند. ايشان داراي تأليفاتي در عرفان نيز هستند كه مهمترين آنها رساله مهمي در عرفان عملي است با نام «طب القلوب» به زبان عربي كه چندبار چاپ شده است. ترجمه‌ی فارسي آن با شرح مختصري توسط مرحوم شيخ مظهر سقزي، چاپ شده‌است.مردم‌داري، خدمت به هم‌نوعان، تقوي و زهد و تواضع و شريعتمداري ايشان، مشهور زمان بوده است .

شیخ محمد نجم الدین نقشبندی: متخلص به كوكب، فرزند شيخ عمر ضياءالدين، در سال ١٢٨٠ هجري قمري در بياره به دنيا آمده و در سال ١٣٣٨ وفات مي يابد. ايشان آداب طريق را نزد پدر و عموي گراميشان، حضرت بهاءالدين، كسب مي‌نمايد. همزمان علوم ظاهري را نيز نزد اساتيدي چون ملا عبدالقادر مدرس، فرامي‌گيرد. ايشان پس از وفات پدر، به ارشاد مي‌پردازد. حضرت نجم الدين بسيار فروتن و زاهد و در راه تبليغ و نشر شريعت و طريقت، مجاهد بوده‌اند. داراي مكتوبات عرفاني مهمي بوده و در شعر، «كوكب» تخلص داشته‌اند.

شیخ مصطفي سقزي: از خلفاي حضرت سراج الدين، به امر ايشان از جوانرود به منطقه‌ی سقز آمده‌اند تا به ارشاد مسلمانان بپردازند. ايشان در سقز خانقاهي بنياد مي‌نهد كه امروزه به خانقاهِ حاج شيخ مصطفي مشهور است.

حاج شيخ مصطفي از ارباب جذبه و شور و مستي عرفاني بوده و جذبه‌هاي شورانگيزش، مشهور منطقه است. گويا به اندك نشئه‌ي رباني به وجد و حال آمده و گاه خانقاه و مدرسه را ترك نموده و در كوي و بَرزَن و بازار به خواندن اشعار عرفاني و صيحه پرداخته و الله‌الله گويان، مردم را به ياد خدا مي‌انداخته‌است. حاجي شيخ، سال‌ها در سقز به هدايت طالبان پرداخت. مدفن ايشان در حيات خانقاهش در سقز است .

صوفی عَظَم: از صوفيان مشهور عهد حضرت ضياءالدين كه كرامات و كشوفات و تجارب معنويش زبانزد بوده است

محمود پاشاي جاف: فرزند محمدپاشای جاف، در سال ۱۲٦۲ هــق به دنیا آمده‌اند. ایشان پس از فوت پدر به ریاست عشیره‌ی جاف برگزیده شده‌اند. نام‌برده از طرف دُوَلِ عثماني و ایران مورد احترام بوده و مدت‌ها در مناطق تحت سیطره‌ي عشیره‌ی جاف، هم‌چون حاکم و قائم‌مقام دولت عثماني و ایران، به حکمراني پرداخته‌است. نویسندگان، وی را شخصي عادل، متقي، اهل فضل و دوستدار علما و مشایخ ذکر نموده‌اند. آثار خیریه‌ي زیادي در کردستان عراق از محمودپاشای جاف برجاي مانده‌است .

ملا احمد قاضي پینجویني: فرزند ملا محمد، از علماي به‌نام و از مریدین حضرت شیخ محمد عثمان سراج‌الدین بوده‌اند. ایشان کتابي به نام «باخچه‌ي بون خوشان» در مناقب مشایخ بیاره تالیف نموده‌است.

ملا حامد بیساراني: مشهور به کاتب الاسرار، فرزند علي در حدود ۱۳۲۰ قمري در «بیساران» از توابع مریوان زاده شدند و پس از تحصیلات دیني به سلك مریدان حضرت سراج الدین اول درآمده و نزد وي قُرب خاصي مي‌یابند.

ملاحامد کاتب مخصوص شیخ بوده و آثار مهمي در عرفان دارد که از مهمترین آن‌ها مي‌توان به «شرح مثنوي معنوي»، «ریاض المشتاقین درمناقب شیخ سراج الدین»، «شرح گلشن راز»، «ترجمه‌ی منهاج العابدین امام غزالي» و ... اشاره کرد.ملاحامد بیسارانی در سال ۱۳۱۲ دار فاني را وداع گفته‌اند.

ملا عبدالسلام بانه اي: از افاضل علماي بانه‌ي کردستان و فرزند ملا موسي بانه‌ای، حدود ۱۲۵۲ در منطقه‌ی «موکریان» دیده به جهان گشوده‌اند. ایشان پس از کسب معارف و علوم و کسب لقب شیخ الاسلامي، به بانه مراجعه نموده و همانجا سالیان درازي به تدریس و هدایت طالبان علوم و معرفت پرداخته‌اند. فرزندان و خاندان این عالم بزرگوار، از برجسته‌ترین خاندان هاي علمي کردستان و عالم اسلام بوده‌اند. بیش از شصت‌نفر عالم برجسته و مدرس از این خاندان برخاسته‌اند.

ملا عبدالکریم مدرس: فرزند محمد در سال ۱۳۲۳ در کردستان عراق به دنیا آمده‌اند.ایشان از مهم‌ترین شخصیت‌هاي علمي و فقهي معاصر جهان اسلام و از مفاخر علمي ملت کُرد مي‌باشند. جناب علامه‌ي مدرس نزدیك به یك قرن، زندگي پُربار علمي و معنوي را با یاري حق سپري نمود و در تمام این مدت، هزاران طالب علم را تربیت کرد.ا ز جواني به سلك مریدان قطب الاعظم، شیخ علاءالدین بیاره، درآمده و همواره ترقي خود را در علوم، مدیون توجهات شیخ مي‌دانسته‌است.

مدرس کُرد پس از فراغت از تحصیل به امر مرشدشان مُدرِس خانقاه بیاره مي‌شوند و سپس به بغداد رفته و تا پایان عمر شریفشان، در مسند مُفتي اعظم اهل سنت عراق خدمت مي‌کنند. ملاعبدالکریم شخصیتي مورد توجه دانشگاه‌هاي معتبري چون جامع الأزهر مصر بوده و آثار بسیار وسیع و زیادي در تمام علوم اسلامي دارند.

ملا عبدالله جلي: فرزند ملا عبدالرحمن کاکي جلي، از دانشمندان و مدرسین و عارفان برجسته‌ي کردستان، که اهل «کویه» در کردستان عراق مي‌باشد؛ درسال ۱۲۱۷ به دنیا آمده و در سال ۱۲٤٦ دار فاني را وداع نموده‌است. ملا عبدالله از ملازمان و مریدان و خلفاي مولانا خالد شهرزوري بوده و داراي آثار مهمي نیز مي‌باشد که از جمله‌ي آنها مي‌توان «منظومه‌اي در سیرت رسول‌الله %»، «تعلیقاتي بر شرح صحیح بخاري قسطلاني»، «حاشیه بر انسان العیون» و ... را نام برد.

ملا علي قزلجي: مشهور به تُرجاني، در سال ۱۲۲۵ هـ‌ق در روستاي «قزلجه» در سرحدات كردستان به دنيا آمدند. ايشان پس از اتمام تحصيلات، در روستاي «ترجان» از توابع شهر سقز كردستان سُكني گزيده و دارالعلم ترجان را راه‌اندازي نمود. مشارٌاليه از أجِلَّه‌ي علماي كردستان در زمان خويش و از ارادتمندان حضرت شيخ سراج الدين بوده‌است و آثار وتاليفات زيادي من‌جمله «حواشي بر تحفه»، «رساله‌اي در منطق»، «حواشي بر جمع الجوامع» و ... دارند.

ملا يوسف مجمر: از مريدان حضرات بهاءالدين و ضياءالدين، و معاصر ملا محمود باكى بوده‌اند. درباره ي ايشان به جز اشاراتي كه مرحوم باكي در اين كتاب و ملا احمد قاضي در كتاب خود بيان مي‌دارد؛ هيچ‌گونه اطلاعاتي نيافتم. ظاهراً ملا يوسف داراي كتابي به نام «المنقبه الضياءين» بوده كه به بيان كرامات و مناقب حضرات ضياءالدين و بهاءالدين پرداخته‌است.

مولانا خالد شهرزوري: قطب الطريقه و شمس الحقيقه، عالم و عارف رباني، حضرت ضياءالدين، ابوالبهاء، مولانا خالد شهرزوري مشهور به ذي الجناحين، فرزند شيخ احمد حسيني سليمانيه‌اي از عشيره‌ي جاف ميكائيلي و در سال ۱۱۹۲ هجري قمري در روستاي قره‌داغ، از توابع سليمانيه، به دنيا آمد. پدرش مولانا احمد حسيني از احفاد پير ميكائيل است كه نسبش به خليفه سوم راشدين، حضرت عثمان بن عفان، مي رسد و مادرش فاطمه خاتون از نسل سيد بزرگوار، پير خضر شاهو مي باشد. مولانا پس از تحصيل مقدمات، راهي مناطق مختلف كردستان شده و نزد اساتيدي چون سيدين شريفين ملا عبدالرحيم و ملاعبدالكريم برزنجي، ملا صالح تره‌ماري، ملا محمود غزايي، علامه عبدالرحيم زيارتي، ملا محمدبن آدم، شيخ محمدقسيم مردوخي و ... تلمذ نموده و در اندك زماني از ممتازترين علماي كردستان گرديد. مولانا پس از كسب اجازه‌نامه ي تحصيل و تدريس، به دعوت حاكم وقت كردستان، عبدالرحمن‌پاشاي بابان، به سليمانيه رفته و در مدرسه‌ي پاشا، به تدريس مي‌پردازد. پس از مدتي استادش، شيخ عبدالكريم برزنجي، وفات يافته و علماي وقت از ملا خالد دعوت نموده تا در جاي وي به افاضه‌ي معارف به تشنگان معرفت بپردازد و از هر سو، طالبان علم حق، روي به محضر درسش مي آورند و طولي نمي كشد كه آوازه‌ي شخصيت و علم و تقوي و تدريس مولانا، به دور دست‌ها نيز مي‌رسد. مولانا در سال ۱۲۲۰ به سفر حج رفته و در طول سفر دراز خود با بزرگان علم و معرفت در موصل و ديار بكر و رها و حلب و شهرهاي شام و فلسطين و ... آشنا مي‌شود و از محضر عالمان بزرگ حديث، شيخ محمد كزبري و شيخ مصطفي كُردي، اجازه‌ی روايت حديث را دريافت مي نمايد. مولانا در اين سفر با طريقه‌ی قادريه نيز آشنا شده و نائل به اخذ آن مي گردد. درسال ۱۲۲٤ مولانا با شخصي به نام «ميرزا رحيم عظيم آبادي» آشنا مي‌شود كه همچون شمس تبريزي مولانايي ديگر كشف مي نمايد. ميرزا رحيم، به مولانا مي گويد كه مرشدش، شاه عبدالله دهلوي، او را فرستاده تا مولانا را با خود نزد وي ببرد. مولانا كه سال‌ها مشتاق ديدار با مرشدي كامل از طريقه‌ی نقشيه بود؛ فرصت را غنيمت شمرده و بار سفر مي بندد و نزد شاه عبدالله دهلوي مي رود و آداب طريقه نقشبنديه را نزد آن حضرت اخذ نموده و مورد توجه خاصِ شيخ دهلوي قرار مي‌گيرد. ايشان پس از اندك زماني، مراتب عرفاني را طي نموده و اجازه‌ي ارشاد مستقل را در طرايق نقشبنديه، قادريه، چَشتيه و كبرويه از شاه عبدالله دريافت مي‌دارد. در هر حال، مولانا در سال ۱۲۲٦ به كردستان بازگشته؛ پس از مدتي سكونت در سنندج به سليمانيه رجوع نموده و سپس به بغداد و از آنجا به شام مي‌رود و تا زمان وفات در شام مي‌ماند. مولانا در سال ۱۲٤۲ در دمشق به سبب طاعون به ديار باقي مي‌شتابد. مولانا خالد علاوه بر تربيت عالمان و عارفان بسياری، تاليفات زيادي نيز دارد كه برخي از آنها عبارتند از: شرحي بر مقامات حريري – جالية الاكدار في تقلبات الامصار – حاشيه

بر جمع الفرائد در حديث – حواشي بر نهايه رملي در فقه – رساله‌اي در جبر و اختيار – رساله‌اي در اثبات رابطه – تتمه در علم منطق – شرحي بر عقائد عضدي – رساله اي در مقايسه ماتريدي و اشعري و .... .
و از خلفاي مولانا كه از ايشـان اجازه‌ی ارشـاد مسـتقل دريافت نموده اند؛ مي‌توان شـيخ عثمان سـراج الدين اول، شـيخ عبدالقادر شمزيني، شيخ محمود صاحب برادر مولانا ، سيد طه نهري، شيخ محمد فراقي، شيخ اسمعيل شرواني، شيخ احمد هه‌وليري، شيخ محمد خاني، شيخ محمدصادق در مصر، شيخ عبدالله فردي در بيت المقُدِّس، شيخ عبدالغفور كاشتري، شيخ محمد عقره اي در جزيره، شـيخ محمد جديد بغدادي، شيخ عبدالله ارزنجاني در مكه‌ی مكرمه، شيخ خالد كردي در مدينه منوره و ... را نام برد.

مولوی کرد: علامه سيد عبدالرحيم معدومي، مشهور به «مولوي کُرد»، از بزرگترين شعرا و عالمان كردستان و از مريدان حضرت سراج الدين بوده كه كثرت اشعار و آثار عرفانيشان، ايشان را به مولوي کُرد، مشهور نموده‌است. ايشان آثار مهمي در عقائد اهل سنت و علم كلام و عرفان داشته‌اند. «العقيده المرضيه»، «فوائد الفوائح»، «الوسيله و الفضيله» و... از آثار مهم ايشان مي‌باشد.

یاراحمد بگ جاف: از سران عشيره ي جاف در كردستان و از مخلصان حضرت سراج الدين .

فهرست توضیحی اماکن

اباعبیده: روستایی در کردستان عراق و محل دفن حضرت اباعبیده‌ی انصاری، صحابی رسول خدا ﷺ.

اسلامبول: یا استانبول: بزرگ‌ترین شهر کشور ترکیه و مرکز فرهنگی و اقتصادی آن است. این شهر در کنار تنگه بسفر و دریای مرمره قرار دارد.

بحر جیحون: پرآب‌ترین رود آسیای میانه است . آمودریا از کوه‌های پامیر سرچشمه گرفته و حدود ۱۱۲۶ کیلومتر از آن در قسمت مرزهای شمالی افغانستان با تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان جاری است.

بخارای شریف: پنجمین شهر بزرگ ازبکستان و مرکز استان بخارا است. شهر بخارا در جلگه واقع در مسیر پایینی رود زرافشان و کنار کانال شاهرود واقع است. این شهر موطن بزرگان طریقت خواجگان چون خواجه عبدالخالق غجداوني و خواجه محمد پارسا و حضرت شاه نقشبند و همچنین محدث بزرگ امام بخاري مولف صحیح بخاري است.

بعقوبه: از شهرهای عراق و مرکز استان دیاله این کشور است. شهر بعقوبه در ۵۰ کیلومتری شمال خاوری بغداد در کنار رود دیاله قرار گرفته‌است.

بغداد: بزرگ‌ترین شهر عراق و دومین شهر بزرگ جنوب غربی آسیا، مرکز استان بغداد و پایتخت این کشور است که در مرکز جغرافیایی آن در کنار رود دجله است.

بیاره‌ی اورامان: از روستاهای کردستان عراق، نزدیک مرز ایران و عراق در منطقه‌ی اورامان.

بیگ اویسی: نام ثبتی روستای «بووگه به‌سی» از روستاهای شهرستان سقز مابین سقز و بوکان است.

ترجان: از روستاهای فرهنگی و تاریخی شهرستان سقز، از توابع بخش مرکزی این شهرستان که در استان کردستان ایران قرار دارد.

ته ویله: از روستاهای کردستان عراق، نزدیک مرز ایران و عراق در منطقه‌ی اورامان.

جنة البقیع: قبرستان مشهور در مدینه منوره که مراقد بزرگان صحابه و تابعین در آنجا واقع است.

جنة المعلا: قبرستاني در مکه مکرمه که مراقد عده ي زیادي از بزرگان اسلام در آنجا واقع است.

جوانرود نام قدیم منطقه‌ای؛ متشکل از شهرستان‌های کنونی جوانرود، پاوه، ثلاث باباجانی و بخش‌های از روانسر در استان کرمانشاه می‌باشد

حجاز نام تاریخی ناحیه غرب شبه جزیره عربستان است. این ناحیه، زادگاه اسلام و محل قرار گرفتن کعبه است و شهرهای مهم مذهبی مکه و مدینه در این ناحیه قرار دارند.

حجره‌ی سعادت: مرقد رسول الله ﷺ

خورخوره: از روستاهای توابع سقز در منطقه‌ای به همین نام.

دورود: از روستاهای کردستان ایران، نزدیک مرز ایران و عراق.

رواندوز: شهری است در منطقه کردنشین شمال عراق و در نزدیکی ایران. این شهر واقع در شهرستان سوران استان اربیل است.

زنبیل: روستای کوچکی از توابع سقز در کردستان ایران در بین سقز و بوکان که آرامگاه تعدادی از مشایخ و خلفای حضرت سراج‌الدین (قدس سره) در آنجاست.

زهاب: منطقه اي کردنشین که بیشترین بخش آن در ایران واقع شده و از شهرهاي مهم آنجا سرپل زهاب مي باشد.

ساوجبلاغ: مهاباد کنوني که پیش از تغییر نامش به مهاباد ، به نام ساBلاغ خوانده مي شد.

سرگت: از روستاهای شهر حلبجه در کردستان عراق.

سروآباد: شهری در استان کردستان ایران است.

سقز: یکی از شهرستان‌های شمال غربی ایران در شمال استان کردستان و دومین شهرستان بزرگ استان کردستان است.

سلیمانیه: مرکز استان سلیمانیه در کردستان عراق است. این شهر در شمال شرقی عراق، نزدیک به مرز ایران و در منطقه خودگردان کردستان قرار گرفته‌است.

سنگ سفید: روستایی با نام کوچک چه‌رموو: از روستاهای توابع شهرستان سنندج.

سنندج: مرکز استان کردستان و جزو شهرهای بزرگ کرد نشین کشورمان است که در غرب ایران واقع شده است.

شام: یا شامات: اصطلاحی تاریخی جغرافیایی است که به منطقه‌ای کمابیش گسترده گفته می‌شود در جنوب غرب آسیا، که از شمال به رشته کوه‌های توروس، از جنوب به صحرای عرب، از خاور به میانرودان و از باختر به دریای مدیترانه محدود است. این منطقه دربرگیرنده سرزمین‌هایی است که امروزه کشورهای سوریه، اردن، لبنان، فلسطین، قبرس، بخش‌هایی از جنوب ترکیه و شرق مصر در آن جای دارند. گاهی بخش‌هایی از غرب عراق را نیز جزو سرزمین شام به شمار می‌آورند.

شرفکند: روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان بوکان در استان آذربایجان غربی ایران است.

قندهار: مرکز استان قندهار شهری است در جنوب افغانستان که دومین شهر پر جمعیت افغانستان است.

کرکوک: شهری در کردستان عراق و مرکز استانی به همین نام.

کوی سنجق: کویه یا کوی سنجاخ: از شهرهای کردستان عراق است. این شهر در شهرستان کوی‌سنجق در استان اربیل و در دامنه کوهستان هیبت‌سلطان واقع شده‌است.

گورك: منطقه اي از کردستان مکریان

لاجان: منطقه اي در کردستان مکریان واقع دربین شهرهاي مهاباد و پیرانشهر

مازی بن: روستايي از توابع مریوان بین مریوان و سنندج.

محمود آباد: از روستاهای کردستان ایران، نزدیک مرز ایران و عراق.

مریوان: یکی از شهرستان‌های استان کردستان ایران که در ۱۲۵ کیلومتری غرب شهرستان سنندج، مرکز استان کردستان قرار دارد.

مغرب: مراکش کنونی کشوری است در شمال غربی آفریقا. مراکش ساحلی طولانی با اقیانوس اطلس دارد که از شمال به جبل‌الطارق و دریای مدیترانه می‌رسد.

مقام ابراهیم: محل ایستادن حضرت ابراهیم را می‌گویند و سنگی است به طول و عرض ۴۰ سانتی‌متر و بلندی تقریبی ۵۰ سانتی‌متر که جای پای حضرت ابراهیم روی آن است و مقابل درب کعبه قرار دارد. رنگ آن میان زرد و قرمز متمایل به سفید است.

مولان آباد: مولان آباد از روستاهاي منطقه خورخوره ي سقز که محل تولد و وفات حضرت شیخ حسن مولانا آبادي عارف و عالم بزرگوار مي باشد .

نهر زلم: نام سرابی در منطقه‌ی شهرزور کردستان.

هلبجه: (حَلَبْچِه یا حلبجه) از شهرهای استان سلیمانیهِ کردستان عراق در ۱۵—۱۰ کیلومتری مرز ایران و ۲۲۵ کیلومتری شمال شرقی بغداد است. این شهر در منطقه شهرزور عراق و در مجاورت مرزی شهرستان پاوه و شهر سروآباد از ایران قرار دارد.

هورین: منطقه اي در کردستان در عراق.

فهرست اعلام

فهرست اماكن

فهرست منابع تصحیح و تحقیق

١- قرآن کریم

٢- السیوطی، شیخ عبدالرحمن. **الدرر المنتشره في الأحاديث المشتهره**، دار الكتب العربیه لبنان،بیروت. ١٩٨٨

٣- کاشفی، مولانا فخرالدین واعظ. **رشحات عین الحیات**. بنیاد نیکوکاری، تهران. ٢٥٣٦

٤- جامی، مولانا عبدالرحمن جامی. **نفحات الانس**. انتشارات محمودی. تهران.

٥- روحانی، بابا مردوخ. **تاریخ مشاهیر کرد**، سروش، تهران . ١٣٦٦

٦- قاضی، ملا احمد. **باخچەي بون خوشان** . هیفی . هه ولیر . ٢٠١٦

٧- بیساراني، ملا حامد. **ریاض المشتاقین**. نسخه خطی

٨- سمراني، شیخ محمد. **بارقات السرور**. سنندج .١٣٥٥

٩- سراج الدین، حضرت شیخ عثمان. **سراج القلوب**. ترجمه فارسی .امجد امام . استانبول . ترکیه .١٣٩٥

١٠- معتمدي، مهیندخت. **مولانا خالد نقشبندي و پیروان او**. پاژنگ . تهران .١٣٦٨

١١- مدرس، ملا عبدالکریم. **یادی مەردان**. کوری زانیاری کورد. بغداد .١٩٨٣

١٢- مدرس، ملا عبدالکریم. **علماءنا فی خدمة علم و الدین**. دار الحریة. بغداد .١٩٨٣

١٣- الخانی، عبدالمجید بن محمد. **الحدائق الوردیة** . منشورات عالمی الملتقی مولانا خالد. اربیل. ٢٠٠٩

١٤- الجر ، خلیل. **فرهنگ عربی به فارسی لاروس**. امیر کبیر . تهران . ١٣٧٦

١٥- شرفکندی، عبدالرحمن (هژار) . **هەنبانه بورینه** . سروش. تهران .١٣٦٨

١٦- عمید، حسن. **فرهنگ عمید**. امیر کبیر .تهران . ١٣٦٢

١٧- باکی، ملا محمود. **نور الناظرین** . نسخه خطی

اسناد خطی



هذا کتاب نور الناظرین فی مناقب ضیاء الدین
تألیف ملا محمود ناگی

مددیا ضیاء الدین   مددیا نجم الدین   مددیا علاء الدین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله علی نعمائه و آلائه والصلوة والسلام علی سیدنا
خاتم النبیین و علی آله واصحابه والتابعین لهم من اصفیا امته
واولیائه . واما بعد : در تاریخ هزار و سه صد
و چهارده هجری بعضی از سوانح نگارنده از خوارق و مکتوبات و
اشعار پیر بزرگوار نایب احمد مختار صلی الله علیه وسلم مروج شریعت و مجدد
طریقت ضیاء الدین ثانی عمر عثمانی قدس الله اسرارهما وافاض علینا من
انوارهما پرداخته بود و بعضی فواید و رسائل در آن درج نموده کتابی کبیر الحجم
ساخته چون در این زمان که سنه یکهزار و سه صد و هجده هجری میباشد حضرت
ایشان قدس سره روی همت از اقامت دار فنا برگردانیده و بسرمنزل
وصال محبوب بی مثال رسیده صدر نشینان مجلس قدس را باد آورید
بدار لقا آرمیده قلوب عشاق مشتاق بتیغ جان گداز فراقش فگار
و دیده آه همی داد از نی از دود این آتش ناگهانی اشکبار شده همین فرقه

تصویر شماره ۱ : صفحهٔ نخست از نسخهٔ (الف)

بسیار رندانند که محرم اسرار و رمزند یک یک شش دیدار و نه پرسش قال

بصحبت یار است مددی یا ستار یا غفار

بدانکه مکتوب بدایع آیات حضرت ایشان قدس سره بیشمار است

ولیکن چون غرض اختصار بود ناگزیر بدین چند مکتوب اکتفا شد

بحمد الله والمنه شمه‌ای از کرامات و خوارق عادات حضرت

قطب الاقطاب و انجب الانجاب غوث السالکین و مرشد

الطالبین شیخ المشایخ عمر ضیاء الدین قدس سره

از روی نسخهٔ خطی ملا احمد کسنزانی ثمن

بعضی از مکاتیب آنحضرت جهت

سرور الدهر شیخ محمد محمد زاده

سقزی بخط فقیر ابو [illegible]

حواری

تحریر شد

فی التاریخ

لیله دوشنبه بیست و دوم

۱۳۴۴ مطابق با بیست و

هشتم شهر ربیع المولود

۱۳۲۵

ق

تصویر شماره ۲: صفحهٔ انجام نسخهٔ (الف)

۱

کتاب «انوار الناظرین» فی مناقب حضرت ضیاء الدین عمر العثمانی قدس سره
تالیف فضیلة العالم الملا محمود المتخلص به «دباکی» رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه والآلائه والصلوة والسلام علی سیدنا محمد خاتم انبیائه وعلی آله واصحابه والتابعین لهم
من اصفیائه واولیائه اما بعد در تاریخ هزار و سیصد و چهارده هجری بعض از منسوبین
بتحریر نبذه از خوارق و مکتوبات واشعار حضرت پیر بزرگوار نائب احمد مختار صلی الله علیه وعلی
آله الاخیار مروج شریعت و مجدد طریقت ضیاء الدین ثانی عمر عثمانی قدسنا الله باسرارها وافاض
علینا من انوارها پرداخته بود و بعض فوائد و رسائل در آن درج نموده و کتابی کبیر الحجم ساخته...
چون در این زمان که سنه هزار و سیصد و هجده میباشد حضرت ایشان قدس سره مدتی است از آفات
دار فنا برگردانیده و شربت وصال محبوب به تمام را چشیده با همنشینان مجلس قدس بر
بساط قرب وانس بدار بقا آرمیدند قلوب عشاق مشتاق به تیغ جانگداز فراقش افگار
و دیده آه و واداران از دود این آتش ناگهانی اشکبار شد نه همین فرقه مریدین و
منسوبین از این صدمه کبری دل شکسته و سوگوار؛ بلکه کافه مسلمین از این مصیبت عظمی زار
و نزار گردیدند شعر جهان جراحت دلم بود که فراق رسول
بروزگار مهاجر گذشت و انصارش
و بعد از آن مسند ارشاد به جمال مبارک ولیعهد حضرت ایشان قدس سره صفابخش مرآة دل دردمندان
وارث برکات اسلاف صالحین مرهم جراحات فراق ضیاء الدین قدس سره حضرت شیخ محمد
ملقب به «نجم الدین» مدظله قرین وافق سعادت شد و این نجم هدایت منیر و درخشان شد
همچنانکه صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه تسلی بخش خاطر اصحاب حضرت خیر البشر شد آنحضرت نیز
روشنی بخش دیده رمد دیده و فرح افزای دل رسیده اصحاب منسوب خود گردید
از آنجا به همت آنحضرت اشاره شد به جانب این کمینه بمقدار ساقط از درجه اعتبار
(بیت) غریب دل شکسته خاکساری کو غنا که
گدای آستان دوستان راستان باکی
که با اختصار آن کتاب اقدام و به اسقاط رسائل زائد و بعض فوائد اهتمام شود تا نفعش تام
وجلا بخش دیده خاص و عام باشد با وجود بلادت خاطر فاتر به دستیاری همت بزرگان شروع
در این امر جلیل الشأن نمودیم و آنرا «انوار الناظرین در مناقب حضرت ضیاء الدین» نام نهادیم و بر یک مقدمه
و دو مقصد و یک خاتمه مرتب ساختیم والله الهادی الی سواء السبیل:
مقدمه در ذکر بعض از شمائل و خصائل حضرت ایشان قدس سره و بعض فوائد بدانکه چون حضرت ایشان

تصویر شماره ۳: صفحهٔ آغاز نسخهٔ (ب)

٩٦

لمؤلفه محمود الباکی

ای مسلمانان مگر امروز روز محشر است — خلق را بی لذت می شور و مستی بدتر است
این چه آتش بود کاندر سینه ما شد فتاد — جمله را دلها کباب و سینه‌ها چون مجمر است
این چه تیری بود کامد بر دل مجروح ما — ای دریغ این جگر تیز فراق دلبر است
من نگویم شیخ اکبر رفت بیرون از جهان — اینقدر دانم جهان مانند حشر محشر است
شه ضیاء الدین عمر بر مسند ارشاد نیست — حالت ما صابران امروز نوعی دیگر است
خانقاه و مدرسه پر ناله و فریاد شد — از سر درد و حسرت و سوز دل چشم تر است
نایب خیر البشر داغ فراقش بر جگر — در دوشنبه بود سنگران چه فصل مظهر است
لفظ نایب بود عمرش راست چون عمر نسب — ای لب اسرار حق کاندر وفاتش مضمر است
نایب پیغمبری آمد چه تاریخ وفات — راست فرمود آنکه گفت نایب پیغمبر است
روی ماه و پای اولاد کرامش بعد ازین — هر یکی در برج معنی همچو شمس انور است
شیخ نجم الدین که شد قطب زمان را جانشین — حسن ادب فیضش ز وهم و فکر ما برتر است
مزن باکی برو بر حالت خود گریه کن — همچو تو سرگشته را آه حسرت در خور است

چنین گوید مؤلف این کتاب یوسف بن محمود باکی که در این مجموعه اگر عدم فصاحت و خللی از عبارت باشد معذورم دارند زیرا که در این ایام چنان پریشان بوده‌ام که ما فوق آن متصور نخواهد شد بیت

گر در صد سال بسوی دل خود باز آییم
نه چنان رفته‌ام از خود که بخود باز آییم

صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین رحمه الله

از حمد خدای بی همتا پس از زحمات کثیره و بتنهائی کتاب فوائد الطریقه تألیف مرحوم محمود باکی ظفر یافتم و بر جمیع شمائل ... و دامن دل گرفته بودند بر استنساخش موفق شدم فلله الحمد اولا و آخرا تم الاستنساخ فی قبیل العصر من یوم الخمیس لثلثة ایام بقین من ربیع الاول من شهور سنة الف و ثلثمائة و سبعة و ثمانین هجریة ... الصلوة والسلام المصادف للیوم السادس من حزیران لسنة الف و تسعمائة و سبعة و ستین میلادیة: و ذلک فی غرفة تدریسی بجامع حضرة غوث الثقلین الشیخ عبد القادر الجیلانی قدس الله سره و انا اسئلک اللهم باسرار اسمائک الحسنی و بشفاعة نبیک العظمی و بمحبة رسلک و انبیائک و اولیائک و اصفیائک ان تجعل خاتمتی علی توحیدک و الایمان بک ... و محبة رسولک الشفیع للاول و الآخر و ان تحل المشکلات التی انا فیها و هی تراکمت علی بجاه کل من له جاه عندک و صل اللهم علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و انا الفقیر ... العلماء ملاذا و الفقراء ... عبد الکریم بن محمد بن فتاح الشهرزوری الکردی المدرس بمدرسة ... حضرة الکیلانی قدس الله سره العزیز

مرادم زین کتاب نعمت نامه که استنساخ شد بر ذکر خدا ... دوستان راستان است
شمیم ورد و بوی بوستان است

عبد الکریم محمد المدرس

٢٨ / ٣ / ١٣٨٧ — ٧/٦ — ١٩٦٧

تصویر شماره٤: صفحهٔ انجام نسخهٔ(ب)

اخوانی بالله ذرونی وبکائی … فی رحلة مولی العلماء والعرفاء

من کان به سیدنا احمد باهی … من قام به الملة دین الحنفاء

قد کان لذکرین خفی وجلی … اسّاً وبعلمین کذا قطب سماء

فی طاعة مولاه قضی حقهما … واستکمل ما کلف فی دار فناء

احصی رتب القرب جمیعاً وتعاطی … ما کان سوی لبعثة من کل علاء

قد حاز حلالا لا بسماه تجلّت … من کل سجایا لکرام القدماء

ما غادر ما امکن من وصف کمال … الا بسطا طیه وفی حق وفاء

قد احصد فی مزرع اخراه زروع … خصت به من کل خیور عظماء

اذ تم مقامات سعاداته تمت … فی ما جرته مدته وقت ضیاء

فانجاب عن الخلق الی الله تعالی … طوعاً فقضی نحبه شوقاً اللقاء

اذ ذاک رجت وانتظرت دهراً … بالعود علی البدء علی وفق قضاء

حتی سمعت ایتها النفس الینا … عودی ودع الخلق فلبت لنداء

رامت نزلاً من غرف الجنة جلّ … اسرت فثوت منزلها خیر ثواء

فارتج علی هجره الارض وادی … فی مأتمه بعض سحاب ولاء

فی رحلته طاها وقع الواقعتان … ما احسن ذلك فی حال مضاء

احسن به قد الاثنین تباعاً … للخاتم فی ذا تمة مثل بداء

فی الکل قفا سیدنا احمد حتی … فی العمر فاصغوا لاسالیب رثاء

لا غرو ان احمر من الحزن سماء … عما مطر یقطر تبکی بدماء

من اعین احباب قد صب دموع … حمر فترى الارض نحر القتلاء

من فرقة الشیخ نیران زفیر … احشاء محبیه فصارت کشواء

فی مأتمه السنة الحال تنادی … یا کهف نجاة وملاذ الغرباء

رفقاً باساری لک فی سجن فراق … للوصل جیاع وللقیاک ظماء

فی قلبی جرح لاطباء اباء … عن مرهمه وبلی قد غدوائی

یا لائم دعنی وزفیری وبکائی … فی هجر حبیب هو داء ابتلاء

ان حی حبیبی فعسی ینفع صبری … لکنه قد مات فمن این عزائی

فالموت دوائی فلیحلّ بی الحق … ایاه فیا مولی اسرع لفنائی

یا سالم قد صرت سلیماً لفراق … قل آه من الهجرة هجران ضیاء

اذ کنت لتاریخ توفیه رقیبا

الهمت ان اکتب (هو فی دار ضیائی)

۱۳۱۸

اشعار فوق که مرحوم شیخ سلیم متخلص بسالم در رثاء مرشدکاملش حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس سره انشا فرموده
با امر سرور محترم جناب آقای مجتهدی صدرالاسلام تحریر شد
جمیل ضیاءالدینی

تصویری خطی از مرثیهٔ شیخ سلیم تخته ای در رثای حضرت شیخ عمر ضیاءالدین ﷺ سروده اند

مربوط به صفحهٔ ۱۹۵ کتاب با خط آقای جمیل ضیاء الدینی

خادم الفقرا



(مهر حضرت شیخ نجم الدین که ملا محمود باکی برای آن حضرت ساخته اند)

(دست خط حضرت شیخ نجم الدین قدس سره)



الحمد لله الذی جعل قلوب اولیائه مجالی تجلیات جماله و جلاله والصلاة والسلام علی سیدنا محمد مظهر کمالا[illegible] انظار نواله و علی آله و صحبه و من تبعه

المتعلقین باطلاقة المتشبثین بسنته المتمسکین بشریعته المتشرفین بشرف متابعته اما بعد از این فقیر [illegible] بعجز معترف اقل الانام بجمیع (اهل علماء)

و امراء و حکام ذوی الاحترام و سایر [illegible] و اعیان ولایت [illegible] عرض و اعلام میدارد بعد از تبلیغ دعا و سلام معروض میشود که در مکتوب منظم مسطوره محبوره [illegible]

که نوشته [illegible] بوده و جمله [illegible] حضرت [illegible] معبود [illegible] رسول [illegible] قلم را با علماء اعلام [illegible] و ارادت و اعتقاد

نسبت بانتساب خاندان [illegible] نقشبندیه که [illegible] شریعت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم [illegible] زبان [illegible] مرحبا و اهلا و بارک الله فیکم

در جواب گفتیم [illegible] ساخته [illegible] الله [illegible] را با [illegible] طلب [illegible] و [illegible] را

در باب [illegible] منظور نظر [illegible] حضرت قطب [illegible] قدس الله [illegible] الانور [illegible] و توقف کردن

[illegible] حسب [illegible] شما [illegible] رضا دادیم [illegible] این معامله را برادر شما مبارک [illegible]

و رضاء حضرت [illegible] و تبارک فرماید [illegible] معامله [illegible] صحیح [illegible] خواهش [illegible] بوده است

امید که [illegible] سلیمان [illegible] محفوظ و مأمون [illegible] باشد [illegible] باید که [illegible] باشید که [illegible]

که در [illegible] غریب افتاده هر چند که عزیز است [illegible] و دل را در قبول [illegible] که این اتباع

سنن سنیه و طریقه [illegible] حضرت مصطفویه است صلی الله علیه و سلم [illegible] ساخته [illegible] کرده

[illegible] که [illegible] خاطر [illegible] برضای [illegible] ما [illegible] والسلام [illegible] الاعظم

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

[illegible]

[illegible]

(نامهٔ حضرت شیخ ضیاءالدین به علماء و امرای نمین و عنبران در شمال ایران)

المخصوص بالمقام المحمود واللواء المعقود والحوض المورود والمجد المشهود
الكنز المطلسم خليفة الله الاعظم معدن الصدق والصفا سيد
الثقلين ابي القاسم محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم وهو جاء من ذي
النور المبين بواسطة الروح الامين الممتاز بين الملائكة المقربين
برسالة رب العالمين الى الانبياء والمرسلين جبرئيل الامين على
نبينا وعليه الصلوة والسلام اللهم افض علينا من بركاتهم واسلك
بنا مسالك كراماتهم واجعل هذا العهد مقربا اليك ووسيلة
لديك عند الوقوف بين يديك واقرن بفاتحة السعادة
آمالنا ان اختم بخاتمة الشهادة آجالنا امين والصلوة
على سيد المرسلين وآخر دعوانا ان الحمد لله
رب العالمين وانا الحقير غبار نعال
خدام العلماء الاعلام عبد القادر
الكانى كبودى ابن ملا عبد
الرحمن عفى عنهما
الملك ...

سنة ١٣٠٥

الداعي الكانى كبودى



المدرس ببياره

امضاء و مهر حضرت شیخ عمر ضیاء الدین بر اجازه نامه ملا محمد گورکی
(حاشیه های سمت راست وچپ)
امضاء و مهر و خط مولانا عبدالقادر مدرس بیاره بر اجازه نامه مزبور سال ۱۳۰۵ قمری



نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر   هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

شنیده‌ام بیست وپنج هزار تومان حاضر کرده‌ای که منصب مشیری را از دیوان برای خود بگیری! جانِ من، عزیزِ من، اگر خوب ملاحظه بفرمایی؛ جان کلام بدست آری! خیال چنان نمی‌کنی؛ زیرا دوام خاندان جلیلۀ سرکارتان از یُمن اتفاق است. دانشوران هوشمند کی پول داده‌اند نفاق بگیرند؟! خردمندان کجا جویای خرابی دودمان عالی خود شده‌اند؟! الحمدُلله دولت داری. میل جمعیت طائفه بفرما. پریشانی چه حُسنی داشته؟

عشق به منصب داری؛ ایمان ابدی بدست آر! «وَ للهِ العِزَّة وَ لِرَسولِهِ وَ لِلمؤمنین».

پول به اهل دنیا دهی؛ خسارت است و آخرش بی اعتباری...این ترقی از یمن شقاق و نفاق نبوده است و کس از نفاق نیاسوده! هر کدام به گوش هوش نشنوند؛ ضرر می‌کنند! مرا دَمِ خیرخواهی است و خودم شریک غم و سُرورتان می‌باشم... دخیل می‌شوم آلوده به نفاق مَشَوید که هیچکس از نفاق نیاسوده است! اصلح الله ذات بینکم.

و السلام

نامه‌ایی از حضرت شیخ عمر ضیاء الدین به آصف دیوان سنندج تحریر فرموده‌اند.

برگرفته از متن کتاب(صفحه ۱۴۲)